

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# فرزندم این چنین باید بود

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-

فرزندم این چنین باید بود / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب‌المیزان، ۱۳۹۱.

[تعداد صفحه] ص.

ISBN: [xxx-xxxxx-x-x]

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱- ..... ۲- ... ۳- ...

۲۹۷/۴۶۲

BP۲۲۴/ط۲۲ م۲

۱۹۹۴۱-۸۸ م

کتابخانه ملی ایران

## فرزندم این چنین باید بود

### اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس / معنوی

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: ۱۳۹۱

حروف‌چین: گروه فرهنگی المیزان

قیمت: ۳۲۰۰ تومان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

صحافی: دی

طرح جلد: گروه فرهنگی المیزان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: ۰۳۱۱-۷۸۵۴۸۱۴

۱- گروه فرهنگی المیزان

همراه: ۰۹۱۳۱۰۴۸۵۸۲

۲- دفتر انتشارات لب‌المیزان

## فهرست مطالب

|         |   |
|---------|---|
| ۹.....  | مقدمه   |
| ۱۱..... | مقدمه‌ی مؤلف  |
| ۱۳..... | جلسه اول مکاتبه پدری نمادین با فرزندی نمادین                  |
| ۱۶..... | کنار آمدن با واقعیات  |
| ۱۷..... | در موقعیتی که هستیم   |
| ۲۵..... | جلسه دوم آنچه باعث بیداری من شد                               |
| ۲۷..... | پشت کردن دنیا، سرکشی دنیا، پیش آمدن آخرت                      |
| ۲۷..... | شناخت دنیا عامل استفاده از آن                                 |
| ۳۲..... | غم خود خوردن  |
| ۳۴..... | ماه مبارک رمضان و خودسازی                                     |
| ۳۹..... | جلسه سوم یاد خدا عامل نشاط قلب                                |
| ۴۰..... | جایگاه تقوی   |
| ۴۱..... | آبادانی و مرگ قلب   |
| ۴۵..... | مطمئن‌ترین ریسمان   |
| ۵۱..... | جلسه چهارم جایگاه دنیا در منظر علی <small>علیه السلام</small> |
| ۵۳..... | معنی حکمت   |

- ..... فرزندانم این چنین باید بود
- ۵۴..... آفات غفلت از مرگ
- ۵۶..... فجایع دنیا
- ۵۷..... معنی گردش روزگار
- ۶۳..... جلسه پنجم برکات یاد معاد
- ۶۴..... شب قدر و مقام امام معصوم
- ۶۶..... تاریخ فهمی، نه تاریخ دانی
- ۶۷..... یاد معاد عامل بصیرت
- ۶۹..... یک دستورالعمل مفید
- ۷۳..... غفلت از وظیفه چرا؟
- ۷۵..... جلسه ششم انتخاب‌های مبهم، زندگی‌های پوچ
- ۷۶..... توجه به قیامت عامل نجات از سایه‌های ذهنی
- ۷۹..... زندگی در ابهامات چرا؟
- ۸۱..... نگرش بر واقعیات خود، راه نجات از مبهمات
- ۸۴..... چه کنیم که از انحراف‌ها منفعل نشویم؟
- ۸۷..... برکات امر به معروف
- ۹۱..... جلسه هفتم سختی‌ها و پروریدن‌ها
- ۹۱..... دینداری محکم
- ۹۳..... عقل کامل، دینداری کامل
- ۹۶..... هنر تفقه در دین
- ۹۸..... سختی‌ها عامل پرورش روح
- ۱۰۵..... جلسه هشتم پایداری در دین و نتایج آن
- ۱۱۰..... نتایج واگذاری امور به خدا
- ۱۱۷..... جلسه نهم معنی اخلاص و نتایج آن
- ۱۱۹..... یقین و خلوص عامل ایجاد مطلوب
- ۱۲۱..... به اندازه‌ای که از خدا بخواهیم هستیم

|          |  |
|----------|--|
| ۱۲۲..... | خیر خواستن و خیر دیدن.....   |
| ۱۲۹..... | جلسه دهم آفات علم لاینفع.....                                      |
| ۱۳۶..... | همان قدر که با خدا می‌توانید حرف بزنید هستید.....                  |
| ۱۳۷..... | دارایی، نه دانایی.....   |
| ۱۴۱..... | جلسه یازدهم زندگی پوچ و علم لاینفع.....                            |
| ۱۴۷..... | راه نجات از علم غیرمفید.....                                       |
| ۱۵۱..... | جلسه دوازدهم مقام وحدت، مقام عبرت.....                             |
| ۱۵۶..... | رابطه مقام وحدت با شریعت.....                                      |
| ۱۵۸..... | عصاره حیات معنی‌دار.....   |
| ۱۶۱..... | جلسه سیزدهم زندگی بی‌اضطراب.....                                   |
| ۱۶۲..... | حضور فوق زمان و مکان.....  |
| ۱۶۷..... | حاکمیت حکم خدا عامل کنترل هوس.....                                 |
| ۱۷۵..... | جلسه چهاردهم انگیزه تحقیق.....                                     |
| ۱۷۷..... | گذشته توحیدی ما.....   |
| ۱۸۱..... | آفت هدایت.....   |
| ۱۸۴..... | انگیزه شایسته در تحقیق.....  |
| ۱۸۹..... | جلسه پانزدهم حیات مستحکم.....                                      |
| ۱۹۱..... | مرگ، دریچه‌ای به نعمت بزرگ.....                                    |
| ۱۹۷..... | برکات سختی‌ها.....   |
| ۲۰۳..... | جلسه شانزدهم بالاترین بصیرت.....                                   |
| ۲۰۶..... | شعور فهم نادانی‌های خود.....                                       |
| ۲۰۹..... | نتایج اصلاح جهت‌گیری روح.....                                      |
| ۲۱۳..... | جلسه هفدهم یگانگی خدا در منظر علی <small>علیه السلام</small> ..... |
| ۲۱۷..... | خداوند عین بقاء است.....   |
| ۲۲۱..... | جلسه هجدهم حضور همه جانبه حق.....                                  |

- ..... فرزندم این چنین باید بود
- ۲۳۱..... جلسه نوزدهم زیباترین مسافرخانه، خطرناک‌ترین منزل
- ۲۳۲..... مرگ زشت و مرگ زیبا.....
- ۲۳۴..... چشم بستن واقعه را عوض نمی‌کند.....
- ۲۳۷..... عامل ایجاد زهد.....
- ۲۴۰..... دینداری همان رفتن است.....
- ۲۴۱..... شرط سفر توجّه به مقصد است.....
- ۲۴۳..... جلسه بیستم آشتی با خلق، راه آشتی با حقّ.....
- ۲۴۵..... آنگاه که معروف منکر و منکر معروف می‌شود.....
- ۲۴۶..... چاره راه.....
- ۲۴۸..... شورش بر خود.....
- ۲۵۱..... علت غفلت از مسافر بودن.....
- ۲۵۵..... آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده.....



## مقدمه

کتاب حاضر مجموعه سخنرانی‌های استاد گرانمایه جناب آقای اصغر طاهرزاده است که طی ۵۲ جلسه در سال‌های ۱۳۷۴-۱۳۷۳ در زمینه شرح نامه ۳۱ نهج البلاغه ایراد گردید و بحمدالله مورد توجه و استقبال عده کثیری از خواهران و برادران ایمانی قرار گرفت. از آن جا که بسیاری از عزیزان مایل بودند تا رهنمودهای امیرالمؤمنین علیه السلام را در دستگاه انسان‌شناسی و تربیتی برای خود دنبال کنند، از همان روزهای اول پیشنهاد پیاده کردن این مباحث از روی نوار و چاپ و تکثیر آن در سطحی وسیعتر می‌شد تا این که گروه فرهنگی المیزان اقدام به این امر کرده و به خواست الهی تاکنون بیست جلسه از آن آماده شده است که به خدمتتان عرضه می‌گردد و امیدواریم با توفیقات خداوند مآن جلسات بعدی نیز به عنوان جلد دوم این کتاب آماده چاپ گردد تا بتوانیم از چشمه سرشار رهنمودهای آن امام معصوم که به حق نیاز به دقت و تأمل دارد بهره کافی و وافی را ببریم. انشاءالله

**گروه فرهنگی المیزان**



## مقدمه‌ی مؤلف

وقتی بشر جدید متوجه شد که در تفسیر انسان از نظر تعلیم و تربیت، بین دو دروغ بزرگ لیبرالیسم و کمونیسم، سرگردان است، و متوجه شد در تفسیری که اینان از انسان کردند چگونه انسان از تمام ابعاد اصیل خود غافل شده و با خود پوچ شده‌ای روبه‌روست، و فهمید که پروردگار عالم بشر را در تعلیم و تربیت تنها نگذاشته تا هر روز خود را به دست نظریه‌ای جدید بدهد و در آخر همه چیز خود را بر باد رفته ببیند، اینجاست که دست به دامن پیامبران و اولیاء معصوم الهی می‌زند تا از این خطر بزرگ یعنی از دست دادن خویشتن خویش، نجات یابد.

وقتی بشر سر کشیدن به بلندترین قله‌های عالم غیب را معنی زندگی دانست و فهمید که برای رسیدن به چنین قله‌هایی، تربیتی خاص لازم است و اردوگاه اومانیسم هرگز چنین انسانی را نمی‌تواند پروراند، اینجاست که سخت دست به دامن پیامبران و اولیاء الهی می‌زند تا از صعود به قله‌های عالم معنا باز نماند و بتواند معنی حقیقی خود را به دست آورد و وقتی بشر بداند که مدت‌هاست به جهت فرهنگ مدرنیته شرایط زندگی کردن در عالم دینی را گم کرده است - عالمی که تربیت واقعی انسان فقط در آن عالم میسر است - و حتی نمی‌داند که چه چیزی را گم کرده و به اصطلاح گم کردنش را هم گم کرده است، می‌فهمد برای دسترسی به آن عالم فقط باید به فرهنگ اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل شد تا به همه برکت در زندگی، بر گردد.

در این راستا است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عنوان امامی معصوم که واسطه بین خدا و خلق اوست، طرح تربیت انسان را - انسانی که می‌خواهد مؤدب به آداب الهی باشد و خود را معنی ببخشد - به او عرضه می‌کند، و راهی ظریف و بسیار پر ثمر در پیش پای فرزند خود - به نمایندگی همه فرزندان بشریت - قرار می‌دهد تا انسان‌ها بفهمند زندگی و مرگ یعنی چه، و بفهمند با خود و با دیگران و با خدای خود چگونه باید برخورد کرد و چگونه باید اندیشید.

نامه امام علی به امام حسن «علیهما السلام» به واقع یک دایره‌المعارف کامل تربیتی است در اوج به صعود آوردن انسان، که لازم است بر نکته نکته آن تأمل نمود و آنها را موشکافی کرد. کتابی که پیش روی خود دارید حاصل تلاشی است که می‌خواهد تا حد امکان با تأمل و موشکافی، با آن کلمات آسمانی روبه‌رو شود تا انشاءالله بشر امروز راه روشنی را در پیش پای خود بیابد و به راحتی از چشمه زلال هدایت امام معصوم استفاده کند. از خواننده محترم انتظار می‌رود که بر جملات امام الموحدین با دقت نظر کند تا برای همیشه همه چیز را در پیش روی خود روشن ببیند.

**طاهرزاده**

## جلسه اول

### مکاتبه پدری نمادین با فرزندی نمادین

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای عجب! من چه منم؟ راستی چگونه‌ام؟ راستی چگونه باید بود؟ در مباحث نامه ۳۱ نهج البلاغه که نصایح امام علی علیه السلام به فرزندشان امام حسن علیه السلام مورد بحث قرار می‌گیرد قصد داریم چگونه بودن را در عرصه حیات و زندگی از زبان امامی معصوم بشنویم و در شدن خود براساس آن رهنمودها تلاش نماییم. امام علیه السلام نامه خود را این طور شروع می‌کنند:

«مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُقَرِّ لِلزَّمَانِ، الْمُذْبِرِ الْعُمُرَ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ، الذَّامِّ لِلدُّنْيَا، السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ عَنْهَا غَدًا. إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ الْأَسْقَامِ وَرَهِينَةِ الْأَيَّامِ وَرَمِيَةِ الْمَصَائِبِ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا وَتَاجِرِ الْغُرُورِ، وَغَرِيمِ الْمَنَايَا، وَآسِيرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيفِ الْهُمُومِ وَ قَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَنُصَبِ الْأَفَاتِ، وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ، وَخَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ.»

«این پندها نامه پدری است به مرگ نزدیک و به پیروزی زمانه معترف، و زندگی از او روی گردانیده و به روزگار گردن نهاده و در سرای درگذشتگان آرمیده. نکوهشگر دنیا، و فردا از آن سرای کوچنده، به فرزندی آرزومند که به آرزوها دست نخواهد یافت، فرزندی رهسپار راه هلاک شدگان و آماج بیماری‌ها و

گروگان روزگار، و هدف مصیبت‌ها و برده دنیا و سوداگر غرور و وامدار فنا و بنده مرگ و هم سوگند اندوه و همشین غم و هم نفس آفات و خاکسار شهوات و جانشین رفتگان».

با اطمینان می‌توان گفت که اگر کسی با تعمق وارد نهج‌البلاغه شود می‌تواند به بصیرت عظمایی دست یابد. و لذا درخواست می‌کنیم که همگان از طریق تعمق بر روی گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام به دنبال کسب بصیرت از امام علیه السلام باشند، و گرنه کسب اطلاعات به تنهایی به کار نمی‌آید. این که مثلاً کسی بداند فلان جمله نهج‌البلاغه از نظر ادبیاتی چه خصوصیتی دارد مشکلی را حل نمی‌کند، منظور ما این نیست که این اطلاعات بد است، بلکه منظور ما این است که هر کس در مواجهه با نهج‌البلاغه باید به دنبال چیزهایی فوق جمع‌آوری اطلاعات باشد تا انشاءالله همان‌ها را هم به دست آورد.

نامه ۳۱ نهج‌البلاغه یکی از نامه‌هایی است که سراپای آن بصیرت است؛ در ابتدای نامه، حضرت تحلیل خودشان را از دنیا و زندگی طرح کرده‌اند. (این که اصلاً حضرت از چه زاویه‌ای به دنیا می‌نگرند نکته بسیار مهمی است). حضرت هم تحلیل خودشان را از زندگی و هم بینش یک جوان عادی را از زندگی مطرح کرده‌اند. امام حسن علیه السلام که مخاطب اصلی این نامه هستند از یک جهت معصوم و امام هستند و از جهت دیگر، جوان و همچون دیگران انسانند، و علی علیه السلام به عنوان شخص بصیری که هم دنیا را می‌بیند و هم جوانی یک انسان را؛ به سخن گفتن با فرزندشان به عنوان یک انسان پرداخته‌اند. یعنی مکاتبه‌ای بین پدری نمادین با فرزندی نمادین توسط امامی معصوم انجام گرفته است.

«مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ؛ الْمَقَرِّ لِلزَّمَانِ؛ الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ... إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤْمَلِ  
مَالَا يُدْرِكُ...»

سیاق جمله «من الوالد الفان... الى المولود المؤمل...» است. یعنی نامه‌ای از پدری (با این خصوصیات) به فرزندش (با خصوصیتی که بعداً ذکر می‌شود). اولین خصوصیتی که حضرت برای خودشان شمرده‌اند «والد الفان» است، یعنی پدری که در آستانه مرگ است نه به معنای این که پیر شده است بلکه به معنای این که «می‌بیند که باید بمیرد». پیر شدن، تنها برای کسانی

معنى مرگ مى دهد که بصير باشند و گرنه کسانى که بصير نيستند پيرى را مى بينند ولى مرگ را اصلاً نمى بينند.

اين پدر در حال فنا شدن «المقر للزمان» است: اقرار مى کند که اين روزگار در حال گذر است. چشم دلش بيدار است و تحليل درستي از حادثه ها دارد. در اين مورد مثالى مى زنيم: به فرق بين بازيکنان فوتبال و داور بازي توجه کنید؛ بازيکن فقط به بازي عشق مى ورزد در حالى که داور، بازي کردن بازيکن را مورد توجه قرار مى دهد، خودش بازي نمى کند بلکه بازيکن تحليل مى کند. انسان ها نيز در اين دنيا دو گونه اند: عده اى که در اين دنيا بازيگرند، به سرعت عمرشان مى گذرد و نمى فهمند که چه مى کنند، همين که نان و آب به دست آورند دل خوش اند. عده ديگرى از انسان ها نيز هستند که از اين سطح بالاتر آمده اند و زندگى خودشان را تحليل مى کنند. يعنى فقط بازيگر نيستند، بلکه تماشاگر هم هستند مثلاً شخصى، غذاهاى گوناگون را پى در پى مى خورد و فقط به خوشمزگى آنها توجه دارد (يعنى فقط بازيگر است)، و ديگرى در عين اين که غذا مى خورد غذا خوردنش را تحليل و ارزيابى مى کند، يعنى لذت بردنش را مى بيند و غذا خوردنش را تحليل مى کند، در چنين حالى است که نورى به قلب اين شخص افتاده. چرا که حيوان، فقط غريزه است و کسى که فقط به غرايز خودش پردازد هنوز در حدّ قوه حيوانيه است. اما انسان مى تواند به مرحله اى برسد که قوه حيوانى خودش را ببيند. حيوان شهوت دارد ولى انسان، هم شهوت دارد و هم شهوت داشتن خودش را مى تواند ارزيابى کند. با اين تفصيل بايد دقت کرد که حضرت على عليه السلام چه جاىگاهى دارند.

حضرت دارند فانى شدنشان را مى بينند. واضح است که در اينجا فانى شدن به تنهائى مطرح نيست، انسان ها بخوانند يا نخوانند فانى مى شوند، خواه ناخواه پير مى شوند و مى ميرند. اما مهم اين است که هرکس پير شدنش را ببيند. کسى که پير شدنش را ببيند بيدار است. يک وقت است که عمر بر آدمى مى گذرد و يک وقت آدمى مى بيند که عمر بر او مى گذرد؛ به گذشت عمرش بصير است و حضرت در نامه مى گويند: اين نامه از طرف کسى است که دارد فناى خودش را مى بيند، مى بيند که زمان مى گذرد. «المدير العمر»: به عمر پشت کرده و آن را پشت سر گذاشته است. باز هم تکرار مى کنيم که همه انسان ها، عمر را پشت سر مى گذارند اما

هر کسی این پشت سر گذاشتن را نمی‌بیند و خیلی فرق است بین این دو، آن که گذران عمر را می‌بیند دیگر زندگی‌اش فقط گذران عمر نیست، بلکه از گذران عمر استفاده می‌کند.

## کنار آمدن با واقعیات

«الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ»: نامه کسی است به تو ای فرزندم که روزگار را پذیرفته است و دیگر تسلیم آن شده است. این جمله، جمله بسیار زیبایی است. نکته مهم اینجاست که هیچ کدام از ما انسان‌ها در این دنیا از آفات و بلاها دور نیستیم. همه انسان‌ها در این دنیا دچار مصیبت و سختی می‌شوند؛ پیر و جوان هم ندارد. در چنین وضعی هر انسانی می‌تواند دو موضع اختیار کند: یا می‌فهمد که این مصیبت‌ها طبیعی است پس واقعیت آنها را می‌پذیرد این را می‌گوییم (المستسلم للدهر)، یا با نفهمیدن و ندیدن حقایق می‌گوید: چرا چنین شد؟ آخر چرا موهای من سفید شد؟ چرا من پدر شدم؟ چرا هوش من از دیگری کمتر است؟ چرا.....؟ این چراها نشانه عدم بصیرت و کور بودن است. کسی که از درست دیدن حادثه‌ها عاجز است در حادثه‌ها قربانی می‌شود. حضرت می‌فرمایند، فرزندم! کسی برای تو نامه می‌نویسد که این روزگار را پذیرفته است. می‌داند و می‌بیند که این روزگار هم پیری دارد و هم سیل، هم جنگ دارد هم کشته شدن؛ هم دعا و خیانت دارد و هم کلاه سر این و آن گذاشتن و هم وفاداری و ایثار؛ هم شیطان دارد هم ملک. کسی که این را بفهمد به بصیرت زیادی نائل آمده است و دیگر «در» دنیا زندگی نمی‌کند بلکه «فوق» روزگار زندگی می‌کند. در یک بازی فوتبال اگر انسان جزء بازیکنان باشد؛ با رفتن توپ درون دروازه تیمش غصه می‌خورد؛ اما اگر انسان جزء داوران بازی باشد می‌داند که به دروازه رفتن توپ در بازی یک امر طبیعی است، حالا یا باید به دروازه این تیم برود یا به دروازه آن تیم. برای همین می‌گوید بازی برد و باخت دارد و هیچ غصه‌ای هم نمی‌خورد. در بازی زندگی هم همین طور است. کسی که فقط، بردن را در زندگی می‌پذیرد، با شکست خوردن دچار یأس می‌شود و با برنده شدن مغرور می‌گردد. این نکته در قرآن به زیبایی آمده است که گاهی مردم آن قدر پست می‌شوند که یا مأیوس می‌شوند و یا فخور. اگر ضرری به آنها برسد شدیداً مأیوس می‌شوند و اگر نعمتی به آنها برسد بسیار شاد و مغرور می‌گردند و معلوم است که از دیدگاه قرآن این گونه انسان‌ها ارزشی



ندارند. می‌فرماید: «وَلَيْنَ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ إِنِّهٗ لَيُؤْسُ كُفُورًا وَلَيْنَ أَذَقْنَا نِعْمًا..... إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ»<sup>۱</sup>

هر که او بسته غم و خنده بود او بدین دو عاریت زنده بود این خوشی در قلب‌ها عاریتی است زیر زینت مایه بی‌زینتی است بعضی‌ها اسیر غم و شادی‌اند، یا دنبال آن هستند که شاد شوند و یا لگد مال غم خودشان می‌گردند. قلب چنین انسان‌هایی همیشه بازیچه غم و شادی‌ها است. مثلاً کسی خودش را زشت می‌پندارد و ناراحت است، برای همین به خودش فشار می‌آورد و به آرایش کردن خودش می‌پردازد تا زشتی‌هایش را پنهان کند، در صورتی که خود این کار نوعی زحمت برای او ایجاد می‌کند. این در حالی است که انسان می‌تواند فوق زشتی و زیبایی باشد.

سوی دریا عزم کن زین آ بگیر بحر جو و ترک این مرداب گیر جنس دنیا، جنس غم و شادی است، انسان باید مرداب دنیا، مرداب برد و باخت‌ها، مرداب افاده‌ها و پُرها و رقابت‌ها را ترک کند و فوق غم‌ها و شادی‌ها باشد. و چنین صعودی با ورود در دین‌داری ممکن می‌شود. دنیا را آن گونه که هست بپذیرد و فوق روزگار باشد. انسان باید به خودش کمک کند تا «المستسلم للدهر» شود، در این حال است که واقعیت‌های دنیا را پسندیده و می‌پذیرد.

### در موقعیتی که هستیم

«الذَّامُ لِلدُّنْيَا»: از سوی پدری برای تو نامه نوشته می‌شود که این دنیا را مذموم می‌داند، نه خوشی آن را می‌پسندد و نه غمش را. کسی که دنیا را نخواهد دیگر از خوشی‌های دنیایی فریب نمی‌خورد و از غم‌های دنیایی افسرده نمی‌شود. مانند داور بازی که شکست و پیروزی برای او یکسان می‌شود و هر دوی آنها را در حد بازی می‌بیند: الذام للذَّامِ. (خداوند همه ما را بیدار کند که دنیا را مذموم بدانیم) «السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى»: - جمله عجیبی است - می‌فرماید نامه از سوی پدری برای تو نوشته می‌شود که ساکن منزل مردگان است، گذشتگان مرده‌اند و

اکنون ما در منزل آنها در دنیا زندگی می‌کنیم، سپس ما می‌میریم و عده دیگری در منزل‌های ما زندگی می‌کنند. کسی که با این چشم به دنیا نگاه کند خیلی بیدار و زنده است. همه باید تلاش کنند تا این چشم علوی عَلَوِيَّ را پیدا کنند.

اینها نکاتی است که انسان باید دائم برای خودش تکرار کند، که اگر اینها به قلب کسی وارد شود دیگر مردن و زنده ماندن، خانه‌دار شدن یا نشدن، موفقیت یا شکست، برای او فرقی ندارد. اصلاً موفق شدن چه مفهومی دارد؟ آیا کسی که در کنکور قبول می‌شود موفق شده است، و کسی که قبول نمی‌شود شکست خورده است؟ ابداً این گونه نیست، بلکه تمام اینها ابزار است. منظور ما این نیست که از این ابزار نباید استفاده کرد، بلکه مراد ما این است که تمامی پستی و بلندی‌های زندگی دنیایی باید به درستی مورد توجه واقع شود. امیرالمؤمنین عَلِيٌّ کسی هستند که درست به این مسائل می‌نگرند. حضرت می‌فرمایند من ساکن مسکن مردگان هستم یعنی نگاه او به دنیا چنین نگاهی است. و «الظاعن عنها غدا»: به علاوه فردا هم از این روزگار کوچ می‌کنم، من چنین انسانی هستم. کسی که واقعا به این نکات توجه کند حتماً نجات خواهد یافت، در غیر این صورت در کشاکش زندگی، اسیر رقابت‌ها و امور باطل و خیالی می‌شود که مثلاً «من باید گردن فلانی را بشکنم» در حالی که انسان می‌تواند با شناختن دنیا خودش را از همه آن موهومات آزاد کند و فقط به انجام تکلیف خودش همت گمارد و به بقیه‌اش کاری نداشته باشد. یعنی در حالتی فوق رقابت و سردرگمی و غضب قرار گیرد و رقابت‌ها و غضب‌های خودش را ببیند. این شخص، غضبناک هم می‌شود اما در جایی که وظیفه او غضب کردن است نه در جایی که هوای نفسش به تحریک او پرداخته. به عبارت دیگر چنین شخصی زمام اختیار خود را در دست دارد و فوق حادثه‌ها به بررسی آنها و انجام وظیفه در برابر حادثه می‌پردازد و هرگز جزیی از خود حادثه و اسیر آن نمی‌شود.

حضرت می‌فرمایند من هم فردا از دنیا می‌روم. (یعنی تحلیل من به عنوان انسان از خودم این است که) آدمی هستم که دارم می‌روم، روزگار نیز - چه بخوام چه نخواهم - می‌گذرد. به دنیا هم پشت کرده‌ام و نمی‌توانم عمر رفته را بازیابم. روزگار را هم پذیرفته‌ام و این دنیا را نیز به چیزی نمی‌گیرم. ساکن مسکن مردگانم و کوچ کننده از این مسکن. می‌دانم کجا هستم، چرا هستم و در نهایت چه باید شوم.

تا اینجا حضرت خصوصیات خودشان را به عنوان یک انسان در دنیا بر شمرده‌اند و موقعیت هر انسانی را در واقع به او گوشزد می‌کنند و حال به ذکر خصوصیات مخاطبشان می‌پردازند:

«إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُوَّمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ»: به فرزندی این نامه را می‌نویسم که - به عنوان نماد یک جوان - آرزومند چیزی است که دست نیافتنی است، چیزی را می‌خواهد که آن را به دست نخواهد آورد. چرا که دنیا گذران است و در شرایط گذران دست یافتن به مطلوب که آن هم از جنس گذران است ممکن نیست، مگر در خیال و نه در واقعیت.

«ألسَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ»: رونده راهی است که در آن راه به هلاکت می‌رسد و این قصه همه است و استثنا ندارد.

«غَرَضِ الْأَسْقَامِ وَ رَهِينَةِ الْأَيَّامِ»: نامه به فرزندی که هدف بیماری‌ها و در رهن و اسیر روزگار است.

چنانچه ذکر شد مخاطب این نامه امام حسن علیه السلام هستند، و حضرت می‌خواهند بگویند یک پدر با چنان خصوصیات و بصیرت‌هایی، برای فرزندش به عنوان یک انسان - نه یک امام - وصیت می‌نویسد. سیاق فرمایش امام معلوم است. حضرت می‌فرماید: «بُنِيَ»: فرزندم یعنی در واقع امیرالمؤمنین علیه السلام این نامه را برای ما انسان‌ها نوشته‌اند و به عبارت دیگر حضرت در این نامه با جنبه انسان بودن امام حسن علیه السلام سر و کار دارند نه با جنبه معصوم بودن ایشان. در حقیقت حضرت خطاب به نوع انسان می‌گویند که ای انسان! تو در دنیا به دنبال چیزی می‌دوی که دست نیافتنی است (چون انسان در حالت عادی به دنبال مال و سلامتی و امور دنیایی می‌دود که دست نیافتنی است) و در این راه مانند بقیه هلاک می‌شوی.

«رَهِينَةِ الْأَيَّامِ» جمله بسیار زیبایی است، یعنی تو اسیر روزگار هستی و نمی‌توانی جلوی آنچه را که بر عالم می‌گذرد بگیری. نمی‌توانی امروز را فردا نکنی، نمی‌توانی پیر نشوی، تو اینگونه هستی، خودت را به درستی بشناس.

عده‌ای از انسان‌ها هستند که فکر می‌کنند می‌توانند اسیر روزگار نشوند. مثلاً می‌گویند ما به کمک علم نمی‌گذاریم پیر شویم. این انسان‌ها هم پیر می‌شوند و هم فرصت‌ها را از دست می‌دهند. اما در برابر اینگونه انسان‌ها افراد دیگری هستند که به حقایق هستی بینا شده‌اند و

می گویند ما که در حال پیر شدن هستیم، خوب است فکری به حال خودمان بکنیم. این انسان فهمیده است که اسیر و در رهن روزگار است و باید در این مسیر، فکری برای خودش بکند. اگر کسی بگوید من نمی گذارم که شب صبح شود به هر کاری هم که دست بزند فقط عمرش را باطل کرده است. اما آن کسی که می فهمد شب - خواهناخواه - صبح می شود، به فکر استفاده صحیح از آن فرصت می باشد. کسی که نمی خواست شب صبح شود، شبش صبح شد و تمام شبش را هم تا صبح از بین برد اما او که پذیرفت اسیر روزگار است و خواهناخواه شب صبح می شود، از شبش استفاده کرد. ذکر این نکته در اینجا لازم است که انسان اسیر روزگار هست اما اسیر سرنوشت خودش نیست. در اینجا بحث قضا و قدر نمی کنیم اما به اشاره می گوئیم که قضا و قدر بر عالم حاکم است و در عین حال طبق همان قضا و قدر انسان می تواند سرنوشت خودش را عوض کند. انسان نمی تواند کاری کند که شب به صبح تبدیل نشود، اما در انتخاب نوع کاری که در طی شب به انجام آن می پردازد آزاد است. می تواند تمام شب را بخوابد، می تواند تمام شب نماز بخواند و راز و نیاز کند، یا اینکه تمام شب را به قمار بگذراند. اینکه شب را به نماز خواندن یا قمار کردن یا خوابیدن طی کند مربوط به شخص خودش است و امام می فرمایند «رهنه‌الایام» منظورشان این است که ای فرزند، تو در چنین شرایطی هستی. خودت را در این شرایط ارزیابی کن، به خود پرداز بیش از آنکه بخواهی عالم را عوض کنی.

«وَرَمِيَةِ الْمَصَائِبِ» رمی کردن به معنی نیزه پراندن است، امام در اینجا می فرمایند: انسان در تیررس مصیبت‌ها است و راه فراری هم ندارد. صدام و امام خمینی قدس سره هر دو در دنیا زندگی کردند و پیر شدند و هر دو مشکلات خاص خودشان را داشتند. فرق بین آن دو در این است که یکی توانست خودش را نجات دهد و دیگری نتوانست. نمی توان گفت به امام قدس سره مصیبت بیشتری وارد شد یا به صدام. اصلاً لزومی هم ندارد که در این مورد وقت بگذاریم. عمده این است که شکل مصیبت‌ها فرق می کند. اصلاً بودن انسان در این دنیا، یعنی واقع شدن در مصیبت، و به همین دلیل است که انسان نباید به دنبال این باشد که در دنیا مصیبت نداشته باشد، بلکه باید بخواهد که در مصیبت‌ها به خوبی امتحان باز پس دهد.

«وَعَبْدُ الدُّنْيَا»: به پسری نامه می نویسم که بنده دنیا است، دنبال دنیا است. همه انسان‌ها به

لحاظ انسان بودن دارای چنین خصوصیتی هستند.

«و تاجرِ الغرور»: غرور را تجارت می‌کند. (اینها جملات بسیار عجیبی هستند.) انسان هر کاری بکند «غرور» تجارت کرده است، کسی که درس می‌خواند تا انسان مهمی شود تاجر غرور است، و آن که درس نمی‌خواند و می‌گوید درس خوان‌ها به درد نمی‌خورند و ما به درد می‌خوریم، او هم تاجر غرور است. انسان در بد جایی گرفتار شده است، هر کاری بکند غرور، تجارت کرده. اصلاً جنس دنیا همین است. واژه انسان از نسیان می‌آید، یعنی فراموشی، یعنی کسی که مقصد خود را به فراموشی می‌سپارد، یعنی کسی که همین‌طور به طور طبیعی زندگی می‌کند (مگر اینکه از این وجود طبیعی به درآید و به وجود فطری قدم گذارد، که بعداً بحث خواهد شد). حضرت در اینجا می‌فرماید انسان بودن مترادف است با تاجر غرور بودن.

«و غَریمِ المَنایا» (چون جمله قبل، مهم بوده است حضرت آن را با این جمله تأکید کرده‌اند.) یعنی انسانی که بنده دنیا و گرفتار آرزوهاست. غرامت یعنی گرفتن، و غریم المنايا یعنی این که آرزوها انسان را می‌گیرند و اسیر می‌کنند.

«و أَسیرِ المَوْتِ»: اسیر مرگ است. هر کس که مرگ را همواره جلوی چشمش نبیند جاهل است. پیر و جوان هم ندارد. این از حیل‌های شیطان است که به جوان‌ها القاء کند که آنها نباید فعلاً به یاد مرگ باشند. جوانی که دارای این روحیه شود که مرگش را نبیند اگر صد سالش هم بشود باز هم مرگ را نخواهد دید. دیدن مرگ مرور زمان نمی‌خواهد، کسی که بصیر شود مرگش را حس می‌کند. در زمان جنگ، بچه‌های جبهه به طرز لطیفی مرگشان را نزدیک حس می‌کردند، در صورتی که عده‌ای از پیرها هستند که اصلاً مرگ را نمی‌فهمند، اسیر مرگ هستند اما به اسارتشان شعور ندارد.

«وَحَلِيفِ الْهُمُومِ وَ قَرِينِ الْأَحْزَانِ»: انسانی که هم پیمان غم‌ها و همنشین حزن‌ها و ناراحتی‌ها است. عجیب است می‌فرماید اگر انسان همین‌طور عادی هم در دنیا زندگی کند، زندگی دنیایی‌اش زندگی‌ای است که عموماً با غصه‌ها و غم‌ها تمام می‌شود کسی که توکل نداشته باشد حتی اگر خوشحال هم باشد خوشحالی‌اش سطحی است و در بطن خوشحالی‌اش دچار غمی است که می‌گوید بعداً چه اتفاقی خواهد افتاد؟ گاهی اوقات هم انسان در غم غوطه‌ور است ولی نسبت به آن بی‌حس شده است. حلیف به معنای هم پیمان و هم قسم است،

و امام در این جمله می‌فرماید: جنس دنیا چنان است که آدمی در آن با غم‌ها دست دوستی می‌دهد و با آنها هم‌خانه است.

«و نُصِبِ الْأَفَاتِ»، نُصِبِ هدفی است که به طرف آن نشانه می‌روند و تیر می‌زنند. انسان در این دنیا هدفی است که آفات به طرف او نشانه رفته‌اند، جنس دنیا چنین است که در آن انسان محل برخورد آفات است. بدبختی اکثر انسان‌ها در اینجا است که وقتی آفتی به آنها اصابت کرد با امیدوار شدن به غیر خدا از آفت خودشان غافل می‌شوند. مثلاً کسی که بیماری سختی دارد برای فرار از بیماری سعی می‌کند به سراغ دکتر برود و تمام توجه خودش را معطوف به دکتر کند تا مریضی خودش را نبیند هر چند بیماری او همچنان در او باقی باشد. این یک نکته روانی است که مثلاً فردی، سی سال با یک دکتر ارتباط دارد و سالم هم نمی‌شود اما همچنان از دکتر تعریف و تمجید می‌کند. یعنی در تمام این سی سال، شخص مریض به جای اینکه مریضی خودش را دیده باشد دکتر را دیده است. این اشکال در نوع آدمی هست که با توجه کردن به چیزی، از چیز دیگری فرار می‌کند و به این نکته توجه نمی‌کند که جنس دنیا آفت است. در ارتباط با شغل افراد نیز همین غفلت حاکم است. بالاخره افراد یا محصل و دانشجویند یا کاسبند و یا کارمند و... محصل غصه می‌خورد که چرا دانشجو نیست. دانشجو غصه‌اش این است که چرا کارمند نیست، و کارمند یا در ترس این است که از کار برکنار نشود و یا غصه می‌خورد که کارش مناسب او نیست. کاسبها هم همواره ناراضی هستند، با اینکه تا به حال هیچ کدامشان از گرسنگی نمرده‌اند. اگر کسی پای صحبت افراد بنشیند پی می‌برد که همه افراد از اوضاع خودشان ناراضی هستند. فقط کسانی راضی هستند که فهمیده‌اند جنس دنیا آفت است و خودشان را از سطح دنیا بالاتر آورده‌اند، آن وقت چه فقیر باشند چه ثروتمند در هر دو حال راضی هستند. حضرت نیز می‌خواهند با این نامه، مخاطبانشان را از دنیا بالاتر ببرند.

«و صَرِيعَ الشَّهَوَاتِ»، صَرِيعَ یعنی زمین خورده و شهوات یعنی میل‌های افراطی که میل جنسی یکی از انواع آن است. حضرت در اینجا می‌فرمایند به پسری نامه می‌نویسم که شهوت، او را به زمین زده است. هر انسانی که در این دنیا باشد چنین وضعی دارد. هر کس که به خودش رجوع کند میل‌های افراطی را در وجودش پیدا می‌کند. به عنوان نمونه بسیاری اوقات عقل انسان حکم می‌کند که بدن به غذا احتیاجی ندارد اما میل انسان به خوردن و لذت بردن از

آن غذا مانع از اجرای حکم عقل می‌گردد. بنده یکبار جایی رفته بودم، یک بشقاب شیرینی برای ما آوردند. با خود گفتم بدنم به اینها نیاز ندارد پس نمی‌خورم و بشقاب را کمی عقب گذاشتم. بعد دوباره نگاهم به شیرینی‌ها افتاد. دوباره با خود گفتم که نمی‌خورم و شروع کردم به صحبت کردن با دوستم. وقتی به خود آمدم دیدم شیرینی‌ها در دهانم است. به همین سادگی انسان شکست می‌خورد، انسان بودن چنین اقتضایی دارد و البته هر کس در هر سن و سالی به شکلی از شهوتهایش شکست می‌خورد. شکست خوردن یک جوان قاعدتا با شکست یک پیر فرق می‌کند.

«وَ خَلِيفَةَ الْأُمَمَاتِ»، این جمله آخر جمله‌ای عالی است. امام می‌فرمایند: به سوی پسری نامه می‌نویسم که جانشین مردگان است. یعنی خود او هم چندان در این دنیا نمی‌ماند پس باید چشم‌هایش را باز کند تا دنیا را جایگاه ابدی خود نداند در غیر این صورت نگاه صحیحی به دنیا نینداخته است.

تا اینجا مقدمه نامه بود. از این پس، حضرت حرفشان را شروع می‌کنند. حرف‌هایی که حضرت در ادامه می‌فرماید بسیار عجیب است و لازمه استفاده کردن از آنها - همانطور که قبلاً هم تذکر داده شده - عمیق شدن در سخنان حضرت و برخورد حکیمانه با آن سخنان است.

در ادامه حضرت می‌فرمایند: پسر عزیزم! وقتی که من نشستم و دنیا را به درستی بررسی کردم، ناسازگاری دنیا را دیدم، دیدم که دنیا رفتنی است و آخرت در حال آمدن. حساب کردم و فهمیدم که باید فکری برای خودم بکنم، و حال می‌خواهم آنچه را که بدان رسیدم با تو در میان بگذارم تا از بین نروی، و سرمایه تجربه‌های مرا وسیله خوب زیستن خودت بکنی.

اگر مقدمه نامه مورد دقت واقع شود انشاءالله در جلسات آینده نتایج خوبی به دست خواهد آمد. خواهش ما این است که از این مقدمه به سرعت نگذرید، کمی روی آن فکر کنید، نگاهتان را با نگاه علی علیه السلام نسبت به واقعیت‌های هستی که اطراف ما را فرا گرفته است، منطبق کنید، تا آن نتیجه اساسی که در واقع متحوّل کردن انسان است حاصل آید انشاءالله.

پروردگارا! ذره‌ای از بصیرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ما عطا بفرما!

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»





## جلسه دوم

### آنچه باعث بیداری من شد

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِذْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَ إِقْبَالِ  
الْآخِرَةِ إِلَيَّ مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَالْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي، غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ  
تَفَرَّدَتْنِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمُ نَفْسِي، فَصَدَقَنِي رَأْيِي وَ صَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ، وَ  
صَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ وَ صِدْقٍ لَا يَشُوبُهُ  
كَذِبٌ. وَ وَجَدْتُكَ بَعْضِي بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي،  
وَ كَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي  
فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ مُسْتَظْهِرًا بِهِ إِنْ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْفَيْتُ. فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ  
أَيُّ بُنَى وَ لُزُومِ أَمْرِهِ، وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ وَ الْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ.»

اما بعد، آنچه من از پشت کردن دنیا و سرکشی روزگار، و روی آوردن آن جهان  
به خویش دانستم، مرا از آن باز داشت که جز از خویشتن یاد کنم، و جز به کار  
آن جهان پردازم، و جز غم خویش تیمار دیگری خورم. آنگاه که هم خویشتن  
مرا از هم دگران بازداشت و رأی مرا بر این استوار ساخت که جز به فکر آن  
جهان نباشم و تکلیف مرا روشن ساخت و بر آنم داشت که کوشا دست به کاری

زنم که بیهودگی را بر آن راه نباشد و فکرت خویش صادقانه به کار برم، دیدم که تو پاره‌ای از من هستی که سراسر وجود منی، آنسان که اگر غمی بر دل تو فرود آید گویی بر دل من نشسته و اگر مرگ تو را دریابد گویی مرا دریافته است، پس دیدم کار تو

همچون کار خود من در نظرم بزرگ است و کار تو کار من است. از آنرو این نامه را به تو می‌نویسم به این امید که خواه من برای تو زنده مانم یا از این جهان درگذرم به آن رفتار کنی و به آن پشتگرم باشی. ای فرزند گرامی به تو اندرز می‌دهم که از خدای بترسی و ملازم فرمان او باشی و دل به یاد او آبادان کنی و رشته پیوند او نگاهداری.

حضرت فرمودند که نامه از پدری است (با یک سری خصوصیات) به فرزندش (با خصوصیات دیگری). خصوصیات پدر به طور خلاصه این بود که در حال مرگ و... است و خصوصیات فرزند هم این بود که ممکن است گمراه شود و آرزوهای دنیایی او را به هلاکت افکند. بعد خطاب به فرزندشان فرمودند: پدری می‌خواهد با تو سخن بگوید که - در یک کلام - می‌بیند دنیا محل امنی نیست، پس تو نیز در دنیا بیهوده به دنبال امنیت مباش بلکه دنبال گذر از دنیا باش، همچون پرنده‌ای که هرگاه روی شاخه‌ای می‌نشینی همواره منتظر کوچکترین لرزش است تا از شاخه‌ای به شاخه دیگر بپرد. پرنده آنقدر عاقل هست که لانه‌اش را روی شاخه‌ای لرزان بنا نکند، اگر هم پرنده نادانی پیدا شود که چنین کاری بکند چیزی نمی‌گذرد که لانه‌اش با یک باد ویران می‌شود و به هوا می‌رود. دنیا نیز مانند یک شاخه است، انسان باید این را به قلبش برساند که نمی‌توان بر روی یک شاخه لرزان خانه ساخت. دنیا شاخه‌ای است که هم باید روی آن نشست و هم باید آماده پریدن از آن بود جمله حضرت همواره باید در خاطر انسان باشد که فرمودند: «نُصِبِ الْأَفَاتِ»: انسان محل برخورد آفت‌هاست. نُصِبِ محلّی را می‌گویند که به عنوان هدف تیر را به آن می‌زنند، یعنی زندگی دنیایی آنچنان است که هر لحظه در تیررس بلاها است.

انسان هیچگاه نمی‌تواند مشکلات خودش را به صفر تنزّل دهد و اگر کسی در این فکر محال باشد خودش را در مشکلی دیگر انداخته. و هر انسانی باید یاد بگیرد که چگونه در مواجهه با مشکلات به پرواز درآید.

## پشت کردن دنیا، سرکشی دنیا، پیش آمدن آخرت

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِذْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَ إِقْبَالِ  
الْآخِرَةِ إِلَيَّ...»

امام در ادامه می‌فرماید سه چیز برای من روشن شد؛ اول آنکه دیدم دنیا به من و دیگر انسان‌ها پشت می‌کند. دوم آنکه روزگار سرکشی و چموشی می‌کند. و آخر اینکه آخرت به من روی آورده است.

اینها نکات بسیار هشدار دهنده‌ای هستند که متأسفانه از آنها غافلیم و نمی‌پذیریم که واقعاً اینگونه است. ممکن است کسی با هزار فکر و برنامه دست به کاری بزند تا طبق معادلات خودش به جایی برسد اما ناگهان اتفاقی می‌افتد و تمام برنامه‌های او را برهم می‌زند. آن وقت ممکن است تقصیر را به گردن یک عامل دیگر بیندازد، در صورتی که تمام این موارد از نمونه‌های سرکشی و چموشی دنیا است. دنیا با هر کس به نوعی سر ناسازگاری دارد و عاقل کسی است که ناسازگاری و چموشی دنیا را می‌بیند. آب خاصیت ذاتی‌اش رفتن است و بالاخره به شکلی جریان دارد، این ما هستیم که باید آن را بپذیریم و حتی الامکان به نفع خودمان از آن بهره ببریم، اما نمی‌توانیم بگوییم آب نباید جریان داشته باشد. عمده تأکید ما در این دو جلسه بر روی پذیرفتن این نکته است که بنا است انسان‌ها مریض شوند، بناست جوان‌ها پیر شوند، بناست که گاهی حساب‌های ما غلط از کار درآید و... همه این اتفاقات می‌افتد اما انسان با این همه محکوم به نابودی در زیر لگد چموشی و ناسازگاری دنیا نیست. امام الموحدين عليه السلام فریاد می‌زند تا اینکه مبدا کسی در این چموشی و اضمحلال متوقف شود.

## شناخت دنیا عامل استفاده از آن

مسئله در اینجا به شکل موضع‌گیری انسان در قبال موضوعات بستگی دارد. درست است که بناست جوان‌ها پیر شوند اما ممکن است کسی بگوید من نمی‌خواهم پیر شوم! این شخص دیوانه است، هم پیر می‌شود و هم غافل است. اما انسان می‌تواند در عین حال که پیر شدن را می‌پذیرد پیر شدن خودش را نیز جهت دهد. این شخص، عاقل است و با شناخت پیری زیر

لگد آن نفله نمی‌شود. خلاصه حضرت می‌فرماید پس از اینکه برایم روشن شد که دنیا در حال رفتن است، روزگار هم چموشی‌ها و ناسازگاری‌ها دارد و آخرت هم در حال آمدن است و هیچ کدامشان هم در اختیار من نیست، حساب کردم و دیدم که - در یک کلام- باید غم خودم را بخورم و به فکر خودم باشم.

«ما يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ»: آن چیزی که مرا از فکر کردن به غیر خودم بازداشت. این سخن به معنای خودخواهی مذموم نیست، بلکه به معنی آن است که حضرت از فکر خانه و آجر و سیمان و هر آنچه غیر از «من» ایشان است بیرون رفته‌اند و تنها به فکر «خود»شان هستند تا به هلاکت نیفتند. کسی که به فکر «خود»ش باشد، هم فرزند تربیت می‌کند، هم به جنگ می‌رود و هم فعالیت اجتماعی دارد و...، اما هر کاری که می‌کند برای رضای خدا و رفتن به بهشت است. پس حضرت می‌فرماید باید برای خودم فکری بکنم یعنی باید خودم را اصلاح کنم.

«وَ الْأَهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي»: دیدم که باید به ماورای خودم همّت کنم. ماوراء هم به معنی پشت است و هم به معنی مقابل و جلو. شارحین نهج البلاغه هم هر دو را نوشته‌اند، اما اینجا بیشتر به معنی قیامت است و کنایه از آن است که قیامت مقابل ما و در بالای سر ما است. پس کلام حضرت به معنی این است که وقتی دیدم دنیا در حال گذشتن است به این نتیجه رسیدم که همّت خود را صرف قیامت کنم که آنجا محل بقای ابدی من است.

«غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَبِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمْ نَفْسِي»: (جمله عجیبی است): فقط متوجه «خود»م باشم و بدون غم مردم، غم «خود»م را بخورم.

مرده خود را رها کرده است او مرده مردم همی جوید رفو متأسفانه بعضی از مردم به جای اینکه به فکر نجات خودشان باشند به امور بیهوده‌ای می‌پردازند که هیچ فایده‌ای برایشان ندارد، اینها نه نمازی می‌خوانند و نه به طاعتی مشغولند، نه صفایی دارند و نه نورانیتی، با این حال همه توجهشان به این است که لباسشان از مد افتاده است، یا نگران گران شدن مصالح‌اند مبدا که از عهده زینت کردن خانه‌شان برنیايند! همانطور که قبلاً هم گفتیم این نوع فکرها ربطی به پیر یا جوان بودن افراد هم ندارد. مبدا جوان‌ها اسیر

حیله‌های شیطانی شوند و تصور کنند که آزادی از این مسائل مربوط به افراد پیر است. هر کس در هر سنی که باشد محتاج شعوری است تا فکری برای نجات خودش بکند.

حضرت می‌فرماید: وقتی که در تنهایی به خودم نظر کردم، دیدم باید شدیداً غم خودم را بخورم. غم خوردن برای خود، نشانه رسیدن به یک مقام است که دنیاپرستان از فهم آن عاجزند. کسی که غم خودش را بخورد از هر لحظه‌اش برای تقرب به خدا و کسب نورانیت استفاده می‌کند. اما دنیاطلبان چون از این نکته غافلند تمام فرصت‌های خود را از دست می‌دهند.

قرآن به وضوح از خسران آدمیان سخن گفته است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ». می‌فرماید: به جان امام زمان که نمایش صحیح زندگی کردن است سوگند که انسان بازنده است (آیا این موضوع غم خوردن ندارد؟) «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ». انسان باید تا دیر نشده خودش را نجات بدهد و فقط کسی به فکر نجات می‌افتد که به شعوری خاص برسد، از خواب غفلت بیدار شود و غم خودش را بخورد. بعضی از انسان‌ها به خاطر کهنه شدن فرش زیر پایشان غمگین می‌شوند و برای اینکه فکر نکنند که آنها فقیرند تمام روزگار خودشان را سیاه می‌کنند و با گرفتن قرض و... فرش خودشان را عوض می‌کنند، اما از اینکه وقت و عمرشان را در این راه - به خاطر حرف‌های مردم - از دست داده‌اند غمگین نمی‌شوند!

«ما يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَ الْأَهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي، غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَبِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمْ نَفْسِي.»: سه جمله‌ای است که حضرت در ازای سه جمله قبل «إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَ إِقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ» آورده‌اند که همه‌شان دارای یک معنا هستند که بحث آن گذشت.

«فَصَدَفَنِي رَأْيِي وَ صَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ»: «صَدَفَ» به معنای بسته شدن و منصرف کردن است «صَرَفَ» هم مترادف همان «صَدَفَ» است. حضرت می‌فرماید: (پس از اینکه فهمیدم باید غم خودم را بخورم) به این نتیجه رسیدم که هوسم را کنار بگذارم، جهت روحم را از هوسم منصرف کنم و جهت جانم را به جهتی غیر از جهت هوسم بیندازم.

«و صَرَّحَ لِي مَخْضُ أَمْرِي»: این جریان، حقیقت امر را برای من روشن کرد و باعث شد که بیدار شوم وقتی تکلیف خودم را با هوسم یک سره کردم و جای خودش را به آن دادم و تمام زندگی ام را در اختیار میل هایم قرار نادم، حقایق برایم روشن شد.

«فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ»: پس به من چنان جدّیتی بخشید که بازیچه ای در آن نبود، دریافتم که دیگر باید برای خودم یک فکر جدّی بکنم، و آن وقت توانستم خود باشم و به خود باشم و سر به هوایی ام فرو ریخت.

«وَوَصِدَّقِي لَا يَشُوْبُهُ كَذِبٌ»: و چنان راستی و درست کرداری ای به من داد که دروغی در آن نبود.

بعد حضرت می فرماید: «وَوَجَدْتُكَ بَعْضِي بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ مُسْتَظْهِرًا بِهِنَّ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ»: فرزندم! عزیزم! تو را پاره تن خود دیدم؛ نه، اصلاً تو را خودم دیدم، دیدم که تو منی، و اگر ضربه ای به تو بخورد چنان است که گویی به من خورده است و اگر مرگ به تو برسد گویا که به من رسیده است، پس به زندگی و امورات تو، توجه کردم آن گونه که به زندگی و امورات خودم توجه می کردم. پس این نامه را برای تو نوشتم تا به آن تکیه کنی و پشتگرم به آن باشی، چه من برای تو زنده بمانم و چه از دنیا بروم. یعنی این نامه برای تو کافی است و اگر به آن تکیه کنی باعث نجات تو می شود و تو را از سقوط و لغزش باز می دارد.

اکنون به ابتدای نامه رسیده ایم - تا اینجا مقدمه حضرت بود - نمی دانم حالا شروع به خواندن نامه کنیم یا دوباره برگردیم به مقدمه فرمایش حضرت. به طور قطع، شرح سخنان حضرت تمام نشده، نه اینکه هیچ گاه تمام نشود اما حداقل آنچه ما می خواستیم بگوییم هم گفته نشد. پس مروری از اول بر مقدمه می کنیم.

باید دید مشکل انسان کجاست. انسان سالم کسی است که قیامت را حس می کند و واقعاً از آن می ترسد. بچه های ناب مذهبی که غلّ و غشی ندارند این گونه اند. سالها پیش دانش آموزی داشتم به نام «همّتی» پسر خوبی بود و در جنگ هم به شهادت رسید - خدا رحمتش

کند - اما درست درس نمی‌خواند، به همین خاطر عموماً از کلاس بیرونش می‌کردند. درس «دینی» آنها با من بود به او می‌گفتم: «آقای همّتی درس بخوان!» ولی نمی‌خواند، هیچ صفت بدی هم نداشت اما زیاد درس نمی‌خواند، خلاصه از دست او زیاد حرص می‌خوردم. گذشت تا در سال‌های جنگ تحمیلی یک شب موقع خواب بود از سنگر بیرون آمدم. دیدم فردی سرش را روی خاک‌ها گذاشته و به شدت گریه می‌کند و «الهی العفو» می‌گوید و در چنین حالی از خود بیخود شده بود. دقت کردم، دیدم همّتی است خیلی منقلب شدم که شاگرد ما رفت و ما هنوز به «ضرب، ضرب» مشغولیم.

عاقلاً به کنار جو پی پل می‌گشت دیوانه پابرنه از جوی گذشت من به او درس داده بودم اما او عمل کرده بود، من برای او دلیل معاد آورده بودم و حالا او خودش را در معاد حس می‌کرد. به شعوری رسیده بود و فهمیده بود پشت پرده، یک قیامت جدی است و فریاد می‌زد که «الهی العفو». هیچ کس نمی‌تواند شعوری را که همّتی به دست آورده بود با درس و بحث به دست آورد. او با سیر و سلوک عملی خود به جایی رسیده بود که وجودش برین شده بود و درک کرده بود که حقیقت دنیا چیست. چنین فردی اگر شکست ظاهری هم بخورد به موفقیت رسیده است و برایش تفاوتی نمی‌کند چون گذرانی روزگار را درک کرده است و از خدا نجات خودش را خواسته است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم در این نامه از همین زاویه سخن گفته‌اند، منتهی با وسعتی به اندازه هستی و حکمتی متناسب با یک امام معصوم، از همین روست که نورافشانی سخنان امام؛ بسیار بیشتر است.

امام فرمودند: فرزندم! با بررسی عالم برای من روشن شد که دنیا دارد از دست من می‌رود. پس نمی‌خواهد دنیا را بگیری بلکه از آن بگذر! نمونه سرکش بودن روزگار را می‌توان در تاریخ انقلاب اسلامی دید. مردم با تلاش زیاد انقلاب کردند و همین که آمدند نفسی به راحتی بکشند جنگ تحمیلی آغاز شد و وقتی جنگ تمام شد مشکلات پس از آن شروع شد.

زندگی در دنیا همواره با مشکلات گوناگونی همراه است، همین که انسان یک طرف دنیا را بگیرد طرف دیگرش از دست او می‌رود انسانی که به فکر نجات و رستگاری خودش است باید این خصوصیات دنیا را بشناسد. اینکه ما پیوسته این مطلب را تکرار می‌کنیم به خاطر آن است که شاید بر قلب‌ها اثر بگذارد. در هر صورت این مطلب، مطلب مهمی است که باید برای

سالک راه حقیقت حل شود. البته در اینجا باید این نکته را نیز یادآوری کرد که اگر کسی دقت نکند ممکن است از همین مطالب هم برداشت غلط کند و مثلاً نتیجه بگیرد که: پس باید صوفیگری و انزواطلبی اختیار کرد. به همین خاطر در اینجا گوشزد می‌کنیم که ما به امام علی علیه السلام اقتدا کرده‌ایم و زندگی حضرت برای همگان روشن است. پس هر جا سخنان ما با زندگی امام علیه السلام منافات دارد دلیل بر اشتباه بودن سخنان ما است. اما در هر صورت چموشی و ناسازگاری روزگار و از دست رفتن آن و اقبال آخرت مواردی هستند که امام علیه السلام صریحاً بیان کرده‌اند و انسان باید هر طور که شده است آنها را به درستی بفهمد تا بتواند به درستی زندگی کند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام هر شب پس از نماز عشاء برمی‌خاستند و خطاب به مؤمنینی که پشت سر ایشان به نماز ایستاده بودند می‌فرمودند: ای مردم مجهّز شوید که قافله قیامت در حال آمدن است، بیدار شوید و توشه بگیرید! (توشه قیامت را هم می‌فرمودند تقوا است).

«تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ: مجهّز شوید! خدا شما را رحمت کند، که بانگ رحلت در بین شما به صدا درآمد.» قیامت پشت گوش ما است و هر کس به میزان شعوری که پیدا کرده است آن را می‌بیند.

## غم خود خوردن

سپس حضرت فرمودند: فهمیدن اینها باعث شد که از یاد «خود»م غافل نمانم، غم «خود»م را بخورم و به فکر قیامت باشم. (انسان چه کار دارد که فلان شخص از کار او خوشش می‌آید یا نه؟ خدا باید خوشش بیاید، بقیه چه خوششان بیاید چه بدشان بیاید، نباید برای انسان اهمیتی داشته باشد.) خلاصه، این فکر و بینش، مرا بیدار کرد و از خودسری و پیروی از هوس بازداشت، امرم را روشن کرد و باعث شد که در زندگی، جدّی شوم؛ بعد تصمیم گرفتم که این نامه را برای تو بنویسم چون تو جان منی و من خواهان سعادت تو هستم. (تا اینجا مقدمه نامه بود)

«فَأَنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيُّ بُنَىٰ وَ لُزُومِ أَمْرِهِ»: پسرم! به تو توصیه می‌کنم که از خدا بترسی و از هیچ کس دیگر هم نترسی. هرچه را که خدا می‌گوید عمل کن و همراه و ملازم امر خدا باش! همه حرف همین یک کلمه است.



نقل است که ابوسعید ابوالخیر می‌خواست سخنرانی کند، از آنجا که مردم به ایشان علاقه داشتند جمعیت زیادی جمع شده بود، مثل امروز هم بلندگو نبود و همه مشتاق بودند که صدای خود شیخ را بشنوند، فردی برخاست و برای اینکه مردم جلوتر روند تا جا برای بقیه باز شود با صدای بلند گفت: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد.» شیخ فکری کرد و از منبر پایین آمد. پرسیدند: ای شیخ کجا می‌روی؟ شیخ گفت: حرف، همین بود که این مرد زد: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد.» همین حرف بس است، نباید همین طور حرف زد، حرف حسابی یک کلمه است و پس از شنیدن آن هم باید یک فکر اساسی کرد. حضرت علی علیه السلام به پسرشان می‌فرماید: «أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ: بیا از خدا بترس! همواره به یاد خدا باش! دائم بگو خدا. بعضی از خدا می‌ترسند و بعضی هم از حرف مردم. کسی که از خدا می‌ترسد همیشه به فکر خداست مبادا خدا به او بگوید بنده چموش سرکش! و کسی که از مردم می‌ترسد همواره به یاد حرف مردم است - حتی در نماز - مبادا به او حرف ناخوشایندی بزنند.

«وَعِمَارَةَ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ»: قلبت را با یاد خدا زنده کن. در ابتدا حضرت فرمودند که با این سخنان می‌توانی زندگی کنی (مُسْتَظْهِرًا بِهِ) و به آنها تکیه کنی. یکی از خوبترین راه‌های زنده نگه داشتن قلب، روزه است، که دائم روزه‌دار با حفظ روزه می‌تواند یاد خدا را در قلب حفظ کند. یک نکته را باید یادآور شد و آن اینکه می‌فرماید قلب با «یاد» خدا زنده می‌شود نه با «فکر» خدا. وقتی که انسان به صحبت‌های یک نفر گوش می‌دهد فقط گوش می‌دهد نه اینکه اول فکر کند و بعد گوش دهد، و وقتی هم انسان صحبت می‌کند فقط حرف می‌زند نه اینکه اول فکر کند و بعد حرف بزند. درست است که با فکر حرف می‌زند اما دائما صبر نمی‌کند که ابتدا فکر کند سپس سخن بگوید. در هنگام سخن گفتن با خدا هم انسان باید همان طور ساده با خدا درددل کند، یعنی قلب انسان باید دائما در صحنه باشد تا کم‌کم تمام قلب مملو از یاد خدا گردد. راه رسیدن به این مقام هم مشخص است.

اگر کسی خودش را بالاتر از دنیا بداند، دنیا با قلب او برابری نمی‌کند و بر قلب او مسلط نمی‌شود، اما اگر کسی خودش را در سطح دنیا بداند هر موقع که می‌آید ذکر خدا بگوید ذکر خدا از قلب او بیرون می‌رود. شیطان که انسان را رها نمی‌کند، وقت نماز و دعا که می‌شود

تلاش می کند تا حضور قلب انسان را زایل کند، به همین منظور افکار و خیالات مختلف را به ذهن او سوق می دهد. حال اگر کسی خودش را هم سطح دنیا بداند نمی تواند خودش را از شرّ آن افکار نجات دهد، اما اگر خودش را فوق دنیا بداند می تواند آن افکار پست را از خودش دور کند. آن افکار دوباره هم به سراغ انسان می آید اما کسی که فوق دنیاست و می خواهد با خدا که فوق خودش است صحبت کند خیلی زود به خودش می آید و آن افکار را از خودش می راند. مثلاً وسیله ای مثل بخاری که برای انسان مفید است اگر همه قلب کسی را اشغال کند به طوری که شخص به اندازه ای آن را دوست بدارد که خودش را دوست دارد، هیچ گاه نمی گذارد که انسان دارای حضور قلب دائمی شود. اما اگر کسی با خدا زندگی کند و از بخاری هم استفاده کند اگر هم در نماز فکر بخاری به سراغ او بیاید از آنجا که بخاری در قلب او جایگاهی پایین تر از خدا دارد به راحتی می تواند آن را از قلب خودش خارج کند.

پس یکی از راه های مفید برای حضور قلب دائمی این است که انسان خودش را بالاتر از دنیا بداند. در مناجات شعبانیه آمده است «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ»: یعنی من از دنیا فرار کردم و به سوی تو آمدم. این دعاها را در ماه شعبان می خوانند تا در ماه رمضان به آنها عمل کنند. پس برای عمل، هرکسی باید خودش را از دنیا بالاتر بداند و به سراغ خدا برود. لازم به تذکر هم نیست که دنیا نه یعنی مردم دنیا بلکه یعنی جنس و مفهوم دنیا که همان تعلقات اعتباری باشد. اجازه دهید در پایان به مناسبت ماه مبارک رمضان مطالبی را متذکر شویم.

### ماه مبارک رمضان و خودسازی

معصومین فرموده اند از ماه رمضان، حیات قلب بخواهید. قلبها می میرند و با روزه باید قلبها را زنده کرد. همه انسان قلب او است و اگر قلب بمیرد انسان مرده است هرچند که مردن خودش را حس نکند. کسی که روزه می گیرد از گرسنگی و تشنگی ابایی ندارد بلکه از خدا می خواهد که روزه های او را با حیات قلبش با برکت کند. خود گرسنگی، بسیار خوشمزه است، و کسانی که مزه گرسنگی را چشیده اند به راحتی تن به میل شکم خود نمی دهند.

در لقمه چو بستی ز هر حيله برستی      اگر حرص بنالد بگیریم کری ها

حرص از حجاب‌های بسیار ظلمانی است که باید از طریق روزه بر طرف شود. حرص که رفت جان شروع می‌کند به «یا ربّ یاربّ» گفتن. در هنگام روزه گرفتن، انسان باید همواره به خودش تذکر دهد که از روزه، گرسنگی نمی‌خواهد بلکه «خدا» می‌طلبد. در حدیث قدسی آمده است: «الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أُجْرِي بِهِ»: روزه از آن من است و من، خود جزای آن هستم. یعنی خدا خودش را به جای روزه به شخص روزه‌دار می‌بخشد. شرط این نعمت عظمی آن است که قصد انسان از روزه گرفتن گم نشود، برای همین انسان باید همیشه تلاش کند که روزه‌اش ضعیف نشود. ضعیف نشدن روزه هم تنها به کم خوردن غذا نیست بلکه به بلندتر کردن همت آدمی است. خوب است انسان همواره این حدیث قدسی را - که بیان شد - برای خودش تکرار کند. حدیث بسیار عجیبی است، خداوند، خود می‌فرماید که روزه از آن من است و من خودم را در ازای آن به روزه‌دار می‌بخشم. آن وقت اگر کسی با خدا به سر ببرد دیگر چه چیز کم دارد؟ بعضی از انسان‌ها با نان به سر می‌برند، بعضی دیگر با ساختمان و عده‌ای نیز با مدرک، کسانی هم هستند که با خدا به سر می‌برند.

در حدیث آمده است: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنْ إِبْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ، فَضَيِّقُوا مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ»: شیطان در انسان جاری است همانند خون که در بدن جاری است، پس راه‌های شیطان را از طریق گرسنگی تنگ کنید. هنگامی که گرسنگی به انسان رجوع می‌کند انسان باید یک فکری داشته باشد، و چه بهتر که فکر او این باشد که: من می‌خواهم با گرسنگی راه‌های ورود شیطان را به جانم تنگ کنم. در حقیقت، تبت انسان در هنگام گرسنگی آزمایش می‌شود. بعضی از افراد که بسیار سست هستند با رجوع گرسنگی به آنها روزه‌شان را می‌خورند و در امتحانی که از آنها به عمل آمده مردود می‌شوند. انسان‌های عادی معمولاً روزه‌شان را نمی‌خورند اما ممکن است آرزو کنند که هر چه زودتر بتوانند روزه‌شان را بخورند. چه خوب است انسان به هنگام گرسنگی به یاد همین حدیث بیفتد و اراده‌اش این باشد که می‌خواهد راه ورود شیطان را به جانش تنگ کند، «و گر حرص بنالد بگیریم کری‌ها».

توصیه دیگر برای ماه مبارک رمضان این است که انسان سعی کند با روایات راجع به روزه به سر برد، حتی اگر شده روزی یک روایت در این باره بخواند. سخنرانی‌ها چندان اثری در این مورد ندارند و نور زیادی به قلب نمی‌رسانند روایات مهم هستند.<sup>۱</sup>

این نکته را نیز خوب است به اشاره بگوییم که بعد از افطار بهتر است انسان بیشتر مشغول سه کار باشد: قرآن خواندن، نماز و ذکر. در ضمن انسان باید مواظب باشد که روزه‌اش را با افطاری‌های رنگارنگ خراب نکند. گفته‌اند که افطاری ساده باشد. اگر هم کسی را جایی دعوت کردند افطاری را که خورد زود بلند شود برود، این در مورد کسی است که با تیت الهی و برای ثواب به روزه‌دار افطاری می‌دهد و گرنه کسی که می‌خواهد با افطاری دادن، سفره‌اش را به رخ مهمان بکشد، غذایش معلوم نیست برای روح گوارا باشد و انسان نباید به سراغ این گونه سفره‌ها برود. در جاهایی هم که افطاری مربوط به اداره یا مؤسسه‌ای است که به درستی معلوم نیست پول آن از کجا تهیه شده است انسان تا جایی که ممکن است نباید برود. چون بعضاً وقتی پرسیده می‌شود که پول آن چگونه تهیه شده است در جواب می‌گویند بانی داشته است، و چه بسا بانی در شرایط رودربایستی این پول را داده باشد. فقها می‌گویند: «الْمَأْخُذُ بِالْحَيَاءِ كَالْغَضَبِ»: یعنی اگر در حال رودربایستی از کسی چیزی بگیرند مانند دزدی است. انسان می‌تواند با یک تکه نان افطاری کند و هر جایی نرود مگر اینکه مطمئن شود بانی راضی است. یعنی انسان باید در مورد غذایی که می‌خورد خیلی مراقب باشد و احتیاط کند و تا مطمئن نشده که حلال حلال است نخورد. البته باید برای دیگران حمل بر صحت کند اما برای خودش سخت بگیرد و حساس باشد، به خصوص افطاری در ادارات که اینها پول مردم است و به راحتی نباید به آن نزدیک شد. در این مورد خود خدا باید کمک کند تا انسان، ناخواسته به جایی کشیده نشود که در رودربایستی قرار گیرد و مشکلی برایش ایجاد شود. پس همه دعا کنند ما نیز دعا می‌کنیم تا توفیق پیدا کنیم بعد از افطار با ذکر و نماز و دعا به سر بریم تا انشاءالله قلوبمان زنده شود.

---

۱ - کتاب «جامع السعادات» از مرحوم نراقی که به فارسی هم ترجمه شده است با عنوان «علم اخلاق اسلامی» بسیار مفید است. کتاب «مصباح الشریعه» هم نکات بسیار خوبی درباره روزه دارد. بعضی کتابهای اخلاقی هم که بر اساس روایات هستند مفید می‌باشند.

خداوندا! ماه رمضان ماه رحمت و اسعه تو است، ما را از رحمت‌های خاص ماه رمضان محروم مگردان!!

خداوندا! ما را از مواهب مختص شب قدر محروم مگردان!  
خدایا! آن شعف و نور و رحمت و بهجتی که در شب قدر به اولیای خودت عنایت می‌کنی بر ما نیز عنایت فرما!

خدایا! قلب ما را در شب قدر قرآنی بگردان!  
خداوندا! ما را از روزه‌داران واقعی قرار بده!  
خداوندا! شیطان را بستی، توفیقی عطا فرما که راه شیطان همواره بر قلب ما بسته باشد!  
خدایا! توفیق ذکر و نماز و دعا در ماه رمضان بر ما عطا فرما!  
خدایا! توفیق فهم سخنان حکیمانه امامان را به ما عطا فرما!

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



## جلسه سوم

### یاد خدا عامل نشاط قلب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَأَنى أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَى بُنى وَ لَزُومِ أَمْرِهِ، وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ  
وَ الْأَعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ. وَ أَى سَبَبٍ أَوْتَقَى مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ  
بِهِ؟»

«أَحى قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمْتَهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوَّهُ بِالْيَقِينِ، وَ نَوَّرَهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ  
ذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ.»

ای فرزند عزیزم! تو را توصیه می کنم به تقوای الهی و پیروی از فرمان او، و اینکه قلب خود را با یاد خدا آباد نگهداری، و به ریسمان اطاعتش چنگ زنی، راستی کدام رشته ای را استوارتر از رشته بین خود و خدا سراغ داری که آن را بگیری؟ قلبت را با موعظه زنده نگهدار، و با پارسایی بمیران، با یقین نیرویش بخش، و با حکمت روشنش گردان، با یاد مرگ خوارش کن و به اقرار به فنا شدنش وادار ساز.

در ابتدا باز هم تأکید می کنم که چشم امام معصوم علیه السلام چشم امروز و دیروز نیست؛ چشم ناموس هستی است، کل حیات در همه ابعادش و در همه زمان ها برای امام معصوم علیه السلام روشن

است. واضح است که اگر مهندسی طبق یک برنامه، ساختمانی را طراحی کند و آن را بسازد یک دید درست نسبت به همه ابعاد آن ساختمان دارد و به هیچ وجه قابل مقایسه با کسی نیست که ساختمان را فقط می بیند و چون از قسمت هایی از آن ساختمان بیش از حد خوشش آمده تحلیلی هم مطابق نگرش تک بعدی خودش ارائه می دهد. این است که انسان در مواجهه با کلام معصوم علیه السلام باید متوجه باشد که چه کسی او را مورد خطاب قرار داده. این نکته را عرض می کنم تا توجه داشته باشید که سخنان معصوم علیه السلام همه حقیقت است و جایگزینی برای این سخنان نداریم، حال با توجه به این اصل انشاء الله بتوانیم براساس آنها به درستی زندگی کنیم.

### جایگاه تقوی

حضرت فرمودند: «فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيْ بِنِيٍّ وَ لُزُومِ أَمْرِهِ»: ای پسر! من تو را به تقوا سفارش می کنم. عنان هوس را بگیر و از خدا بترس، که رها شدن از دنیا و راحتی در آن به تقوا است.

در اینجا دو موضوع مطرح می شود: آیا ما تقوا را می شناسیم یا نه؟ و اگر می شناسیم آیا جایگاه آن را هم می دانیم؟ به بیان دیگر، آیا می دانیم که تأثیر تقوا در کل حیات چیست؟ به عنوان مثال، بسیاری از ما راست گویی را خوب می دانیم دروغ هم نمی گوئیم، اما همه ما نمی دانیم که راست گفتن، رمز حیات صحیح نیز هست. روزه می گیریم و معنی تقوا را می دانیم اما جای روزه و تقوا را در زندگی خودمان ممکن است ندانیم، به همین علت هم در دریافت حقایق روزه، دچار ضعف می شویم. کسی که راست می گوید تا آبرویش نرود فرق دارد با کسی که راست می گوید چون می داند راست گفتن باعث تبدیل شدن انسانیت مادون او به انسانیت اعلا است. هر دو راست گفته اند اما راست گفتن اولی از ترس مردم است و راست گفتن دومی از پایگاه تقوا. «راسل» جمله مشهوری دارد، می گوید: «من گوساله همسایه را نمی دزدم چون گاو مرا می دزدد». دزدی نکردن با این دیدگاه بسیار متفاوت است با دزدی نکردن با این دیدگاه که «من چون می خواهم آدم وارسته ای باشم و بر فراز دنیا حرکت کنم، زیر فرمان حق می روم و در زیر فرمان حق، دزدی حرام است» در هر صورت، دو مقوله متفاوتند.



وقتی که حضرت ﷺ به پسرشان می‌فرمایند در کل زندگی به تقوا توصیه ات می‌کنم، یعنی اگر می‌خواهی از نابود شدن نجات یابی تقوا را در همه ابعاد حیات رعایت کن. کسی که چنین بصیرتی پیدا کند دیگر در برابر هوس‌هایش کوتاه نمی‌آید و به هر قیمتی که شده عنان آن را می‌گیرد و حریم خدا را حفظ می‌کند. مجال فراوان می‌خواهد تا درباره تقوا سخن گفته شود، بزرگان زوایایی از آن را گفته‌اند که انسان حیرت می‌کند که چرا خدا اینقدر زیاد روی تقوا در قرآن تأکید کرده است. ما فعلاً همین قدر می‌گوییم که جایگاه تقوا و نقش آن حفظ حیات کلی ما از اضمحلال است، فقط باید جایگاه حقیقی آن را شناخت. لذا وقتی حضرت می‌فرمایند تقوای الهی پیشه کن، نظر بر آن دارند که انسان سراسر میل‌های سرکش را در کنترل خود قرار دهد تا در درجه ای برتر از وجود و شعور قرار گیرد، تا مس وجود او تبدیل به زر شود و خود را به پستی‌ها نفروشد، چنانکه مولوی می‌گوید:

من غلام آن که نفروشد وجود جز به آن سلطان با افضال وجود

من فدای آن مس همت پرست که به غیر از کیمیا نارد شکست

«فَاتِي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيُّ بُنَىٰ وَ لُزُومِ أَمْرِهِ» حضرت بعد از سفارش به تقوا می‌فرمایند:

تو خودت را نزدیک و همراه فرمان خدا کن.

«و عِمَارَةَ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ»؛ و قلب خودت را با یاد خدا آباد کن. گاهی اوقات قلب ما مرده

است و هرچه دعا می‌خوانیم بهره‌ای از آن نمی‌بریم. قلب با «فکر دنیا» می‌میرد (این، مهمترین دلیل است). اگر بیش از حد به دنیا توجه کنیم و تمام فکر و ذکرمان، حقوق و کار و نان و پرده و قالی و شغل و... باشد، قلب می‌میرد هر چقدر هم که بیشتر به فکر آنها باشیم قلب ما بیشتر نابود می‌شود، به طوری که بعضی‌ها دیگر قلبی ندارند (لازم به توضیح هم نیست که منظور از قلب، محل ادراک معانی است نه آن تکه گوشتی که در قفسه سینه است).

## آبادانی و مرگ قلب

یکی دیگر از مواردی که باعث مرگ قلب می‌شود «حسد و کینه» است. به هیچ قیمتی نباید بین مسلمین کینه باشد. اگر هم احیاناً کسی دید نسبت به دیگری در قلبش کینه دارد باید برود و هر طور شده آن را از بین ببرد و گرنه قلب او می‌میرد. اینکه در ماه مبارک رمضان تأکید

خاصی می کنند که از دیگران حلالیت بطلبید به همین دلیل است که قرار است انسان به عالم  
اعلی عروج کند و به بالا برود، چنین امری هم با قلب مرده امکان پذیر نیست.

«تخیلات دنیایی» هم در صورتی که در ذهن، پایدار بمانند در کشتن قلب اثر دارند.  
بزرگان برای رهایی از این دام راه خوبی به ما نشان داده اند. گفته اند هر گاه که فکر دنیایی به  
سراغتان آمد همان موقع یک صلوات بفرستید.

خوب است که به این امر عادت کنیم. مثلاً ممکن است کسی فرش نداشته باشد، تا اینجا  
مشکلی نیست اما شیطان به سراغ او می رود و فرش نداشتن او را به ذهنش می آورد تا او را از  
یاد خدا باز دارد، تا اینجا که شیطان به سراغ آدم می آید برای همگان یکسان است، یعنی من و  
شما و اولیای خدا هم ندارد. اما آنچه متفاوت است، عکس العمل هر کس است. شخصی وقتی  
فرش نداشتن از طریق وسوسه شیطان به ذهنش آمد احساس بدبختی می کند، دائم به آن فکر  
می کند و با تصور اینکه قیمت فرش روز به روز هم گران تر می شود خودش را ناتوان تر حس  
می کند. خلاصه همواره با افکار بیهوده در این موضوع خودش را مشغول می کند تا جایی که  
همه قلبش با این فکر، پر می شود و دیگر جایی برای دعا و راز و نیاز در قلب او باقی نمی ماند.  
اما شخصی هم هست که وقتی شیطان، فرش نداشتن او را به ذهنش می آورد بیدار است،  
می فهمد که شیطان است و با خود می گوید: «ندارم که ندارم، چرا وقتم را بیهوده صرف این  
فکر بکنم؟» شیطان، منتظر است و بسیار هم بدجنس است، حتی گفته اند که شیطان یک  
روانکاو کامل است گویا تمام زوایای روحی ما را می شناسد، از هر دری که او را بیرون کنیم  
از روزن دیگری به درون ما نفوذ می کند. مراقبت بسیار می طلبد تا کسی بتواند راه نفوذ شیطان  
را به درونش مسدود کند.

اینجا امام معصوم علیه السلام به ما گفته اند هر گاه حسد، کینه، حب دنیا، خیال طولانی و... شیطان  
را به درون شما دعوت کرد، با یاد خدا قلب خودتان را آباد دارید و آنچه را که باعث مردن  
قلبتان می شود درمان کنید. «و عِمَارَةَ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ»: همان وقتی که خیالات به شما نفوذ  
می کند به یاد خدا بیفتید و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگویید. ممکن است کسی بیکار باشد، شیطان او را با  
فکر بیکاری مشغول می دارد، جایی که تنهاست به سراغ او می رود و در ذهن او تلقین می کند  
که «تو بیکاری خرج هم که بالا است و...» همین طور او را به دنبال خود می کشاند و شخص

هم به دنبال شیطان می‌رود، تا جایی که اضطراب بیکاری در جان او فرو می‌رود و قلبش می‌میرد. کسی هم که کاری دارد و بیکار نیست به طریقی دیگر شیطان به سراغش می‌رود و مشغولش می‌دارد و قلبش را می‌میراند، با قلب مرده هم که نمی‌توان عبادت کرد.

راه نجات از این وضع آن است که به محض ورود فکر شیطانی در ذهن، انسان به یاد خدا افتد و با ذکر او قلبش را آباد کند. در هر صورت، شیطان انسان را رها نمی‌کند. دوباره و چندباره هم می‌آید. اما اگر انسان هوشیار باشد و همواره به یاد خدا بیفتد کم‌کم قلبش آباد می‌شود. اینکه عرض کردم ذکر صلوات هم مؤثر است از آن جهت است که ذکر پیامبر ﷺ و معصومین علیهم‌السلام ذکر خداست، چرا که اینها مظاهر یاد خدا هستند. ذکر گفتن شرایطی دارد و از جمله مهم‌ترین آنها ذکر گفتن با قلب است نه با فکر. یعنی همینکه با زبان ذکر گفته می‌شود قلب هم با آن هماهنگ باشد، نه اینکه فقط فکر ذکر باشد و قلب، همراهی نکند، هر وقت هم که عنان قلب از کف رفت دوباره و چندباره باید تلاش کرد تا کم‌کم قلب با زبان هماهنگ شود. بدیهی است که در ابتدا به قلب، فشار می‌آید چون ذکر برای او سنگین است. حرف‌های بیهوده باعث خستگی قلب انسان‌های عادی نمی‌شود چون حرف‌های بیهوده سنگینی ندارد که بر قلب فشار آورد. اما ذکر «لا اله الا الله» و امثال آن برای قلب در ابتدا خیلی سنگین هستند، سر آن هم این است که قلب ما به دنیا عادت کرده است. در هر صورت ذکر امر بسیار عجیبی است. اگر قلب از گفتن ذکر خسته شد اشکالی ندارد، برای مدتی ذکر را رها می‌کنیم. مهم این است که بعد دوباره ادامه دهیم تا کم‌کم قلب زنده شود.

یکی از بهترین ذکرها ذکر «یونسی» است که بعضی از اساتید به خصوص حضرت آیه‌الله‌ملکی تبریزی رحمه‌الله فرموده‌اند در سجده روزانه حداقل نیم ساعت - یا چهارصد مرتبه (به فراخور حال) - آن را بگویید: «لا اله الا انت سُبْحَانَكَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ» در هنگام گفتن این ذکر خوب است انسان خودش را به جای حضرت یونس علیه‌السلام بگذارد. حضرت یونس علیه‌السلام زمانی این ذکر را گفتند که در عمق دریا، در تاریکستان شکم ماهی، تک و تنها و بدون هیچ روزن امیدی اسیر بودند. آیا وضع ما از حضرت یونس بهتر است؟ قسم به امام زمان (عج) که اکنون ما از یونس علیه‌السلام هم تنها تریم که یونس علیه‌السلام خدا را داشت و ما خدا را هم نداریم یا کم داریم. درست است که خدا به ما نظر دارد اما ما که مثل حضرت یونس علیه‌السلام به او

نظر نداریم. ما تنهای تنهایییم و خدا باید خودش کمک کند تا این مسئله برای ما روشن شود. در این تنهایی چه کسی یارای این را دارد که ما را نجات دهد و دستمان را بگیرد به جز خدا؟ هنگام گفتن این ذکر در سجده‌ایم، یعنی هیچ کس را نمی‌بینیم حتی خودمان را، در این حال می‌گوییم خدایا قبله دل ما فقط تویی: «لا اله الا انت». در روایت آمده است که اگر تمام دنیا یک طرف باشد و ذکر «لا اله الا الله» طرف دیگر باشد «لا اله الا الله» از همه دنیا سنگین‌تر است. حالا کسی در سجده باشد و هیچ کس را نبیند بلکه هیچ بودن خودش را ببیند و «لا اله الا الله» بگوید، با قلبش هم بگوید تکرار هم بکند، چه اتفاقی می‌افتد؟ انشاءالله به لطف امام زمان «عج» پس از مدتی قلب از گِلِ دنیا درمی‌آید و به جای دیگر می‌رود و زنده می‌شود و آباد می‌گردد. «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تَسْكُنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ إِلَّا اللَّهُ»: قلب خدا است پس باید ذکر خدا در آن باشد نه ذکر دیگری.

حضرت علی علیه السلام اینجا فرمودند: «و عِمَارَةٌ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ». پس از چند عبارت دیگر می‌فرمایند: «أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ»، یعنی قلب خودت را با یاد خدا آباد کن و با موعظه زنده‌اش نما. (موعظه به معنی تذکرات الهی است.) پس قلب با ذکر خدا آباد، و با موعظه الهی زنده می‌شود. از طرف دیگر می‌توان گفت که قلب با ذکر دنیا خراب، و با توجه به گفت و شنوده‌های لغو و بیهوده می‌میرد.

ماه رمضان فرصت بسیار خوبی است برای زنده کردن و آباد نمودن قلب. اگر قلب کسی به راه افتد. همواره در حال ذکر است. حتی وقتی که زبان چنین فردی در حال گفتگوی روزمره است قلب او در مقامی برتر مشغول ذکر است. مثل وقتی که کسی شعری را چند بار می‌خواند و بعد با اینکه توجهش جای دیگر است ناخودآگاه آن شعر را با خود زمزمه می‌کند. اگر هنوز به این مقام نرسیده‌اید اصلاً مأیوس نشوید، مطمئن باشید که می‌شود به این مقام رسید. به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل شوید و از او بخواهید که خودش قلب شما را بگشاید. خداوند به انسانی که بیست و پنج سال برای رضای او سکوت کرده است قدرت زیادی می‌دهد. او را رئیس دنیایش می‌کند. این همه قدرتی که خداوند به حضرت زهرا علیها السلام داده است به خاطر مصیبت‌هایی است که در راه خدا تحمل فرمود. اینکه می‌گویند هر گاه چیزی می‌خواهید

زیارت عاشورا بخوانید برای این است که امام حسین علیه السلام همه چیزش را در راه خدا فدا کرد و خداوند هم به کسانی که در راه او مصیبت بینند قدرت فراوانی می دهد. خداوند - خود - می فرماید: «ای بنده من اگر حرف مرا بشنوی قدرت خودم را به تو می دهم».

### مطمئن ترین ریسمان

حضرت در ادامه می فرماید: «وَالْأَعْتَصَامِ بِحَبْلِهِ»: ای پسر! رشته پیوند با خدا را نگهدار و محکم بگیر، نگذار این پیوند از بین برود.

«وَأَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَبَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ؟»: و آیا ریسمانی بهتر و قابل اطمینان تر از ریسمان بین تو و خدا هست تا به آن چنگ زنی؟ ریسمانی که بین ما و خدا است بندگی و توجه به خدا است، و اگر آن را رها کنیم به هر چیز دیگر که تکیه زنیم ناپود شده ایم. فقط و فقط خداست که بسیار قدرت دارد و شکست ناپذیر است. حضرت می فرماید خدا را رها نکن. اگر هم از اسباب استفاده می کنی از خدا بخواه، زیرا خود اسباب را هم خدا قرار داده است. درست است که وقتی مریض می شویم به سراغ دکتر می رویم، اما کسی که ما را شفا می دهد - والله - خداست. برای همین هم اگر بیش از حد به دکتر امید بندیم خدا ما را شفا نمی دهد و می گوید از همان دکتر شفایتان را بگیرد. اینکه امروزه تعداد بیماران زیاد است ناشی از همین امر است که بعضی ها شفایشان را از دکتر می خواهند.

«أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ»: ای پسر! قلبت را با موعظه زنده نگهدار. عزیزان، دقت کنید، یک بیماری مهمی که همه ما داریم و نباید فراموش کنیم آن است که قلب ما دچار «غفلت» می شود (نه اینکه گرفتار جهل باشد). به همین جهت آن قدر که تکرار مفید است. تعلیم مفید نیست. تکرار حقایق است که قلب را زنده نگه می دارد و تحت تأثیر قرار می دهد. سر تکرار عبادات هم، این است. پس اگر کتابی خواندید یا جلسه ای رفتید بررسی کنید و ببینید که آیا قلبتان برانگیخته شد و از غفلت درآمد یا خیر؟ نه اینکه بررسی کنید ببینید که آیا به اطلاعاتتان اضافه شد یا نه. شما حتما باید در جلسات دینی شرکت کنید. امتحان کنید ببینید آیا کسانی که یک سال با جلسه ای مذهبی مانوس بوده اند دارای قلبی همانند کسانی هستند که - هر چند بی دین هم نیستند - کاری با این جلسات ندارند؟ ممکن است کسی پرسد که در این یکسال چه چیزی

یاد گرفتید؟ و شما هم با اطمینان بگویید هیچ چیز تازه‌ای فرا نگرفتم اما نگذاشتم قلبم بمیرد. اصلاً بنا نیست کسی در این دنیا چیزی یاد بگیرد، ما همه چیز را قبل از اینکه به دنیا بیاییم می‌دانسته‌ایم. در قرآن آمده است که خدا - یعنی علیم مطلق - با ما روبه‌رو شده است: «... وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا...»<sup>۱</sup> پس ما چیزی یاد نمی‌گیریم بلکه نمی‌گذاریم آنچه را که می‌دانیم از قلبمان برود. انسان باید کاری کند که قلبش به طور دائم متوجه باشد. برای این منظور راه‌های مختلفی هست. از جمله شرکت در جلسات مذهبی، ذکر گفتن، خواندن کتاب‌های اخلاقی، تلاوت قرآن و....

در میان کتاب‌های اخلاقی، معراج السعادة ملا احمد نراقی و جامع السعادة مهدی نراقی، کتاب‌های خوبی هستند. امام خمینی رحم‌الله در کتاب اسرار الصلوة، سفارش کرده‌اند که فرمایشات ملا احمد و ملامهدی نراقی را بخوانید. کتاب‌های اخلاقی به خصوص آنهایی که روایات معصومین علیهم‌السلام را آورده‌اند خیلی مفیدند و خوب است گهگاه مطالعه شوند. قرآن خواندن به قصد بیدار شدن قلب نیز تأثیر دارد. البته بهتر است قرآن را با آهنگ بسیار لطیف و زیبا و حزین تلاوت کرد به گونه‌ای که گوش بشنود و قلب از دو جانب - اراده و گوش - تحت تأثیر واقع شود. در خود قرآن آمده است که آن را با ترتیل بخوانید، نه تند تند، نه خیلی با فاصله، در روایت آمده است که قرآن را به صورتی نخوانید که مانند ریگ‌های وسط بیابان پخش باشد. منظم و پشت سرهم و با آهنگ بخوانید تا قلبتان زنده بماند.

در اینجا این نکته را یادآوری می‌کنم که انسان با قلبش به قیامت می‌رود نه با علم و درس و فن و حرفه. هنگامی که انسان هول شود اطلاعاتش را از یاد می‌برد، حتی بعضی‌ها اسم خودشان را هم فراموش می‌کنند. این، موقعی است که در این دنیا هول شود، چه رسد به قیامت که امر جدی و وحشتناکی است. هنگام قیامت فقط عقاید انسان با او می‌ماند و درسها و اطلاعات از یاد او می‌رود. پس روشن است که زنده بودن قلب و آباد بودنش اهمیت بسیاری دارد و اساسی‌ترین چیزی که باعث سرکشی و چموشی قلب می‌شود، دنیاست. اگر انسان بتواند پدیده‌های خدا را به درستی بنگرد به راحتی می‌تواند با این سرکشی و چموشی مبارزه

کند؛ وقتی شخصی با یک مار در اتاقی روبه‌رو می‌شود. هم می‌تواند به او نگاه کند و او را بپذیرد و هم می‌تواند رویش را برگرداند و فریاد بزند و به عبارت دیگر بدون اینکه مار او را بگزد گزیده شود. مرگ یکی از پدیده‌های بسیار زیبای خداست که انسان می‌تواند آن را در همین زندگی دنیایی‌اش ببیند به شرط اینکه آن را بپذیرد.

مرگ را دانم ولی تا کوی دوست ره اگر نزدیکتر داری بگویی  
مرگ نزدیکترین راه رسیدن به خداست. ما همین حالا هم می‌توانیم آن را ببینیم اگر خود را از پیش ساخته‌های ذهنیمان رها کنیم. مرگ هست و ما با برداشتن یک قدم در پشت دنیا به آن می‌رسیم. اگر بتوانیم مرگ را ببینیم دیگر از آن نمی‌ترسیم و قلبمان هم دیگر چموشی و سرکشی نمی‌کند. کسی که از مرگ می‌ترسد از دنیا می‌ترسد. امام معصوم علیه السلام با بصیرتی که دارد، به ما هشدار می‌دهد تا به چنین فلاکتی دچار نشویم. می‌فرمایند: پسر! مرگ را ببین! وقتی که ما مرگ را دیدیم با شنیدن اینکه حقوقمان دو برابر شده شادی بی‌اندازه نمی‌کنیم، چون برایمان چندان مهم نمی‌شود، چه پاداشمان بدهند چه ندهند، در هر دو صورت از حال طبیعی خودمان خارج نمی‌شویم. اگر دادند می‌گیریم و اگر ندادند ناراحت نمی‌شویم. خلاصه، فوق دنیا زندگی می‌کنیم. خیلی زیباست که انسان به جایی برسد که دنیا زیر پای او باشد.

در روایات آمده است که وقتی می‌خواهید بخوانید صورتان این باشد که می‌میرید و اگر فردا صبح بیدار شدید، خدا را شکر کنید، فردا شب دوباره با همین تصور بخوابید. نمی‌دانم اگر بمیریم چگونه می‌شویم اما می‌دانم اگر مرگ را درست بشناسیم راحت زندگی می‌کنیم. مولوی می‌گوید:

بمیرید، بمیرید، وزین مرگ مترسید      کزین خاک برآیید سماوات بگیریید

بمیرید، بمیرید، وزین نفس بپُریید      که این نفس چو بند است و شما همچو اسیریید

یکی تیشه بگیریید پی حفره زندان      چو زندان بشکستید همه شاه و امیریید

دنیا زندان است و باید بن آن را از ریشه درآورد، نه اینکه آن را ساخت و آبادان کرد، زندان را باید خراب کرد نه آباد.

این جهان زندان و ما زندانیان      حفره کن زندان و خود را وارهان!

بسیار مشتاقم بحثی داشته باشیم درباره انقلاب اسلامی خودمان که آمده است تا در مقابل فرهنگ غربی (که دنیا را محکم گرفته) بایستد و پایش را روی دنیا بگذارد، در چنین حالی عده‌ای ایراد می‌گیرند و می‌گویند چرا این انقلاب دنیا را محکم نچسبیده است و چرا ما مثل اروپاییها زندگی نمی‌کنیم و... این انقلاب آمده است تا ما را از تخته بند دنیا شدن نجات دهد ولی آنها می‌گویند چرا به دنیا نمی‌پردازد، و اینکه محکم ما را به دنیا نمی‌چسباند عیب آن می‌پندارند. اصلاً اسلام آمده است تا خرابی دنیا را به ما نشان بدهد.

عده‌ای می‌گویند این حرفها صوفیگری است و زندگی دینی با پیشرفت سازگار نیست، در روزنامه‌ها هم می‌نویسند. اما حتماً متوجه هستید که این سخنان را در مورد توجه به مرگ و فانی بودن دنیا، حضرت علی علیه السلام پس از جنگ صفین گفته‌اند، یعنی یک شیر غرنده میدان مبارزه این سخنان را گفته است و نمی‌توان از آنها نتیجه صوفیگری و گوشه‌نشینی گرفت (ولی باید مواظب باشیم همه قبله جان ما دنیا نشود). اما هرچه باشد و هرچه بگویند، برای ما زندگی دینی اصل است نه پیشرفت‌های دنیایی صرف، و در اندیشه دینی یکی از اصول مهم، مرگ است، و زیباترین زندگی هم زندگی با توجه به مرگ است.

«وَقَرُّهُ بِالْفَنَاءِ»: از قلبت اقرار بگیر که نابود می‌شوی. (چه جمله زیبایی است!) تو فنا شدن را به قلبت بفهمان و بعد زندگی کن، زندگی کردن به معنای آن است که این حیات را به آن حیات وصل کنیم. البته وقتی که می‌خواهیم دنیایمان را به قیامت وصل کنیم، درس هم می‌خوانیم، ساختمان هم می‌سازیم، فعالیت دنیایی هم می‌کنیم. اما عده‌ای هستند که فنا شدنشان را نادیده می‌گیرند و قیامت را از صفحه ذهنشان پنهان می‌کنند و به فعالیت دنیایی می‌پردازند. دنیای این افراد به چموشی و زشتی می‌گذرد و هنگامی هم که وقت فنایشان رسید دق می‌کنند.

من جوانهایی را می‌بینم که مرگ برایشان حل شده است و هیچ فاصله‌ای بین خودشان و مرگ نمی‌بینند. به مرگشان اقرار دارند و در عین حال مثل آشفتشان فغانند و برای دنیایشان هم برنامه می‌ریزند و درس هم می‌خوانند. اینها شعور خیلی خوبی کسب کرده‌اند و زندگی زیبایی دارند، من آنها را تحسین می‌کنم.

«اللَّهُمَّ أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قُلُوبِنَا.»



پروردگارا قلبمان را با یاد خودت زنده بگردان و توفیق انجام ذکر و عبادت و موعظه بر ما  
ارزانی بدار.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



## جلسه چهارم

### جایگاه دنیا در منظر علی علیه السلام

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَحَى قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمْتَهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوَّهَ بِالْيَقِينِ، وَ نَوَّرَهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ ذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ، وَ بَصَّرَهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا، وَ حَذَّرَهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ، وَ أَعْرَضَ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، وَ ذَكَرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَ سِرَّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا وَ آيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا، فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدَانْتَقَلُوا عَنِ الْأُحْيَةِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ الْعَرَبِ. وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ.»

دل به پند زنده‌دار، و با دل نیستن به دنیا آن را بمیران، و به باور نیرومندش ساز، و به خرد بیفروزش، و به یاد مرگ آن را رام کن، و به پذیرفتن فنایش وادار، و به رنجهای دنیا بینایش ساز، و از صولت دهر بر حذرش دار، و از دگر گونیهای گردش روزان و شبان آن را بیم ده و داستان گذشتگان بر او فرو خوان، و سرگذشت پیشینانش یاد آر، و بر دیار و آثارشان بگذر. پس بنگر که چه کردند و از کجا برشدند و به کجا فرود آمدند و در کجا جای گزیدند. آنگاه بینی که از

دوستان جدا ماندند و بر دیار تنهایی فرود آمدند. آنسان که تو نیز پس از اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود.

تولد امام معصوم - حضرت حسن ابن علی علیه السلام - را تبریک عرض می‌کنم. امید است که جان ما به یمن تولد ایشان چون برکه‌ای مبارک و نورانی شود و بهره‌ای از معرفت خاص این خاندان برگردد. فراموش نکنیم که معصومین علیهم السلام عالی‌ترین مسائل انسانی را گفته‌اند و ما باید تلاش کنیم تا زبان آنها را بفهمیم. البته کار مشکلی است، اما مگر نباید قطره‌ها به دریا وصل شوند تا بمانند؟ امام معصوم، کل انسان است، مظهر انسانیت است، دریای انسانیت است، و انسانها باید به دریای انسانیت وصل شوند تا بمانند. اگر فرمایشات معصوم علیهم السلام را به گونه‌ای نفهمیم که بر جانمان اثر کند، گرفتار مشکلیم. از این رو از خدا می‌خواهیم تا فهم کلام امام را به ما ارزانی دارد.

در روایات شیعه و سنی آمده است که قسیم بهشت و جهنم، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. یعنی بنابر فرمایش رسول‌الله صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام سر پل صراط می‌ایستند و تنها کسی می‌تواند از صراط بگذرد که امام به او نظر کنند. معنای روایت نیاز دارد به یک بحث سنگین علمی، اما همین که چنین امری وجود دارد کافی است برای اینکه تلاش کنیم تا علاقه به امام علیه السلام را در خودمان ایجاد کنیم تا انشاءالله ایشان نیز به ما نظری افکنند. اگر امام علیه السلام به ما نظر نکنند تقریباً هر کاری بکنیم بی‌خاصیت است، زیرا نماز و روزه بی‌محتوای ولایت مشکل را حل نمی‌کند. مشکل را «پیر می‌فروش» حل می‌کند. حافظ، بارها تکرار کرده است که شما با خرقة و تسبیح به عشق الهی نمی‌رسید مگر اینکه «پیر می‌فروش» مدد کند، و به فرمایش بزرگان در تعییرات حافظ، «پیر می‌فروش» عموماً یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام حضرت، خود یک جا فرموده‌اند «قد بلغت سنّاً» (من به سن زیادی رسیدم). می‌فروش به جای علم، عشق می‌دهد، و امام بیش از آنکه عالم به خدا باشد عاشق خدا است. دینی که در آن عشق نباشد چیزی جز یک مقدار اطلاعات نیست. ایمان به طور قطع با عشق و شیدایی همراه است و امیرالمؤمنین علی علیه السلام رئیس می‌فروشان است.

تسبیح و خرقة، لذت مستی نبخشند همت در این عمل، طلب از می‌فروش کن

به اینجا رسیدیم که حضرت به فرزندشان فرمودند: «أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ»: ای پسر من! قلبت را با موعظه زنده کن، چرا که قلبها می‌میرند. حتماً متوجه شده‌اید که متن دین، بیشتر تکرار است تا تعلیم، اصلاً وعظ یعنی آنچه را آدمی خود دارد به یادش آورند، یعنی تحریک فطرت. اینکه باید در جلسات دینی شرکت کنیم، کتابهای دینی بخوانیم و به نماز جمعه و جماعت برویم، برای همین است که وعظ دینی قلب ما را زنده نگه می‌دارد.

بعد فرمودند: «وَأَمَّتْهُ بِالزَّهَادَةِ»: قلب چموش غافل را با دوری از دنیا بمیران.

«وَقُوَّةُ بِالْيَقِينِ»: قلبت را با یقین قوت بخش. نکته بسیار مهم این است که قلب با دنیا قوی نمی‌شود، چون دنیا مردنی است. هیچ کس به یک ساختمان پوسیده اطمینان نمی‌کند. دنیا هم ساختمان پوسیده‌ای است که هیچ چیز آن را نمی‌توان تا ابد داشت؛ نه مدرک، نه بدن، نه خانه و نه مقام دنیایی، هیچ کدام ماندنی نیستند از همین رو قلب با آن محکم نمی‌شود. قلب با یقین استحکام می‌یابد. یقین یعنی توجه کردن به غیب و اتحاد با آن، یقین یعنی فوق علم به غیب، یعنی انسان به مرحله‌ای برسد که ارتباطش با خدا به وسیله قلب باشد، نه فکر.

### معنی حکمت

«وَنُورُهُ بِالْحِكْمَةِ»: فرزند من! قلبت را با حکمت نورانی کن. در تفسیر سوره جمعه به تفصیل گفتیم که حکمت غیر از علم است. به اختصار می‌گویم که اگر کسی، «قرآن فهم» شد حکیم شده است. حکیم همه چیز را می‌بیند و به اندازه نیز می‌بیند. چه دنیا باشد چه آخرت، چه سیاست باشد چه اقتصاد، حکیم همه را می‌بیند و به اندازه خودشان به آنها اهمیت می‌دهد. معمولاً کسانی که به صورت یک بعدی بر روی یک موضوع متمرکز می‌شوند حکیم نیستند، چون بر یک موضوع بیش از حد متمرکزند و از بقیه موارد بی‌اطلاع. اینها عالمان بی‌حکمت هستند.

در عالم سیاست نیز کسانی که اهل دسته بازی هستند، چون از قبل موضع‌گیری مثبت نسبت به دسته خودشان و موضع‌گیری منفی نسبت به دسته‌های رقیب دارند از حکمت به دورند، هر چقدر هم اطلاعاتشان زیاد شود از حکمتشان کم می‌شود. اینان فقط خوبیهای دسته

خودشان را می‌بینند و خوبیهای دیگران را نادیده می‌انگارند، بدیهای خود را ندیده و بدیهای دیگران را بزرگ‌تر از حدّ واقع می‌پندارند. کسانی هم که همه فکر و ذکرشان اقتصاد است و در برخورد با انقلاب اسلامی نیز فقط از این دیدگاه به بررسی آن می‌پردازند از حکمت تهی هستند، چون جنبه‌های دیگر عالم را ندیده‌اند. آنهایی هم که چنان از دنیا فاصله می‌گیرند که جامعه، تلاش اجتماعی و سرنوشت مردم برایشان بی‌اهمیت است حکیم نیستند. همچنان که اگر کسی فقط فکر کار و فعالیت اجتماعی باشد به گونه‌ای که خلوت و راز و نیاز با خدا را کنار بگذارد، حکیم نیست. به طور کلی حکیم از افراط و تفریط به دور است و راه رسیدن به حکمت هم تفکر است. در قرآن آمده است که پیامبران شریعت آوردند تا انسانها را حکیم کنند: «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...» پس ما می‌توانیم با استفاده از روش دینی حکیم شویم. و حضرت می‌فرماید: فرزندم قلب خود را با حکمت نورانی کن.

«و ذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ»: فرزند عزیزم! قلبت را با یاد مرگ ذلیل کن. در ابتدای زندگی، مرگ را به قلبت تفهیم کن تا خوار شود و چموشی نکند. همه کبرها و غرورها به آن جهت است که انسان از مرگ غفلت می‌کند، عرفای بزرگ می‌گویند ما هیچ ذکری را در اصلاح نفس به اندازه «ذکر موت» به قلب خود برای نفس خود مؤثر ندیدیم.

«وَقَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ»: کاری کن قلبت اقرار کند که دنیا فانی است. ممکن است قبول داشته باشیم که دنیا فانی است اما نه آنگونه که قلب ما آن را به طور کامل پذیرفته باشد. حضرت می‌فرماید: از قلبت اقرار بگیر که کلّ دنیا فانی است. در عبارات بعدی حضرت می‌فرماید: به خودت نشان بده افرادی را که به دنیا چسبیدند و از دست رفتند.

## آفات غفلت از مرگ

فکر می‌کنید چه شد که اروپا به این بدبختی افتاد؟ مگر اروپا تلاش نکرد؟ اروپا بدبخت شد چون حکیمانه تلاش نکرد و همه زندگی خود را دنیا گرفت. فنا و موت را نفهمید و همه انرژی‌اش را خرج دنیا کرد. دنیا را به گونه‌ای ندید که برای مرگ و فنای آن هم جایی باز کند. از آنجایی که کور، کور را می‌جوید و آب گندیده، گودال را، قبله مردم غیرحکیم هم اروپا می‌شود. به همین دلیل می‌توان گفت برای مبارزه با تهاجم فرهنگی و نجات مردم باید

آنها را حکیم کرد تا خودشان اقرار کنند به اینکه جای یاد مرگ در تمدن غرب خالی است. غرب از فنا و نابودی وحشت دارد و در نتیجه ناخواسته خودش را به هلاکت می اندازد که مبدا بمیرد. فکر می کنید این همه تلاش برای نمردن، منطقی است؟ اگر مردم در وقت مقرر بمیرند چه اشکالی دارد؟ ممکن است کسی پرسد آیا بد است که آنها توانسته اند مرگ طبیعی را مثلاً تا دو سال به تأخیر اندازند؟ من نمی گویم بد است اما می پرسم آیا خوب است؟ یعنی اگر وقت مرگ شما رسید و مرید چه اشکالی دارد؟ نمی گویم زودتر از وقت مردن خوب است بمیرد، می گویم زمانی که به طور طبیعی وقت مرگ رسید لزومی ندارد با فشار و زور، بر فرض که بتوانیم مرگ را برای مدت کمی عقب بیندازیم. بگذارید سر وقت بمیرید، مگر آن طرف بدتر از این طرف است؟ برای اهل دنیا هر دو طرف بد است. به خدا قسم همین دنیا هم برایشان بد است. کمی به آنها نگاه کنید. همین حالا حسشان و ادراکشان را از دست داده اند و خودشان نمی فهمند.

مرغی که خبر ندارد از آب زلال      منقار در آب شور دارد همه حال  
 اهل دنیا همین الان آب شور و بدمزه دنیا را می خورند اما چون فکر می کنند آب فقط  
 همین است و به آن راضی شده اند، شوری و تلخی آن را درک نمی کنند.

جمله حضرت خیلی عزیز است. می فرمایند به قلبت بفهمان که این جهان، فانی است. آن وقت اگر در آن به موفقیت رسیدی می دانی که در چیزی که فانی است موفق شده ای و خودت را گم نمی کنی، به طور طبیعی کار خود را انجام می دهی. اگر هم پولدار شدی پولها را در چاه نمی ریزی اما می دانی که چگونه از آنها استفاده کنی. اما کسی که نداند اینها فانی اند، با موفق شدنش در دنیا چنان احساس موفقیت می کند که گویا تمام غیب و ملکوت را به او داده اند، بعد هم اگر آنها را از دست بدهد چنان احساس شکستی به او دست می دهد که پنداری تمام لذتهای قبلی را از او گرفته اند.

کسی که فانی بودن این جهان را می بیند با سرکار رفتن، حقوق دار شدن، پولدار شدن، همسر گرفتن، خانه دار شدن و امثال آن قهر نیست و بیخود فاصله نمی گیرد، اما شیفته آنها هم نیست. این امور از چشم او افتاده اند. او موفقیت را در آن می داند که خدا در شب قدر به او عنایتی بکند. موفقیت از نظر او توفیق شنیدن و عمل کردن جملات امیرالمؤمنین علیه السلام است که

- به خدا سوگند - از قبول شدن در هزار کنکور دانشگاهی هم موفقیت آمیزتر است. مگر اینکه انگیزه‌اش از شنیدن سخنان حضرت، انگیزه‌ای غیرالهی باشد. نیت ما باید این باشد که خود را بسازیم و به خودمان یاد بدهیم که درست بینیم و درست عاشق شویم: خویش را تعلیم کن عشق و نظر.

حضرت فرمودند: فرزندم به خودت بفهمان که این جهان فانی است. تا اینجا جلسه قبل هم کمی بحث شد. ولی چون قلب انسان دچار غفلت می‌شود، ده بار دیگر هم که این بحث را تکرار کنیم باز می‌بینیم برایمان جدید است.

## فجایع دنیا

تا اینجا رسیدیم که حضرت فرمودند: «وَبَصَّرَهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا». ای پسر من قلبت را به گونه‌ای بیدار کن که فجایع دنیا را ببیند. این دنیا پر فاجعه است و هر کس به آن نزدیک شود نابود می‌گردد. به عنوان مثال یک خانم معلم که نسبتاً مذهبی هم بود از حقوق آموزش و پرورش ناراضی شد و لذا از آموزش و پرورش بیرون رفت و مشغول تجارت شد. خودش را هم با این کار خیلی زرننگ حساب می‌کرد و می‌پنداشت که به موفقیت رسیده است - وقتی دنیاداری ملاک شود هر کس دنیای بیشتری داشته باشد در پندار خود موفق‌تر است - او آن چنان غرق این دنیای به ظاهر ارزشمند شد که بقیه همکارانش را تحقیر می‌کرد که چرا خودتان را مشغول شغل معلمی کرده‌اید. ولی پس از مدتی در کسب و تجارت خود به ضرر افتاد و چون ملاک موفقیتش همین دنیا بود، ضرر دنیایی برایش آنچنان سنگین بود که مشکل روانی پیدا کرد و همه چیزش را از دست داد، در حدی که دیگر امکان برگشت به شغل قبلی‌اش را هم نمی‌تواند داشته باشد. این یک نمونه از فاجعه دنیاست. از این نمونه عبرت بگیرید. فاجعه دنیا، هر کسی را که به دنیا نزدیک شود با او چنین می‌کند. حضرت به ما متذکر می‌شوند که قلبت را بینا کن تا فجایع دنیا را ببیند.

جنس دنیا، فاجعه است. پیامبران این موضوع را خوب فهمیدند و به خدا وصل شدند تا گرفتار فجایع دنیا نشوند. بنابراین هر انسانی می‌تواند در دنیا باشد اما گرفتار فاجعه آن نشود. شرطش این است که دنیا و فجایع آن را بشناسد و باطن فقهه‌های مستانه اهل دنیا را ببیند و به



الهام ملائکه در درون خود توجه کند که پشت این خوشیهای ظاهری هزاران مصیبت خوابیده است. انسانی که این مصیبتها را نمی‌بیند، می‌گوید خوشا به حال آنها! ای کاش من هم مثل آنها بودم. خداوند به کسانی که دنیا را بخواهند دنیا می‌دهد، اما همه آنهایی که در دام دنیا گرفتار شده‌اند به بیچارگی افتادند. حالشان چنان است که شاید در تمام عمرشان به اندازه یک دقیقه هم خدا را نخوانده باشند، اگر هم خوانده باشند مربوط به خواسته‌های دنیائی‌شان بوده است. اهل دنیا وقتی گرفتار مصیبتی می‌شوند خیال می‌کنند به خاطر زرنگ نبودن خودشان است. یعنی قبول ندارند که زندگی غیردینی باعث گرفتاری آنها شده است. مثلاً می‌خواسته‌اند سر کسی کلاه بگذارند و او فهمیده است، لذا می‌گوید اگر نفهمیده بود موفق می‌شدم. رفتار آنها مثل کسی است که نزدیک چاهی ایستاده است و می‌بیند که هرکس از آنجا می‌گذرد در چاه می‌افتد، و به جای اینکه بفهمد آنها به خاطر بی‌احتیاطی نیست که در چاه می‌افتند بلکه جنس این چاه چنان است که هرکس هوس بر سر آن آمدن را کرد، درون آن می‌افتد، تصور می‌کند اگر پایش را در نقطه دیگری بر سر همان چاه می‌گذاشت درون چاه نمی‌افتاد و لذا خودش هم می‌رود و در چاه می‌افتد. کسی که فکرش باطل است به جهت همین فکر باطل هر روز ضربه می‌خورد ولی نمی‌فهمد و دیگران را متهم می‌کند. تا فکر انسان، الهی نشود هر روز ضربه می‌خورد، چون جنس دنیا فاجعه است. حضرت می‌فرمایند این را به قلبت بفهمان که جنس دنیا فاجعه است و باید در دنیا زندگی کنی ولی به آن نزدیک نشوی.

### معنی گردش روزگار

«وَحَذَرُهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَفُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْآيَامِ» ای پسر من قلبت را از یورش روزگار بترسان. خصوصیت روزگار این است که به همه حمله می‌کند و البته به هرکس به گونه‌ای. به فقیر به شکلی حمله می‌کند به غنی به شکل دیگری. پس انسان باید همواره آماده باشد و خدا را از دست ندهد. همه ما مورد هجوم روزگار قرار گرفته‌ایم و اگر نتوانیم این هجوم را ببینیم و جنس روزگار را شناسیم مشکل‌مان دو برابر شده است. کسی که جنس روزگار را نمی‌شناسد قبول ندارد که قرار دنیا همین است. پس هر مشکلی که برای او به وجود می‌آید باعث ناراحتی

او می‌شود. مثلاً اگر در کنکور قبول نشده است تقصیر آن را به گردن فقیر بودن پدرش می‌اندازد و اگر در ازدواجش موفق نبوده گناه آن را به حساب پدر ثروتمندش می‌گذارد.

انسان باید بفهمد که روزگار پر فاجعه است و لذا باید به خدا وصل شود. کسی نمی‌تواند به وزگار اطمینان و اعتماد کند. روزگار، پُر یورش است، لذا نمی‌توان به خوشیهای موقت آن لگرم بود. باید با خدا زندگی کرد، چه دنیا به مراد ما باشد و چه نباشد تا در وضعیت ما تغییری پدید نیاید. برای کسی که خدا را دارد داشتن دنیا مانند نداشتن آن است.

غیر آن زنجیر زلف دلبرم      گر دو صد زنجیر آید بگسلم  
می‌گویند من فقط زنجیر زلف دلبرم را می‌خواهم - یعنی آن زنجیری را که اصل است و مرا به خدا وصل می‌کند - و بقیه زنجیرها را پاره می‌کنم و به آنها دل نمی‌بندم.

حضرت به پسرشان می‌فرماید از دو چیز حذر کن: «1- صَوْلَةُ الدَّهْرِ 2- فُحْشَ تَقَلُّبِ

اللَّيَالِي وَالْآيَامِ».

فُحْش و فُحْش هر دو بکار رفته است. «فُحْش» به معنای «زشتی» و «فُحْش» به معنای «آشکار» است معنای فرمایش حضرت این است که از گردش آشکار دنیا، یا از گردش بد و آشکار دنیا فرار کن. به این دنیا نچسب که دنیا مانند دم ماهی است. هر قدر هم که تلاش کنی نمی‌توانی دم ماهی را بگیری و اگر هم آن را گرفتی تا می‌آیی بگوئی آن را گرفتم، دوباره از دست دررفته است، جنس دنیا چنین است. به خدا قسم ثروتمندان هم دنیا ندارند. آنها تمام عمرشان را صرف می‌کنند تا آنچه را که دائم در حال از بین رفتن است، حفظ کنند، که این بدبختی بزرگی است. آیا کسی که تمام انرژی‌اش را در طول شبانه‌روز به دروغ گفتن و خیانت کردن می‌گذراند تا بتواند اتومبیل آخرین سیستم و خانه اشرافی داشته باشد و بعد هم یک سگ بخرد تا از خانه‌اش نگهداری دهد خوشبخت است؟ خوشبخت کسی است که وظیفه الهی‌اش را انجام می‌دهد. اگر دارای خانه و ماشین شد، از آنها استفاده می‌کند و اگر نه هیچگاه برای به دست آوردن این چیزها از مسیر صحیح دینی خارج نمی‌شود، تا از مقصد اصلی باز نماند، چرا که گفت:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش      کی روی ره ز که پرسى چه کنى چون باشى؟!!

«وَاعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ» پسر م داستان گذشتگان را بر قلبت عرضه کن.  
 «و ذَكَرُهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ» آنچه را که بر گذشتگان وارد شده است به  
 قلبت تذکر بده.

«وَ سِرْفَى دِيَارِهِمْ» قلبت را بردار و برو به کوهستانها، به قبرستانها و خانه های خراب شده  
 گوشه شهر سر بزنی و دیار مردم گذشته را به قلبت نشان بده.  
 «و آثارِهِمْ» بقایای تلاش مردم گذشته را بنگر.  
 «فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا» پس توجه کن و ببین که آنها چه کردند و به خاطر «هیچ چیز» چقدر  
 انرژی مصرف کردند.

«وَ عَمَّا انْتَقَلُوا» و ببین از کجا منتقل شدند. آنها را در قبرستانها بنگر.  
 «وَ أَيْنَ حَلُّوْا وَ نَزَلُوْا» و ببین کجا فرود آمدند و در چه جایی نازل شدند. در دل خاک آنها  
 را مشاهده کن.

«فَأَنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدْ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَبَةِ» - این جمله به جان آدمی آتش می زند - می فرماید: پسر م  
 اگر درست نگاه کنی خواهی دید که این مردگان از میان دوستانشان به این قبرستانها منتقل  
 شده اند. آنها هم، مسجد و جلسه ای داشتند، با هم رفت و آمد می کردند و فعالیت داشتند. اما  
 الان در قبرها سکنی جسته اند.

«وَ حَلُّوْا دِيَارَ الْغُرَبَةِ» در محلی فرو رفته اند که هیچ کس دیگری در کنارشان نیست.  
 «وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ» پسر م! چیزی نمی گذرد که تو نیز مثل یکی از آنها  
 خواهی بود.

مگر نه این است که هر کدام از ما دارای آرزوهای دنیائی هستیم؟ بیائیم آرزوهایمان را  
 بررسی کنیم. به نظر شما اگر آرزوهای ما برآورده شود بهتر است یا برآورده نشود؟ به نظر من  
 که فرقی نمی کند در هر دو حالت با هم مساویند.

آرزوهای دنیائی خودتان را تصور کنید. مثلاً کسی آرزو دارد برای عید نوروزش چند  
 دست لباس شیک بخرد. حالا اگر نخرد به نظر شما چه می شود؟ هیچ! یکی از رفقای ما بیش از  
 حد درس می خواند و به خودش فشار می آورد. از او پرسیدم: برای چه اینقدر درس می خوانی؟

جواب داد: مردم محله‌مان را کوچک و حقیر کنم. پرسیدم: چرا؟ گفت: پدرم مرد فقیری بود و مردم محله به او اعتنا نمی‌کردند. به همین دلیل، خانواده ما در آن محله سرشکسته شده است. من می‌خواهم درس بخوانم تا دکتر یا مهندس شوم و یک ماشین آخرین مدل هم بخرم و به آن محله بروم تا آنها بفهمند چیزی نیستند. یعنی بزرگترین آرزوی او فخرفروشی و تحقیر کردن مردم محله بود. این شخص را با امام خمینی قدس سره مقایسه کنید. امام را به مدت ۱۴ سال از ایران بیرون کردند و پشت سرش چه حرفها که زدند. گفتند: «مأمور انگلستان است، دروغگوست، از جمال عبدالناصر پول می‌گیرد، خودخواه است، سواد ندارد، می‌خواهد با شاه درافتد تا مشهور شود و...».

از امام پس از ۱۴ سال که به ایران برگشتند پرسیدند: «آقا چه احساس و حالی دارید؟» امام جواب دادند: «هیچی!» اینکه امام توانست چنین روحیه‌ای داشته باشد به خاطر آن بود که امام به خوبی «هیچ بودن کل دنیا» را فهمیده بود. مولوی آدم بیداری است می‌گوید:

عالم چو حبابی است و لیکن چه حباب      نی بر سر آب بلکه بر روی سراب  
آن نیز سرابی که بینند به خواب      آن خواب چه خواب؟ خواب مستان خراب

کل عالم مانند یک حباب است. آن هم نه حبابی که بر روی آب باشد - که آب واقعی دارد - بلکه حبابی که بر روی سراب است. آن هم نه سرابی که در سراب بودنش واقعیت داشته باشد، بلکه سرابی که آدم در خواب می‌بیند. آن هم نه در خواب یک آدم حسابی که وقتی خواب می‌بیند در خوابش احتمال صحت باشد، بلکه خواب آدم مست که خوابهایش پرت و پلاست.

خدا رحمت کند سعدی را که می‌گوید:

عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ      ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ  
و الله همین طور است. حضرت علی علیه السلام اینها را به ما یاد داده‌اند.

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست      بر عاشقان جز خدا هیچ نیست  
توان گفت این نکته با حق شناس      ولی خرده گیرند اهل قیاس  
که این آسمان و زمین چیستند      بنی آدم و دیو و دد کیستند؟

همه هر چه هستند از آن پست ترند که با هستی اش نام هستی برند  
 چو خورشید عزت علم برگشاد جهان سر به جیب عدم برگشاد  
 می گوید اگر خدا بر قلب تو جلوه کند می بینی همه عالم در مقابل خدا هیچند. در شرح  
 حال مرحوم الهی قمشه ای «قدس سره» می گویند که ایشان عموماً این شعر را می خوانده است:  
 چو خورشید عزت علم برگشاد جهان سر به جیب عدم برگشاد  
 دل مرحوم الهی قمشه ای بیدار شده بود و دیده بود که این عالم در مقابل خدا هیچ هیچ  
 است.

حضرت علی علیه السلام به فرزندشان می فرمایند اگر می خواهی قلبت را بیدار کنی آثار خراب  
 شده گذشتگان را به او نشان بده تا عاقبت دنیا را بفهمد و درس بگیرد. اگر کسی به خدا وصل  
 نشود عاقبت امر دنیایش خراب شدن است. پس انسان باید در همه حال مراقب باشد که در  
 طول زندگی و در حین فعالیت های دنیائی به گونه ای عمل کند که معنویتش مغلوب کارهایش  
 نشود. یعنی تلاش کند تا قلبش همواره نسبت به خدا بیدار باشد و برای رسیدن به این امر،  
 عبادت و خلوت داشته باشد و زیاد مشغول کار دنیائی نشود. خود فرمایشات حضرت باعث  
 بیداری قلب می شود. حضرت به همه جوانها، فانی بودن دنیا را گوشزد می کنند تا در فعالیت های  
 دنیائی، متوجه باشند که در هر صورت، دنیا خراب شدنی است. اگر کسی این فرمایشات را با  
 گوش قلبش بشنود و عمل کند فرصت زندگی را از دست نمی دهد و بهترین توشه ها را در  
 همین دنیا برمی گیرد. انشاء الله.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



## جلسه پنجم برکات یاد معاد

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَحْيَ قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمَّنَهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوَّهَ بِالْيَقِينِ، وَ نَوَّرَهُ بِالْحِكْمَةِ، ذَلِكَ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ، وَ بَصَّرَهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا، وَ حَذَّرَهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فَحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ، وَ أَعْرَضَ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، وَ ذَكَرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَ سِرْفَى دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا وَ آيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا، فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدَانْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْيَةِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ الْغُرْبَةِ. وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ، فَاصْلِحْ مَسَاكٍ، وَ لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ. وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَا تُكَلِّفُ.»

دل را به بند زنده دار، و با دل نبستن به دنیا بمیران، و با یقین، نیرومندش ساز، و به کمک حکمت نورانی اش کن، و به یاد مرگ رام کن، و به پذیرفتن فنا وادار، و به رنجهای دنیا بینا ساز، و از صولت دهر برحذر دار، و از دگر گونیهای گردش روزان و شبان بیم ده و داستان گذشتگان بر او فرو خوان، و سرگذشت پیشینیانش یاد آر، و بر دیار و آثارشان بگذر. پس بنگر که چه کردند و از کجا برشدند و به کجا فرود آمدند و در کجا جای گزیدند. آنگاه بینی که از دوستان جدا ماندند

وبر دیار تنهایی فرود آمدند. آن گونه که تو نیز پس از اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود. پس سرای آخرت خود را اصلاح کن و آخرت به دنیا مفروش و آنچه ندانی مگویی و از آنچه به آن وظیفه نداری سخن مران.

در ابتدا شهادت امام الموحدین، مظهر حقیقت نبوت یعنی ولایت را تسلیم عرض می‌کنم. امیدوارم که روح ما به آن شعور بلندی نائل شود که بتواند مقام ولایت را بفهمد و با این فهمیدن به رستگاری برسد. اگر ماه رمضان، ماه تطهیر قلوب است، تطهیر قلوب منهای محبت امام معصوم ممکن نیست؛ و محبت امام معصوم، احتیاج به ریاضت دارد و شاید حکمت اینکه در قلب ماه رمضان، توجه به امام معصوم در کنار شب قدر قرار گرفته است این باشد که قدر انسان به قدر امام معصوم یعنی انسان کامل می‌باشد.

### شب قدر و مقام امام معصوم

مقام انسان کامل، مقام کل انسان است و شب قدر، شبی است که انسان باید به کل خودش دست پیدا کند. و کل هر انسانی، انسان کل یعنی امام معصوم است. پس قلب باید به امام معصوم دست پیدا کند. و دست پیدا کردن به امام معصوم یعنی توجه عمیق عاشقانه به امام پیدا کردن و از این راه به قدر لایق انسانی خود رسیدن. به همین دلیل شب قدر، شب توجه به امام کامل یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام است. قدر یعنی اندازه انسانیت و شب قدر شبی است که در آن می‌توان با همت بلند به حد کامل انسانیت دست یافت. از ما یک نخواستید و یک توجه می‌خواهند. از ما خواسته‌اند که:

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشیم شاید که نگاهی کند آگاه نباشیم  
شب قدر، شب دریافت قرآن است و قرآن مقام قلب انسان کامل است. پس شب قدر شب پذیرش قرآن از طریق قلب است. از اینرو به ما گفته‌اند که آماده باشید. آماده باشید چون قرآن را «بِأذن ربِّ» می‌فرستند. ملائکه و روح به اذن پروردگارشان می‌آیند و بر قلبی که بیدار باشد نازل می‌شوند و قرآن می‌آورند و این است معنی درک شب قدر. ماه رمضان ماه قرآن است نه ماه روزه «شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن» هرچند که گفته‌اند در این ماه روزه هم بگیرد «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ». هر که عمیق‌تر روزه بگیرد بیشتر عاشق امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شود و هر که



عشق امیرالمؤمنین علیه السلام در قلب او بیشتر باشد به امام زمان «عج» نزدیک تر است و قلب امام زمان «عج» قلبی است که قرآن در هر شب قدر بر آن نازل می شود. و نزدیکی به قلب امام، آمادگی برای پذیرش قرآن است. کسی که صادقانه عشق به امیرالمؤمنین علیه السلام را به قلبش تفهیم کند قرآن فهم می شود و قرآن برای او دیگر الفاظ صبر نخواهد بود. لفظ قرآن در طول ۲۳ سال تنزیل شده است اما هر سال در شب قدر انزال می شود یعنی در یک لحظه دفعتاً نازل می شود، همانطور که گفته اند:

باقی این نکته آید بی زبان در دل آن کس که دارد نور جان  
 اگر کسی به وسیله روزه گرفتن، به نور جان مجهز گردد در شب قدر که شب انزال قرآن است نکته های قرآنی بر قلبش وارد می شود که چیزی فراتر از لفظ و حرف آن است. مرحوم میرزای قمی صاحب مفاتیح - که خدا او را رحمت کند - ذیل آداب شب ۲۱ ماه رمضان از قول شیخ صدوق قدس سره آورده اند: «من احبى هاتين اللیلتین بمذاکرة العلم فهو افضل». یعنی اگر کسی دو شب ۲۱ و ۲۳ ماه مبارک رمضان را - که احتمال شب قدر بودنشان زیاد است - به مذاکره علم بگذراند از همه اعمال دیگر افضل است. یعنی در این دو شب سیر قلبی کند و به شعور برسد و فقط محدود به آداب نشود، مذاکره علمی یعنی کاری که انسان را به شعور برساند.

شب قدر، شب احیاء است. خوب است که علاوه بر جسم، دل ما هم در این شب بیدار باشد. فرموده اند که اگر در شب قدر بیدار بمانید و به مذاکره علمی بپردازید از همه اعمال وارد شده افضل است. علامه طباطبائی رحمه الله که سخنانشان نورانیتها دارد در آخرین جلد المیزان نوشته اند که این کتاب را در نیمه شب بیست و یکم ماه رمضان تمام کرده اند. یعنی آن بزرگوار در نیمه شب ماه رمضان تفسیر می نوشته اند. این روحیه خوبی است که انسان احیاء شب قدر را به مذاکره علمی پایدار نماید و اگر این مذاکره علمی درباره صحبت های امیرالمؤمنین هم باشد که «نور علی نور» است. پس انشاء الله با این نیت سخنان حضرت را ادامه می دهیم.

گفتیم که حضرت به پسران فرمودند: هوسهات را با دوری از دنیا و زهد بکش. و قلبت را با موعظه زنده نگهدار و با یقین قوت بخش و با حکمت نورانی کن و با توجه به مرگ،

خوارش گردان و آن را به گونه‌ای بیدار کن که به فنای خودش اقرار کند. فجایع دنیا را بشناس و یورش و چموشی و زشت کاری زمانه را بفهم و قصه‌امتها و ملتهای گذشته را بر قلبت عرضه کن. بین که انسانها چه کارهایی کردند و چه نتایجی گرفتند.

### تاریخ فهمی، نه تاریخ دانی

منظور حضرت از این جملات، دانستن تاریخ نیست چون تاریخ دانستن روش قرآن نیست. روش قرآن تاریخ فهمیدن است و یک مؤمن با غور و بررسی در تاریخ می‌فهمد که آدمیان به چه دلیل رفتند و چگونه رفتند.

یعنی رمز سقوط و نزول و یا صعود تمدنها را می‌فهمد. با خواندن قرآن به راحتی می‌توان فهمید که رمز سقوط تمدنها، در کفر و ظلم آنها است و اگر کسی مسیر دینی نداشته باشد، با شکست روبه‌رو می‌شود.

حضرت می‌فرماید: ریشه مصیتهایی را که به گذشتگان رسیده است به قلبت بفهمان. به شهرها برو و بین که گذشتگان چقدر انرژی صرف کردند تا بچه‌هایشان در خوشی به سر ببرند و به همین علت تمام زندگیشان را برای آینده فرزندانشان خرج کردند و از خودشان غافل شدند. و در نتیجه دارای روحیه‌ای تلخ و تند گشتند و بچه‌هایشان نتوانستند روحیه تند و بد آنها را تحمّل کنند و لذا از پیش آنها رفتند و شهر را ترک کردند و با پیر شدن والدین اداره شهر مشکل شد و شهر پس از مدتی به طور کلی مُرد.

در جامعه‌شناسی بحثی است تحت عنوان «مهاجرت شهرها». عموماً پدر و مادرها نیرو و انرژی خود را صرف می‌کنند که خانه‌شان را به دو خانه تبدیل کنند تا بچه‌هایشان پیش آنها بمانند. بچه‌ها هم عموماً پیش پدر و مادرهایشان نمی‌مانند - به خصوص در این تمدن - و تنها چیزی که با این وضع عاید پدرها و مادرها می‌شود یک خستگی دنیایی و دربه‌دوری آخرتی است. آدمی که چندین سال متوالی تمام انرژی‌اش را صرف خانه‌سازی کند - طوری که این خانه برای نسلهای بعد از خودش هم بماند - دیگر فرصتی برای به خود آمدنش باقی نمی‌ماند. در چنین حالی بچه‌ها هم پیش او نمی‌مانند. در صورتی که همین والدین اگر اوقات خودشان را صرف صفا و ایمان کرده بودند اولاً روحیه قناعت پیدا می‌کردند و ثانیاً از آنجا که نسبت به

فرزندانشان محبت می‌ورزیدند وقتی هم که پیر می‌شدند بچه‌ها نسبت به آنها محبت داشتند بعد از فوت پدر و مادر نیز بچه‌ها جای آنها را پر می‌کردند.

حضرت می‌فرماید قلبت را در آثار گذشتگان سیر بده. بین کجاها رفتند و چگونه فرود آمدند و سرانجام در چه قبری مسکن گزیدند. آنها را می‌بینی که از دوستانشان و همه آن چیزهایی که دوست می‌داشتند جدا شدند و در تنهایی مرگ فرود آمدند و دیری نمی‌گذرد که تو نیز یکی از آنها خواهی بود.

### یاد معاد عامل بصیرت

نکته مهم این است که جنس زمان، ریشه در ماده دارد. ماده، عین حرکت است و عین حرکت، زمان می‌زاید. پس هرچقدر که به ماده نزدیکتر باشیم، به زمان، نزدیک‌تریم. اما جنس خدا، ثبوت است و در ثبوت، هیچ زمانی نیست پس هرچقدر که به خدا نزدیک بشویم زمان برای ما نیست می‌شود. اینکه بعضی از اولیاء در همین دنیا قیامت را می‌بینند و آن را حس می‌کنند به دلیل تزکیه‌ای است که کرده‌اند. این افراد درست در مقابل آن عده‌ای قرار دارند که اسیر مادیات هستند و حتی اگر پیر هم شده باشند قیامت را دور می‌بینند چون اسیر بُعد و حرکت و فاصله‌اند و به حضور و قرب نرسیده‌اند.

ابتدا حضرت به ما بصیرت می‌دهند تا درست ببینیم و سپس تکلیف می‌دهند تا عمل کنیم. اما چرا می‌فرمایند محل آینده خودت - قیامت - را اصلاح کن؟ چرا اصلاح همین دنیا را فرمودند؟ چون این دنیا، اصلاً محل نیست! قیامت مأوای اصلی است که همیشگی است.

حضرت می‌فرمایند؛ قیامتی فکر کن تا در فراز و نشیبه‌های دنیا بتوانی درست موضعگیری کنی. دنیا برای کسی که در قیامت زندگی می‌کند آنقدر جدی نیست که بتواند او را از پای در آورد. وقتی که یک کالا گران می‌شود از نظر روانی برای همه به یک اندازه گران نمی‌شود. برای کسی که دنیا را بسیار جدی می‌داند گران شدن یک کالا چنان است که گویا بند جاننش بریده شده است. کسی که اهل دنیا شده اگر دنیا به او رو کند مغرور و متکبر می‌شود و اگر هم به او پشت کند دچار یأس و غم و ناراحتی می‌شود. اما کسی که دنیا برای او اصل نیست، اگر دنیا به او رو کند نگران است که چگونه از آن استفاده صحیح بکند و اگر هم به او پشت کند

برای او اهمیتی ندارد. این شیطان است که اهل دنیا را از فقر می ترساند و احساس فقر دروغین در اهل دنیا ایجاد می کند.

اصلاً تمدن فعلی نیاز آفرین است. در کتاب علل تزلزل تمدن غرب گفتیم که این تمدن در رنسانس ابتدا از قیامت غافل شد و سپس دنیاداری را مطرح کرد. هم اکنون نیز همان فرهنگ به کشور ما آمده است و واضح است که در کنار این نوع زندگی و تمدن، دیگر توجه به قیامت معنا ندارد. تمدن امروزی به گونه ای است که اگر کسی در ۲۴ ساعت، ۴۸ ساعت هم کار کند باز دچار کمبود وقت می شود. یعنی این تمدن چنان دنیا را مهم جلوه داده است که هر اندازه هم آن را بدست آورید آن را کافی نمی دانید. دقت کنید و ببینید که ما از کجا ضربه می خوریم که اگر این نکته حل شود به عزت امیرالمؤمنین علیه السلام همه مسائلمان حل می شود. شما از خدا بخواهید به شما بفهماند که از کجا ضربه می خورید. ما ضربه بینشی را می خوریم که قیامت در آن، اصل نیست. امام علیه السلام به پسران می فرماید: «فَأَصْلِحْ مُثَوَاكِ وَ لَا تَتَّبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ».

حضرت می فرمایند با زنده نگاهداشتن یاد و ذکر قیامت در زندگی از بسیاری آفات مصون می شوید. کسی که قیامت را رها کند و دنیا را بگیرد به یک زندگی ساده قانع نمی شود. مجبور است همه وقتش را صرف دنیا کند. وقتی هم که می خوابد خواب دنیا را می بیند. برای نجات یافتن از این مهلکه تنها یک راه وجود دارد و این راه را باید در کلام حضرت جستجو نمود. راه سعادت با توجه به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در این است که آخرت برای ما اصل باشد. یعنی به خاطر گرفتن دنیا، آخرت خود را نفروشیم. البته در حالی که آخرت برای ما اصل است اگر دنیا هم به ما رو کرد آن را رد نمی کنیم چون صوفیگری هم نمی خواهیم بکنیم. قیامت خودمان را حفظ می کنیم و به فعالیت دنیایی هم می پردازیم و به هر وضعیتی در دنیا قانعیم و برای آن نیز حرص نمی زنیم.

توجه به قیامت تمام گزینش های زندگی ما را عوض می کند. مثلاً اگر امتحانات پایان ترم در ماه رمضان واقع شود و به شما بگویند باید ۱۸ ساعت در شبانه روز وقت خود را صرف درس کنید تا نمره تان عالی شود. برای کسی که قیامت اصل است معنی ندارد که ماه رمضان

را ضایع کند و در طول آن به کلی از توجه الهی خارج باشد و شب و روز درس‌های عادی بخواند. او در عین حال که قیامتش را حفظ می‌کند درس هم می‌خواند.

پس آثار تربیتی توجه به قیامت این نیست که فقط دزدی نکنید تا بعد در قیامت نسوزید بلکه اگر قیامت و توجه به آن در یک جامعه اصل شود اصلاً نوع گزینشها و روشهای آن جامعه عوض خواهد شد. به عنوان مثال کسی که یک دست لباس برای او کافی است به جای اینکه تلاش کند تا دارای دو دست لباس شود و به دیگران پُر بدهد، برای قیامتش کار می‌کند. وقتی فضای جامعه فضائی شد که قیامت را اصل می‌گیرد، دیگر هر کس یک دست لباس دارد احساس فقر نخواهد کرد. اما الان به خاطر اینکه توجه به دنیا بیشتر شده است، احساس فقر وجود دارد و آنکه یک لباس دارد باید مانند صاحب دو لباس ۱۶ ساعت کار کند و از ۸ ساعت مربوط به عبادتش بزند تا بتواند دارای دو دست لباس شود. این هر دو قیامتشان را از دست داده‌اند و «هیچی» بدست آورده‌اند چون همان یک دست لباس، نیازهای آنها را برآورده می‌کرد و کافی بود. البته این مثال است اما به کمک آن به راحتی می‌توان فهمید که چگونه تمدن غربی که وارد زندگی ما شده است بسیاری از ما را شدیداً غافل کرده است و ما را مشغول سبقت گرفتن از یکدیگر در امر دنیا نموده است به طوری که هر قسمت آن را هم که بگیریم باز در جای دیگر کم می‌آوریم. همین جاست که می‌گوییم تمدن غرب، بحران‌زا و بحران‌آفرین است. چه پذیرید، چه نپذیرید تنها راه خلاصی از مشکلات این تمدن، همان توجه به قیامت و اصل گرفتن قیامت است، یعنی همان راهی که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما نشان داده‌اند.

### یک دستورالعمل مفید

تا اینجا حضرت بصیرت دادند و از اینجا به بعد دستور می‌دهند. می‌فرمایند: «پسرم حرفی را که نمی‌دانی زن، عطش گفتن نداشته باش. حرفی را که نسبت به آن معرفت و آگاهی نداری مگویی و سخن را در امری که بر عهدهات نیست رها کن. چیزی را که بر عهدهات نیست نگو و انجام مده». سخن بسیار عالی و در عین حال عجیبی است! برادری آمده بود و می‌گفت که می‌خواهند در مسجد فعالیت کنند اما هیأت اُمناء اعتنایی به آنها نمی‌کنند، جایی هم در

اختیارشان نمی گذارند، بچه ها هم نمی آیند! پرسید با این وضع چه کنیم؟ گفتم هیچی! بروید خانه تان که در این رابطه وظیفه ای بر عهده تان نیست. مرحوم آیه... طالقانی رحمہ اللہ در یک سخنرانی که قبل از انقلاب داشتند خطاب به سیستم نظامی رژیم گفتند: وظیفه دارم به منبر بروم و حرف بزنم. اگر شما می خواهید من حرف نزنم مرا به زندان ببرید و مطمئن باشید که دیگر آنجا برای کسی حرف نمی زنم. چون برای در و دیوار زندان که نمی توان سخنرانی کرد. کسی که برای انجام وظیفه کار می کند چنین روحیه ای دارد. اگر باید طبق وظیفه الهی برای مردم حرف بزند حرف می زند و اگر هم به زندان افتاد دیگر حرف نمی زند. و از این حرف نزدنش نه تنها ناراحت نمی شود بلکه احساس راحتی هم می کند. در سال ۱۳۴۳ هنگامی که می خواستند امام خمینی قدس سرہ را به ترکیه تبعید کنند امام تا فرودگاه، ظاهری عادی داشتند اما همین که هواپیما پرواز می کند مثل اینکه راحت شده باشند، روحیه شان تغییر می کند. این حالت مخصوص کسانی است که برای خدا کار می کنند، و اگر هم مجال کار نبود اصراری بر فعالیت ندارند.

امام علیہ السلام به فرزندشان می فرمایند: عزیزم آنجایی که خطاب بر عهده ات نیست رها کن. حتماً می دانید که کار بسیار مشکلی هم هست که انسان، حرف برای گفتن داشته باشد اما سخن نگوید؛ بداند چه بگوید اما نگوید. در قصه ها آمده است که پسری به سراغ مرغ خانه شان می رود تا ببیند تخم کرده است یا نه و اتفاقاً می بیند که تخم خیلی بزرگی هم کرده است. آن را که می شکنند با تعجب می بیند که تخم مرغ سه زرده است. تا حالا فقط تخم مرغ دو زرده دیده بود و حالا با تخم مرغ سه زرده روبه رو شده بود و این برایش بسیار عجیب بود. نزد پدرش می رود و جریان را برای او تعریف می کند. پدر می گوید این جریان را به کسی نگو چون ممکن است مرغ را چشم بزنند! پسر هم قبول می کند. در همان روز یک میهمان برای آنها می آید، پسر بچه دلش می خواهد به میهمانشان بگوید که مرغشان تخم سه زرده کرده است اما از طرف دیگر پدرش به او گفته که این واقعه را برای کسی بازگو نکند. به همین دلیل جلو میهمان می نشیند و سه تا از انگشتان دستش را نشان می دهد که یعنی به نحوی از انحاء اشاره ای به واقعه کرده باشد. پدرش متوجه می شود و می زند روی دستش که چرا اینطوری می کنی. بعد هم چون متوجه منظور او شده است به پسرش می گوید: برو بخواب. پسر بچه

می رود می خوابد اما می بیند اینطوری که نمی شود. پس سه تا از انگشتان دستش را از زیر لحاف درمی آورد که یعنی مرغ ما تخم سه زرد کرده است. پدر دوباره متوجه می شود و می زند روی دست او و لحاف را روی او می اندازد که بچه بخوابد و حرف نزند. اما بچه که دیگر طاقتی برای او نمانده است لحاف را به کناری زده، بلند می شود و فریاد می زند که آقا مرغ ما تخم سه زرده کرده است! این را که می گوید نفس راحتی می کشد می گوید راحت شدم و می خوابد. گاهی قضیه به این شکل است یعنی انسان نمی تواند حرفش را نزند.

حضرت می فرمایند: اگر می بینی بر عهدهات نیست که بگویی، نگو. «دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَ الْخُطَابَ فِيمَا لَا تُكَلِّفُ». حرفی را که نسبت به آن علم نداری مزن. اینها را دستورات ساده ای بگیرید. انسان با به کار بستن همین دستورات اصلاح می شود. اکثر آدمهایی که خوب فکر نمی کنند آنهایی هستند که زیاد حرف می زنند و از طرف دیگر عموماً انسانهایی که به خودشان اجازه نمی دهند زیاد حرف بزنند، خوب فکر می کنند. در شرح حال گاندی آمده است که یکبار از او دعوت کردند تا سخنرانی کند. دعوت را پذیرفت و سخنرانی کرد اما آنقدر خرابکاری کرد که به او خندیدند. پس از آن تصمیم گرفت که کمتر حرف بزند و همین امر باعث شد تا فراغتی برای فکر کردن پیدا کند و خودش را رشد دهد.

حضرت می فرمایند؛ پسرم کاری کن که خیلی حرف نزنی و آنچه را هم که بر عهدهات نیست انجام ندهی. برای شما بسیار مفید خواهد بود اگر روی این دستور آخری فکر کنید. صفت بسیار بدی که بعضی افراد دارند این است که دربه در می گردند تا یک کاری برای خودشان پیدا کنند. و این از تبعات تمدن غرب است که یکی از بیماریهای آن این است که انسانها را به جای اینکه ساکت، ساکن و پر سکینه بار آورد آنها را عجول، پر حرف و شتاب زده بار می آورد. یک انسان با وقار را در نظر بگیرید که چگونه قدمهایش را محکم و متین برمی دارد و راه می رود. حالا همان فرد را پشت فرمان اتومبیل بنشانید و تصور کنید که چگونه رانندگی می کند. حتماً دچار شتابزدگی می شود چون اصلاً ماشین اختراع شد تا از سرعت طبیعی فراتر رویم. این امر ناشی از جنس تمدن فعلی است جنس تمدن فعلی عجله است و عجله از بی حکمتی است. در این تمدن، انسانها چنان دچار عمل زدگی شده اند که وقتی بازنشسته می شوند نمی دانند چکار کنند، در صورتی که صحنه ای بهتر از بازنشستگی وجود

ندارد اما برای کسی که طوری زندگی و فکر کرده باشد که ابتدای بازنشستگی اش اول تفکر و ارتباط او با غیب باشد.

اول قدم آنست که او را یابی      آخر قدم آنست که با او باشی  
 ده، بیست سال انسان باید تلاش کند تا خدا را پیدا کند و پس از آن با او باشد. عالیتین  
 ثمره حیات این است که انسان با خدا باشد. بعضی ها تصور می کنند که سیمان درست کردن و  
 آن را به دیوار کشیدن کار است اما «لا اله الا الله» گفتن کار نیست! آیا قلب انسان با گفتن «لا  
 اله الا الله» بیشتر صعود می کند یا با نگاه کردن به آجرنمای خانه؟ آجرنما کردن خانه و لذت  
 بردن از آن در واقع بُعد خیالی انسان را سیراب می کند و این خیالات پس از مدتی می روند  
 چون جنس خیال، رفتن است. اما کسی که لا اله الا الله می گوید در واقع قلبش را از این طریق  
 سیراب کرده است چرا که جنس قلب، ماندن است. افسوس که انسان عمل زده از آنچه که  
 باید باز نماند، باز می ماند و آدمیت خودش را فراموش می کند و باز هم به دنبال یافتن کارهای  
 بیهوده است. یکی از داستانهای زیبای خارجی درباره خرسی است که تلاش می کند تا مثل  
 انسانها شود. او زحمت بسیار می کشد تا کارهای آدمها را تقلید کند. صبح که می شود ریشههای  
 خودش را می زند. لباس می پوشد. کراوات می زند و سر کار می رود. به سختی تلاش می کند  
 تا یاد بگیرد که روی دو پا راه برود و... اما بعد از مدتی درمی یابد که این کارها، کارهای یک  
 خرس نیست بلکه کارهای یک آدم است و او می خواهد که خرس بودن خودش را داشته  
 باشد. زمستان که می شود لباسهایش را درمی آورد و به کوهستان می رود و نزدیک یک غار  
 می نشیند. اما هرچه فکر می کند که چگونه خرس باشد چیزی به نظرش نمی رسد چرا که خرس  
 بودن خودش را گم کرده و فراموش کرده بود که خرسها در زمستان به خواب می روند. آنقدر  
 بیرون غار ماند که در زیر برف مدفون شد و مُرد. این داستان نکته بسیار خوبی دارد. همه ما  
 می خواهیم که خودمان باشیم و به خودمان برسیم. اگر یک مرغابی، پلنگ شود از مرغابی  
 بودن باز مانده است همانطور که اگر یک مرد، زن شود از مرد بودن باز مانده است و برعکس.  
 این داستان به ما تذکر می دهد که اگر از آدمیت خودمان در آییم آنچه را که باید انجام دهیم از  
 دست خواهیم داد و خودمان را به دست خودمان به کشتن می دهیم آیا آدم یعنی بدن؟ یا خانه؟  
 یا شغل؟ یا مدرک؟ مگر نه اینکه همه اینها فرع وجود انسان است؟



آن وقت تأثرانگیز نخواهد بود که ما این چیزها را با همه وجودمان یکی گرفته‌ایم و به جای پرداختن به خود اصلی‌مان به خیالات واهی دل بسته‌ایم؟

### غفلت از وظیفه چرا؟

نمی‌دانم موضوع برای شما روشن شد یا نه. به هر حال حضرت می‌فرماید کاری را که بر عهده‌ات نیست انجام مده چون اگر در آن فرو رفتی از کاری که بر عهده‌ات هست باز خواهی ماند. اگر انسانها بدانند آنچه را که بر عهده‌شان نیست نباید بکنند بسیاری از مسائل جامعه حل می‌شود. بارها دیده‌ایم که بعضی‌ها کارهای بیهوده برای ما درست می‌کنند و نمی‌گذارند که به کار اصلی‌مان برسیم و وقتی دقت می‌کنیم می‌بینیم خود آنها می‌خواسته‌اند یک کاری کرده باشند و این دردسر را برای خودشان و ما بوجود آورده‌اند. بسیاری از ادارات به حساب اینکه می‌خواهند کاری کرده باشند بزرگترین اذیت را به مردم روا می‌دارند. بیشه و مراتع طبیعی را دستکاری و درختها را قطع می‌کنند و به جای آن چمن می‌کارند. بعد هم برای رسیدگی به آنجا باغبان استخدام می‌کنند و باغبان هم پول می‌خواهد. پولش را هم از مردم می‌گیرند و مردم هم مجبور می‌شوند همین طور کار کنند و عوارض شهرداری بدهند. و علت اصلی همه این فعالیتها این است که عده‌ای نتوانسته‌اند جلوی خودشان را بگیرند و کاری را که بر عهده‌شان نیست انجام ندهند. بلکه فکر می‌کنند باید کاری بکنند، و لذا مسیر طبیعی امور را تغییر می‌دهند و این را کار می‌دانند. تعویض دکورها نیز نمونه دیگری از همین روند نابجاست. وقتی که می‌پرسیم مگر رنگ اتاق بد است که می‌خواهید رنگش کنید می‌گویند نه فقط دیگر از این رنگ خسته شده‌ایم! اینها خودشان را با این کارها سرگرم می‌کنند و غافلند که در حقیقت با این کارها از کار مهمشان باز می‌مانند. عده‌ای هم به مسافرت می‌روند و ادعا می‌کنند که در حال سیر فی الارض هستند که در دین به آن سفارش شده‌است، بعد هم عبرتشان این است که مثلاً درختهای چنار شیراز بزرگتر از چنارهای اصفهان است! بعد هم که حوصله‌شان از خیابانهای شیراز سر رفت می‌گویند: یعنی آمده‌ایم مسافرت؛ برای همین بلند می‌شوند و به باغ ارم می‌روند. بعد از آنجا هم خسته می‌شوند و می‌گویند خوب است برویم آرامگاه حافظ

را ببینیم. بعد به جای اینکه با روح حافظ مرتبط شوند دقت می کنند ببینند چرا گنبد حافظیه مهم است و به این نتیجه مهم می رسند که آن گنبد به شکل کلاه صوفیه ساخته شده است.

حالا خودتان بگویند آیا واقعا این کارها سیر فی الارض است؟ و آیا ما با این کارها می توانیم ادعا کنیم که به فرمایشات امیرالمؤمنین علیه السلام عمل می کنیم؟ آیا رفتن به قبرستان تمدنها برای عبرت گرفتن به این معنی است؟ بیاید به جای توجیه کردن فرمایشات ائمه علیهم السلام تلاش کنیم تا به دستورات آنها عمل کنیم. امام تأکید دارند نگاه و نظرم، ما را از اصلاح آخرتمان باز ندارد و روحیه خود نمایش دادن خود را، فرو گذاریم و آنچه را به عهده مان نیست - که ما را از آخرتمان باز می دارد - رها کنیم. انشاء الله

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

## جلسه ششم

### انتخاب‌های مبهم، زندگی‌های پوچ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَلَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ. وَدَعْ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَ  
الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ. وَ أَمْسِكْ عَنْ طَرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ  
حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ. وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْكِرِ  
الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ وَ بَايِنُ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ. وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ  
وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، وَ خُضِ الْعِمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ...»

پس قیامت خود را اصلاح کن و آخرت به دنیا مفروش و آنچه ندانی مگویی و از آنچه به آن وظیفه نداری سخن مران و راهی که از کجی آن بیمناکی مپوی که باز ایستادن از بیم سرگردانی بهتر که فرو افتادن در ورطه ترس و تباهی. به نیکی فرمان ده تا از نیکان باشی، مردمان را با دست و زبان از کار نکوهیده بازدار و بکوش تا از زشتکاران جدا باشی. در راه خدای آن سان که سزاوار او است جهد و جهاد کن و از سرزنش مردمان باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه شدن در سختیها میندیش.

## توجه به قیامت عامل نجات از سایه‌های ذهنی

اگر کسی می‌خواهد جدی نبودن دنیا را بفهمد باید جدی بودن قیامت برای او حل شود. در برابر هر راستی، یک دروغ قرار دارد. اگر کسی بگوید الان شب است و دیگری بگوید الان روز است، حتما یکی دروغ است. اگر بگوییم که قیامت جدی است و همه حیات انسان، حقیقت خودش را در قیامت می‌یابد پس دروغ است که حیات انسان در دنیا به تمام حقیقت خودش می‌رسد. وقتی که حضرت می‌فرمایند، محل و مأوای خود را اصلاح کن «فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ» مطلب مهمی را بیان کرده‌اند. حضرت نفرموده‌اند مأوای آخرت را اصلاح کن بلکه تنها گفته‌اند مأوایت را اصلاح کن. یعنی اصلاً دنیا مأوای آدمی نیست که کسی بگوید مأوای آخرت را حفظ کن. اصلاً دنیا چیزی نیست که آدمی بخواهد حرف آن را بزند. حافظ خیلی خوب می‌گوید:

سوداگران عالم پندار را بگو  
سرمایه کم کنی که سود و زیان یکی است  
کلّ این دنیا، پندار است و سود و زیان در آن یکی است، چون دنیا «هیچی» است و خیلی زیاد از هیچی با کمی از هیچی فرقی ندارد.

علامه طباطبایی رحمه‌الله هم شعر خیلی خوبی دارند:

چه دارد جهان جز دل و عشق یار  
مگر پاره‌هایی و پندارها  
این جهان فقط یک چیز دارد و آن عشق به خداست و غیر از آن به جز پاره‌ها و پندارهایی بیش نیست. در پایان جلسه قبل یکی از دوستان فرمودند با این سخنانی که شما می‌گویید آدم احساس می‌کند که باید دست از فعالیت بردارد و در گوشه خانه‌اش بنشیند! شما حتماً متوجه هستید این سخنان را کسی بیان می‌کند که زندگی سرشار از فعالیتش بر همگان مشهود است. آیا حضرت علی علیه السلام گوشه خانه‌شان نشسته بودند؟! منظور حضرت این است که کار بیخود نکنید.

در اصل ما، با سایه‌های ذهنمان زندگی می‌کنیم. آن وقت هنگامی که حضرت می‌فرمایند این سایه‌ها را کنار بگذارید می‌پرسیم پس دیگر چه کار بکنیم؟! ما مطمئنیم که این امام علیه السلام معصوم است و هر چه بگوید عین حق است. ما الان به سایه‌ها دلخوشیم و بعد که آفتاب طلوع

می‌کند این موضوع را به وضوح درمی‌یابیم. حضرت با بصیرتی که دارند همین حالا این موضوع را می‌بینند و برای همین می‌فرمایند؛ دنیا اصلاً چیزی نیست که به آن، عنوان جا و مأوا بدهید، قیامتتان را اصلاح کنید که آنجا مأواى شماست. اگر ما به این حقیقت پی بردیم هیچ وقت نمی‌رویم گوشه‌خانه‌هایمان بنشینیم و یا زندگیمان را صرف کارهای بیهوده کنیم بلکه کارهای درست را انجام می‌دهیم.

دانش‌آموزی در دبیرستان مردود شد برای اینکه دوستانش نفهمند که مردود شده است می‌خواست کلاس خصوصی برود. خانواده او نیز بخاطر تأمین هزینه کلاسها بعضی از وسایل زندگیشان را فروختند تا بتواند خرج کلاسها را بدهند. مادرش می‌گفت من نمی‌گذارم بچه‌ام با بچه‌های همسایه رابطه داشته باشد. چون ممکن است همسایه‌ها بفهمند که بچه من مردود شده است! آیا باورتان می‌شود که انسانها به این روز بیفتند؟ این افراد از چه چیزی فرار می‌کردند؟ از واقعیت‌هایی که خود سایه‌اند. حالا ببینید چگونه سایه اینکه دیگران نفهمند او مردود شده آنها را به دربه‌دری تهدید کرده است. اگر قیامت برای این خانواده اصل بود و نه قضاوت مردم، اصلاً به فکرشان هم خطور نمی‌کرد که برای پنهان کردن موضوع به چنین کارهایی دست بزنند. نتیجه این گونه کارها نوعی انزوا و فرار از خود است. این افراد با سایه‌های ذهنشان زندگی می‌کنند. گاه از آن سایه‌ها می‌ترسند و فرار می‌کنند و گاهی هم با آنها رفیق می‌شوند، در هر دو صورت با واقعیت بیگانه‌اند چون سایه‌ها واقعیت ندارند. راه نجات از این بازیچه سایه‌ها شدن، یک چیز است و آن هم جدی شدن قیامت برای افراد است. اگر قیامت برای افراد جدی شود سایه‌ها قدرت و حیثشان را از دست می‌دهند. کسی هم که دین برای او مهم است در امتحان اگر نمره ۲۰ بیاورد خوشحال می‌شود و اگر نمره بدی بیاورد ناراحت می‌شود اما نه آنچنان که جان او با این موضوع گره خورده باشد به طوری که دچار خوشی سرمست کننده، یا غم جانکاه گردد.

در ادامه همین بحث است که حضرت می‌فرمایند: «فَأَصْلِحْ مُثَوَاكَ وَ لَا تَتَّبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ» آخرتت را به دنیا نفروش. یعنی قیامت خودت را حفظ کن. (اینکه می‌بینید مطالب حضرت را تکرار می‌کنم برای تذکر و بیدارباش قلب خودم و شماست). جمله بعدی حضرت

بسیار جالب است: «وَدَعِ الْقَوْلَ فَيَمَا لَا تَعْرِفُ». حرفی را که نمی‌دانی نزن. دانایی و شناخت، صرف اطلاع داشتن نیست. نمی‌توان با اطلاع پیدا کردن از چیزی، نسبت به آن چیز ادعای شناخت داشت. حضرت در کلمات قصار (۲۸۱) نهج البلاغه فیض الاسلام) نسبت به یکی از دوستانشان - که بسیار ساکت بوده است - به نیکی یاد می‌کنند و می‌فرمایند: «وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا» اکثر عمرش ساکت بود و آنقدر که طالب بود بشنود مشتاق نبود که بگوید. چون سخنی نمی‌گفته که شناختی نسبت به آن نداشته است. مولوی می‌گوید:

خامشی بحر است و گفتن همچو جوی بحر می‌جوید تو را، جو را مجوی  
 به خودتان قول بدهید اگر نسبت به موضوعی شناخت ندارید سخنی درباره آن نگوئید. اگر این کار را بکنید سکوتتان زیاد می‌شود و با زیاد شدن سکوت، چشمه‌های شعور و فهم باطنی شروع به جوشیدن می‌کند. حرف زیاد مانند گردی است که روی کشتزار فهم آدمی پاشیده می‌شود. آن را خشک می‌کند. و سکوت همانند دریایی است که انسان می‌تواند از آن بهره‌های فراوانی ببرد.

خامشی بحر است و گفتن همچو جوی بحر می‌جوید تو را، جو را مجوی  
 از اشارت‌های دریا سر متاب ختم کن و الله اعلم بالصواب  
 مولوی به خودش می‌گوید مگر بنا نیست حرف نزن. از اشاره‌های دریای حقیقت که تو را به سکوت می‌خواند سر بر مگردان. کلامت را ختم کن! لذا دیگر چیزی نمی‌گوید و سکوت می‌کند.

حضرت می‌فرمایند درباره آنچه نمی‌شناسی سخن مگوی. «وَ الْخِطَابَ فَيَمَا لَمْ تُكَلِّفْ». و خطابی را که بر عهده‌ات نیست رها کن. نه بگو و نه بخواه. خطاب، بیشتر جنبه خواستن دارد. (بطور مشخص) خطاب می‌کنند که فلان کار را انجام دهید. و حضرت می‌فرمایند چیزی را که بر عهده‌ات نیست از کسی نخواه. در واقع ادامه همان سخن قبلی است، می‌فرمایند کاری کن که بیشتر با سکوت زندگی کنی. بزرگان عموماً با سکوتشان زندگی می‌کرده‌اند اما ما چندان به اهمیت آن پی نبرده‌ایم. جمله بعدی را می‌خوانیم و اگر شد دوباره بر می‌گردیم ولی سیاق کلام را از دست ندهید.

## زندگی در ابهامات چرا؟

«وَأَمْسِكْ عَنْ طَرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ» اگر می‌ترسی در راهی بمانی و گمراه شوی به آن راه مرو. ممکن است کسی پرسد اگر نروم چه کنم؟ مشکل ما همین است که فکر می‌کنیم حتماً باید یک کاری بکنیم در جلسه قبل دوستان را مثال زدیم که در به‌در به دنبال روزنه‌ای می‌گشت تا بتواند کار فرهنگی کند. من به او پیشنهاد دادم که هیچ کاری نکند. البته نتیجه این تصمیم این نیست که برویم در گوشه خانه‌مان منزوی شویم بلکه نتیجه‌اش این است که آهسته آهسته بتوانیم راه صحیح را از ناصحیح تشخیص داده آنها را تفکیک کنیم. مشکل ما همان طور که بارها تذکر داده‌ام آن است که خیلی کار بیجا می‌کنیم.

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ما در این انبان، گندم می‌کنیم | گندم جمع آمده گم می‌کنیم        |
| می‌نیدیشیم آخر ما به هوش      | کاین خلل در گندم است از مکر موش |
| موش در انبان ما رخنه زده است  | وز فن اش انبان ما کم آمده است   |
| رو تو اوّل دفع شرّ موش کن     | بعد از آن در جمع گندم کوش کن    |
| گر نه موش دزد در انبان ماست   | گندم انبان چل ساله کجاست        |

به عنوان مثال وقتی که نماز می‌خوانیم تکبیره الاحرام را گفته و نگفته رفته‌ایم به سراغ «بسم الله الرحمن الرحيم» و «بسم الله» را که گفتیم آن را رها می‌کنیم و «الحمد لله رب العالمين» می‌گوییم و همه نمازمان را به این ترتیب تمام می‌کنیم. در سجده به جای اینکه در سجده بمانیم و آن را حفظ کنیم بلند می‌شویم و «الله اکبر» می‌گوییم. «الله اکبر» یعنی به قلبت بفهمان که «الله اکبر» من ان یوصف» (خدا بالاتر از آن است که بشود وصف کرد) اما ما بدون این که بفهمیم چه کار می‌کنیم دوباره خودمان را در سجده می‌یابیم. یعنی همیشه در «هیچ کجا» ییم. همان که مولوی می‌گوید:

عمر من شد فدیة فردای من      وای از این فردای ناپیدای من  
 امروز به فکر فرداییم و فردا هم به فکر پس فردا و بدین ترتیب همیشه در جایی که باید  
 باشیم قرار نداریم و در «هیچ جا» به سر می‌بریم. اگر الان که شما اینجا نشست‌اید بگویند لا اقل  
 یک ساعت تنها باشید سریعاً می‌روید به فکر که مثلاً: درس‌هایم چه می‌شود. وقتی به سراغ

درسهایتان می‌روید، به فکر امتحان می‌افتید. در جلسه امتحان به فکر دادن برگه امتحانید و موقعی که برگه امتحان را تحویل می‌دهید به فکر بیرون از جلسه‌اید. بیرون جلسه هم به فکر غذا هستید همواره در آینده‌اید و... آینده هم که ناپیداست و بدین ترتیب حال و قرارتان و باقی بودن در «حال» را از دست می‌دهید.

هین مگو فردا که فرداها گذشت      تابه کلی نگذرد ایام کشت  
همین طور نگویید فردا، که امروزتان را از دست می‌دهید. فردا هم که آمد آن را با فکر پس فردا از دست می‌دهید. دیروز را هم که با فکر امروز از دست داده‌اید. پس کل عمرتان را به این شکل از دست داده‌اید! حضرت می‌فرماید «حال» خودتان را حفظ کنید و در فکر آینده تاریکتان نباشید. هنگامی که در سجده‌اید سجده‌تان را حفظ کنید و به فکر پس از آن نباشید چون امری که پس از سجده می‌آید مربوط به حالا نیست. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَايْنُ قُمْ فَاعْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ  
آنچه گذشت که گذشت، فردا هم که ناپیداست و هنوز نیامده است، پس لحظه‌ای که در بین دو عدم است را حفظ کن. در هیچستان گذشته - که رفته است - و هیچستان آینده - که نیامده است - خودت را تباہ نکن. عمری در هیچستان نباش.

می‌ننیدیشیم ما آخر به هوش      کاین خلل در گندم است از مکر موش  
چه باید کرد؟ حضرت می‌فرماید با مبهمات زندگی نکن. این دستور مهم را می‌توان با نماز تمرین کرد. مطمئن باشید که نماز، کلید حفظ حیات است. امتحان کنید. به سجده بروید و آنقدر «سبحان الله» بگویید که از گذشته و آینده برباید. ناگهان می‌بینید که به خودتان آمده‌اید. اول که ذکر می‌گویید با خاطره‌هایتان به سر می‌برید. مثلاً وقتی می‌گویید «سبحان الله» یادتان می‌آید که فلان شخص گفته است این ذکر را بگویید، و چون او آدم خوبی است و... در این حال، شما در واقع ذکر نمی‌گویید اما انشاءالله با تکرار کردن آن ذکر، آرام آرام ذکر می‌آید. باز ممکن است انسان به فکر رود که با ذکر گفتن با ملائکه محشور می‌شود و وضعش خوب می‌شود و... این هم که فکر آینده است و نتیجه‌اش از دست دادن حال و محروم شدن از ذکر واقعی می‌باشد. پس باید دوباره به «حال» برگشت تا انشاءالله پس از مدتی از فکر خاطرات گذشته و افکار آینده بیرون آمد. آن وقت است که انسان مزه ذکر را می‌چشد



و خودش را در حال ذکر گفتن می‌یابد. پس اینکه می‌گویند نمازتان را طولانی و باطمأنینه بخوانید و ذکرها را تکرار کنید برای این است که ذکر از دستتان نرود.

«وَأَمْسِكْ عَنْ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ» اگر از گمراه شدن در راهی می‌ترسی به آن راه

نرو.

عادت کن که با مبهمات زندگی نکنی. حرص کار کردن نداشته باش، شجاعت صحیح عمل کردن را داشته باش. اگر نمی‌دانی که چه بکنی، کاری نکن؛ هیچ اتفاق بدی نمی‌افتد. فکر می‌کنید انقلاب ما از چه کسانی ضربه خورده است؟ از کسانی که راه امام خمینی رحمه‌الله را نفهمیده، به دنبال ایشان راه افتادند و بعد منحرف شدند و آبروی انقلابی‌ها را هم بردند. دو دسته به انقلاب خدمت کردند: یکی آنها که دانسته وارد انقلاب شدند و دیگری آنها که هر وقت راه برایشان مبهم بود وارد آن راه و معرکه نشدند تا وقتی که مسایل برای آنها روشن بشود. اما آنهایی که با نادانی انقلابی شدند، به خودشان و به جامعه ضربه زدند. آدمی که در مبهمات زندگی می‌کند مبهم هم سخن می‌گوید، مبهم هم دعوا می‌کند، مبهم هم ادعا می‌کند. امر عجیبی است. چنین آدمهایی را دوست نداشته باشید و خودتان هم این گونه نباشید. تا نسبت به موضوعی اطمینان ندارید به آن عمل نکنید. تکلیفی هم نسبت به آن موضوع ندارید. نمی‌گویم خودتان را به خواب بزنید، تلاش نکنید، نرسید، مشورت نکنید، تقاضا نکنید و چشمانتان را ببندید و بگویید نمی‌بینم این که مشخص است سوءاستفاده از کلام امام الموحّدين علیه السلام است و بحثش جدا است. اما ممکن است واقعا راه برایتان روشن نباشد. بروید در خانه خدا و بگویید ای خدا من واقعا می‌خواهم راه را پیدا کنم، راهی که تو می‌گویی. خدا هم راهی را نشان می‌دهد و راه رسیدن به این نقطه این است که هیچ نگویند و هیچ نکنید.

### نگرش بر واقعیات خود، راه نجات از مبهمات

داستان کر و بیمار در مثنوی پیامش همین است که آن مرد ناشنوا می‌خواست به عیادت بیمار برود و از طرفی نمی‌خواست ضعف خود را بپذیرد، لذا ناشنوایی خود را پنهان کرد (و مثل انسان شنوا عمل کرد) یعنی نه قبول کرد حالا که لازمه این عیادت، داشتن گوش شنواست

و من هم لوازم کار را ندارم پس دست به این عمل نمی‌زنم، و نه قبول کرد که با آشکار کردن ضعف خود وارد عمل شود تا انتظارات بیجا به وجود نیآورد، لذا مولوی می‌گوید:

آن کبری را گفت افزون مایه‌ای      که تو را رنجور شد همسایه‌ای  
گفت با خود کر، که با گوش گران      من چه دریابم ز گفت آن جوان  
بالاخره قبول نکرد که از کار منصرف شود. نشست پیش خودش حساب کرد که با عقلم  
حدس می‌زنم.

چون بینم کان لبش جنبان شود      من قیاسی گیرم از راه خِرد  
چون بگویم چونی ای محنت کشم      او بخواهد گفت نیکم یا خوشم  
من بگویم شکر، چه خوردی آبا؟      او بگوید شرتی یا ما شبا  
من بگویم صَح، نوشت کیست آن؟      از طیبیان، او بگوید که فلان  
از او می‌پرسم نسخه‌ات را کدامیک از طیبیان نوشته؟ او یکی را نام می‌برد.  
من بگویم بس مبارک پاست او      چونکه او آید شود کارت نکو  
این جوابات قیاسی راست کرد      عکس آن واقع شد ای آزاد مرد  
این آقای ناشنوا خواست آن جایی که ابزار شنیدن نیاز است با ابزاری دیگر ره بپیماید و  
فکر هم می‌کرد مشکلی پیش نمی‌آید، لذا:

کر درآمد پیش بیمار و نشست      بر سر او خوش همی مالید دست  
گفت چونی؟ گفت مُردم! گفت شکر!      شد از این رنجور پُر آزار و نُکر  
بعد از آن گفتش چه خوردی؟ گفت      گفت نوشت باد! افزون گشت قهر  
بعد از آن گفت از طیبیان کیست او      که همی آید به چاره پیش تو؟  
گفت عزرائیل می‌آید بر او!      گفت پایش بس مبارک، شاد شو  
این زمان از نزد او آیم برت      گفتم او را تا که گردد غمخورت  
تا اینجا قصه آدم ناشنوایی است که ناشنوایی خود را پنهان کرده و همچون شنوایان دست  
به عمل می‌زند و با تمام جدیت هم به خود حق می‌دهد، ولی آثار این نوع عمل کردن را  
می‌بیند.

کر برون آمد بگفت او شادمان شکر، کش کردم مراعات این زمان  
خیلی هم خوشحال است که وظیفه خود را نسبت به همسایه انجام داده، حالا با چه روشی؟  
دیگر کاری به این کارها ندارد، فعلاً او به نفس عمل نظر دارد و نه به چیز دیگر، لذا مولوی  
می‌گوید:

بس کسان کایشان عبادت‌ها کنند دل به رضوان و ثواب آن نهند  
خود حقیقت معصیت باشد خفی بس کدر کان را تو پنداری صفی  
همچو آن کر کوهی پنداشته است که نکویی کرد و آن خود بد بده است  
او نشسته خوش که خدمت کرده‌ام حق همسایه به جا آورده‌ام  
بهر خود او آتشی افروخته است در دل رنجور و خود را سوخته است  
نگوید مرد ناشنوا چه تقصیری داشت، آیا تقصیر از این بالاتر که ناشنوایی خود را پنهان  
کرده و همچون افراد شنوا وارد میدان شده است؟

لذا مولوی یک نتیجه بسیار عالی از این ماجرا می‌گیرد که ما انسانها هر لحظه در معرض  
چنین خطری هستیم. در مبهمات پای می‌گذاریم و از خطر ضلالت نمی‌هراسیم و می‌گویید: به  
همین جهت دائم در هر نمازی باید از خدا عاجزانه بخواهیم که خدایا «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ  
الْمُسْتَقِيمَ»

از برای چاره این خوف‌ها آمد اندر هر نمازی «إِهْدِنَا»  
خواجه پندارد که طاعت می‌کند بی‌خبر کز معصیت جان می‌کند  
و به جهت اهمیت موضوع حضرت اینطور تأکید می‌فرمایند: «فَإِنَّ الْكُفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ  
خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ» این جمله دلیل جمله قبل است. حضرت می‌فرمایند: کنترل خویش  
برای سرگردان نشدن در گمراهی، بهتر از سوار شدن بر ترسها و وحشتهاست. به پسرشان  
نصیحت می‌کنند کاری را که نمی‌داند، انجام ندهد و در کاری که خطر گمراهی دارد وارد  
نشود چون اگر در گمراهی سرگردان شود راه به جایی نمی‌برد و دچار ترس و وحشت  
می‌گردد. در نظر بگیرید که شما سوار اسب چموشی شده‌اید که هر آن ممکن است شما را به  
زمین پرت کند. آیا هیچ احساس راحتی می‌کنید؟ روی اسب نشسته‌اید و تمام بدن شما

می‌لرزد. زندگی بسیاری از انسانها همین طور است و متوجه هم نیستند. هیچگاه آرامش ندارند و از این فکر به آن فکر و از این ترس به آن ترس دچارند. چون نمی‌دانند چگونه زندگی کنند و برنامه مشخص برای زندگی خود نمی‌شناسند میهمان که به خانه‌شان می‌آید خوشحال می‌شوند که میوه دارند و از طرف دیگر غصه می‌خورد که مبادا بفهمند در این ماه همین یک دفعه میوه خریده‌اند! اسیر رودریاستی هستند و از حرفهایی که مردم پشت سرشان می‌زنند می‌ترسند. شادی‌شان غم است، و در زندگی سوار بر ترس شده‌اند و ترس هم آنها را به این طرف و آن طرف پرتاب می‌کند. نمره نیاورند می‌ترسند. نمره هم بیاورند می‌ترسند که مبادا در ترم بعد نمره پایین بیاورند. حضرت می‌فرماید: اگر در راهی که نسبت به آن شناختی نداشتی وارد نشوی، سوار اسب ترسناک حیات هم نمی‌شوی. به اندازه وسع خودت تلاش می‌کنی و درس می‌خوانی و بیهوده خودت را اسیر سایه‌های دروغین و پُزهای خیالی نمی‌کنی و لذا دچار ترس هم نمی‌شوی چون هر چه شد برای تو فرقی نمی‌کند.

### چه کنیم که از انحراف‌ها متفعل نشویم؟

«وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ». به معروف و نیکی امر کن تا اهل نیکی‌ها شوی. جمله عجیبی است که معنای بلندی دارد. اگر اثرات روانی امر به معروف را بدانیم می‌بینیم که این جمله دنباله همان سخنان قبلی است. در توضیح این ادعا مثالی می‌زنیم. فرض کنید برای عید دیدنی به خانه یکی از آشنایانتان رفته‌اید و با یک پذیرایی تجملی و طاغوتی روبه‌رو شده‌اید. اگر به او بگویید: «مؤمن! این چه وضعی است که راه انداخته‌ای؟» او منفعل می‌شود، و در این حال شما دیگر این نگرانی را ندارید که وقتی او به خانه‌تان آمد، مثل او پذیرایی طاغوتی بکنید. پس حکومت از آن تو می‌شود و هراس برای او می‌ماند که مبادا مهمان دیگری مثل تو به خانه آنها برود. پس امر به معروف، روح انسان را به گونه‌ای آزاد می‌کند که بتواند حیاتش را به درستی ادامه دهد و آزادانه زندگی کند. امر به معروف با این دید، تنفس روح است. لزومی هم ندارد که طرف، حرف شما را گوش کند و بپذیرد. آیه قرآن در رابطه با نهی از منکر می‌فرماید «لَعَلَّكُمْ يَتَّقُونَ» یعنی «شاید» متقی شوند. در سوره اعراف آیه ۱۶۴ منطلق کسانانی را که نهی از منکر کردند و نجات یافتند اینطور بیان می‌کند که «قَالُوا مَعذِرَةٌ إلی رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ

يَنْقُونَ» یعنی ما برای اینکه نزد پروردگار که پروردگار شما هم هست معذور باشیم این کار را می‌کنیم، شاید هم فاسقین از عمل خود دست برداشتند.

ببینید با امر به معروفی که در جامعه بعضاً انجام می‌دهیم چقدر فاصله دارد. بعضی از ما می‌خواهیم به زور هم که شده دیگران را دیندار کنیم در صورتی که در فرهنگ اسلام چنین برخوردهایی وجود ندارد. وظیفه ما این است که خوبیها را به دیگران پیشنهاد کنیم و موقعی که زندگی از تعادل اسلامی خارج شد، روند صحیح را تذکر دهیم. اگر ظاهر کسی، الفاظ کسی یا سفره کسی از تعادل خارج شد باید به او تذکر داد. اگر شما تذکر دهید طرف مقابلتان منفعلی می‌شود اما اگر تذکر ندهید و مدتی به این روش ادامه دهید خودتان منفعلی می‌شوید چون فضایی در اجتماع پدید می‌آید که خود شما را زیر سؤال می‌برد و شما تحت فشار افکار و احوال دیگران قرار می‌گیرید. مثلاً به خانه اقوام می‌رویم می‌بینیم که سفره‌شان تجملی است. می‌گوییم این چه سفره‌ای است که انداخته‌اید؟ آیا سفره پیامبر ﷺ هم همین طور بود؟ اولین نفعی که با گفتن این حرف عاید ما می‌شود این است که از آن سفره طاغوتی آزاد می‌شویم. فردا که او به خانه شما آمد و با سفره ساده‌ای روبه‌رو شد دیگر نمی‌تواند بگوید چرا گدابازی در آورده‌ای! چون شما قبلاً به او تذکر داده‌اید که با تجمل مخالفت کنید. نظر شخصی که ملاک نیست، نظر اسلام ملاک است. سفره پیامبر ﷺ الگوی ماست. قبلاً نان و نمک یک غذا و خورشت محسوب می‌شده و حالا ما انواع و اقسام غذاها را در سفره گذاشته‌ایم و عنوان غذا هم به آنها نمی‌دهیم. نان و سبزی و ماست و نمک و سالاد در سفره هست و باز هم می‌گوییم صبر کنید تا غذا را بیاورند! یعنی نان و سبزی و نمک، غذا نیست ماست هم غذا نیست اما مرغ غذا است!

چگونه می‌توان فضایی ایجاد نمود که در آن سالم زیست؟ باید سعی کنیم کسانی را که در مسیر دنیا تند می‌روند منفعلی کنیم و حداقل نتیجه‌ای که می‌گیریم آن است که خودمان آزاد می‌شویم و دیگر نقشه نمی‌کشیم که چگونه سفره‌ای بیندازیم تا دیگران بدشان نیاید. باور کنید علت اینکه گرانی، مردم را خیلی اذیت می‌کند آن است که زندگی گرانی دارند. همین الان عده‌ای هستند که با وجود گرانی، زندگی سختی ندارند هرچند وضع مالی خوبی ندارند به دلیل اینکه زندگی تجملی و چشم و هم چشمی نداشته و حرف مردم برای آنها مهم نیست.

بعضی‌ها چیزهای عجیب و غریبی تهیه می‌کنند و پُز می‌دهند. پرتقال بدون هسته می‌خرند و آن را به رخ بقیه می‌کشند. می‌گویند: «دنیا را آب ببرد فلانی را خواب می‌برد.» می‌گویم اگر خواب این است که انسان نداند پرتقال بدون هسته هم وجود دارد و قیمت آن چقدر است، پس بگذارید که او را ببرد. آیه‌الله حسن‌زاده آملی می‌فرماید: «خدایا دنیا را آب ببرد، حسن را خواب ببرد»

باید به معروف امر کرد و معروف چیزی است که خدا می‌پسندد. اگر امر به معروف نکنیم از زندگی‌های غیرمعروف منفعل می‌شویم و برای حفظ خودمان در روابط اجتماعی غلط، دچار کابوسی می‌شویم که کشنده است. عید نوروز که فرا می‌رسد می‌گوییم حالا که آجیل گران شده است چه خاکی بر سرمان کنیم؟ چون خجالت می‌کشیم جلوی مهمانها آجیل نگذاریم. ما باید سایه‌ها را از روی ذهن و قلبمان برداریم. مگر قرار نیست که آدم مسلمان، آزادانه نفس بکشد؟ اگر من از کسی که علناً کار حرامی را انجام می‌دهد نپرسم که این چه وضعی است او از من می‌پرسد که تو چرا اینقدر خودت را به احکام دین مقید کرده‌ای.

متأسفانه بعضی‌ها کارهایی می‌کنند و آن را به اسلام می‌چسبانند. مثلاً می‌گویند در اسلام سنت تشویق هست و بعد برای تشویق کردن مدال طلا هدیه می‌دهند که بیشتر جنبه تحریک کردن و پُز دادن دارد. نمی‌گویم چنین کارهایی به هیچ وجه نباید انجام شود. بالاخره عده‌ای کارشناس دور هم نشسته‌اند و برای خودشان طرحهایی داده‌اند که اجرا شود. اما می‌پرسم چرا این کارها را به اسلام می‌چسبانند. درست است که در اسلام، تشویق یک سنت است اما تشویق با خودنمایی و پُز فرق دارد. مثلاً درجه دادن به نیروهای نظامی از یک جهت لازم است. در اجتماع به یک سلسله مراتب احتیاج است تا افراد بتوانند جایگاه خودشان را در جمع تشخیص دهند و معلوم باشد که چه کسی باید از چه کسی فرمانبرداری کند. این چیزی است که در اسلام هم تأیید شده است. پیامبر ﷺ فرموده‌اند اگر سه نفر یا دو نفر هستید یک نفرتان را به عنوان مسئول انتخاب کنید تا بقیه از او تبعیت کنند. اینجا دیگر بحث مهم بودن و غیرمهم بودن مطرح نیست. اما اگر درجه به معنای آن باشد که من مهمتر از شما هستم، چنین چیزی در اسلام وجود ندارد. هر سیره و روشی که باعث شود کم‌کم خودنمایی و فخر پدید آید، هم بد است و هم آفت. و نباید آنها را به پای اسلام گذاشت همان طور که عرض کردم اسلام می‌گوید از

سه نفرتان یکی رئیس شود. اما این رئیس هیچ وقت مهمتر از دیگران نیست بلکه رئیس است برای اینکه کارها با انضباط انجام شود. وقتی هم که گروه به مقصدش رسید و کار انجام شد هر کسی به دنبال کار خودش می‌رود. امر به معروف یعنی بگوییم آقا چه کاری اسلامی است و چه کاری اسلامی نیست، و اگر چگونه انجام شود آن کار اسلامی است و اگر آنطور انجام نشود، اسلامی نیست.

### برکات امر به معروف

امر به معروف باعث آزاد شدن جامعه از افتخارهای دروغین و مقید شدن به افتخارهای حقیقی می‌شود. مگر افتخار حقیقی به تقوا نبود؟ «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ». پس چرا افتخارات دروغین زندگی ما را از ما ربوده است؟ مگر بنا نشد به گونه‌ای زندگی کنیم که بی‌دین نباشیم و خدا از ما راضی باشد؟ پس چرا بسیاری از عمرمان را صرف یک نوع زندگی می‌کنیم که در افتخارات و همتی از هم خجالت نکشیم؟! از این زاویه به امر به معروف نگاه کنید که نمی‌گذارد انسان در این سایه‌های دروغین و رودربایستی‌های خیالی اسیر گردد. وقتی به فردی که کار غلطی می‌کند فقط بگوییم این کار را نکن، زشت است، از شما طلبکار نمی‌شود. لازم نیست دعوا و کتک کاری کرد. خیلی راحت به او تذکر می‌دهید بعد می‌گویید: «من آنچه را حق بود به شما گفتم، می‌دانید که از خودم نگفتم حالا می‌خواهی در مقابل حرف حق مقاومت کنی این هم اشتباه دوم توست.» به این شکل کجروی‌ها را منفعّل کنید.

حضرت ابتدا به پسرشان فرمودند خودت را از حیرتها و گردابهای گمراهی حفظ کن؛ و بعد فرمودند امر به معروف کن تا از اهل معروف شوی و آزاد گردی. اگر امر به معروف نکنید دیگران طلبکاران می‌شوند. اگر نگویید این تعلمات چیست، می‌گویند چرا شما تعجل ندارید. حضرت می‌فرماید امر به معروف کن تا اهل معروف شوی. اصلاً با امر به معروف، سیره آدم عوض می‌شود. کار به جایی می‌رسد که ممکن است طاغوتیهای فامیل بگویند ما دیگر با اینها رفت و آمد نمی‌کنیم و بدین ترتیب زندگی شما از دست آدمهای پراذعای تجملی آزاد می‌شود. این افراد یا راهشان را از شما جدا می‌کنند، یا دیگر انتظار نخواهند داشت که شما هم مثل آنها بشوید، یا آنها هم خوب می‌شوند. که در هر صورت به نفع شماست. پس

به ظاهر، فلسفه امر به معروف پدید آوردن فضایی است که در آن انسانهای بد منفعَل بشوند. البته امر به معروف نباید به گونه‌ای باشد که طرف مقابل تصور کند کسی با او دعوا دارد. گاه به خاطر برخورد بد ما چنین تصویری به وجود می‌آید و باعث موضع‌گیری آنها و در نتیجه از دست رفتن اصل قضیه می‌شود. همین قدر که خواهران به افرادی که حجاب درستی ندارند تذکر دهند که خودشان را در مقابل چشم نامحرمان حفظ کنند، آنها چه خودشان را حفظ کنند و چه حفظ نکنند خجالت می‌کشند. آن وقت دیگر او نمی‌گوید که این چادرها در این کشور چه می‌گویند. اما اگر الان زنان با حجاب سکوت کنند بعداً خودشان مورد مؤاخذه واقع می‌شوند و باید فکری برای خودشان بکنند! و نکته دیگر این است که اگر مسئله حجاب را خود خواهران تذکر دهند شاید بهتر باشد و نتیجه‌ای که به دنبال آن هستیم زودتر حاصل شود. می‌فرمایند: «وَأَنْكَرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ وَ بَيْنَ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ» «کار زشت را خوب ندان، و از آن کسی که بدان دست می‌زند فاصله بگیر» منکر را انکار کن، بگو که با اهل آن پیوندی نداری و عملاً هم این سیره و روش را داشته باش. در هنگامی که عده‌ای به سراغ دنیاطلبی رفته‌اند با عمل نشان بده که دنیاپرست نیستی و با زبانت هم آن را تأکید کن تا فضای فرهنگی به ضرر تو و جامعه مسلمان تمام نشود «وَأَبَيْنُ مَنْ فَعَلَهُ» از کسانی که با زشتیها و تجملات و دنیاداریها زندگی می‌کنند جدا شو. جبهه‌ات را از جبهه آنان مشخص کن و گرنه اسیر فضای باطل می‌شوی. مثلاً یک فرد مذهبی که در اداره‌ای مشغول به کار است اگر خیلی سالم و دوستانه در مقابل انحراف‌ها انتقاد نکند بر اثر جوّی که ساخته می‌شود ضایع و منزوی می‌گردد. اما اگر هنگامی که کسی غیبت کرد به او گفت: برادرم این غیبت است. آن فرد می‌بیند که نمی‌تواند در اداره هر کاری که دلش بخواهد بکند. دست به یقه هم نشده‌اند، اما جنس فطرت انسانها به گونه‌ای است که در مقابل برخورد خوب، منفعَل می‌شوند. کارمند جزء و رئیس بودن هم وظیفه را عوض نمی‌کند. رؤسای غیرمذهبی هم در مقابل امر به معروف به شیوه صحیح، منفعَل می‌شوند و شما می‌توانید این نکته را در سخنان و رفتار آنها مشاهده کنید. گاه حرفهایی می‌زنند که اصلاً به تیپ آنها نمی‌خورد و پیدا است که علت آن، انفعال فطرتشان است. جنس آدمی این گونه است یعنی خدا نیروی اصلی آن را در درون انسان‌ها قرار داده است و انسان فقط موظف است که آن را به کار بندد. خدا مزه امر به معروف را در قلب آمر به



معروف و نفوذ امر به معروف و نهی از منکر را در طرف مقابل او گذاشته است. فقط انسان باید بداند که چه استفاده‌ای می‌خواهد از آن بکند. امر بسیار عجیبی است.

قبلاً به دوستان گفته‌ام که در امر به معروف اصلاً لازم نیست که برای طرف مقابل فلسفه تدریس کنید. فقط یک جمله بگویید. «این چه وضعی است؟» چیز دیگری هم نگویید. بگذارید او هر چه می‌خواهد شلوغ کند. شما همان یک جمله را که بگویید کافی است. با این کار، چه فرهنگ جامعه تغییر کند و چه تغییر نکند حداقل حُسنش آن است که بچه‌های مذهبی دیگر در جامعه منفعل نخواهند بود. البته واقعیت این است که فرهنگ جامعه آرام آرام تغییر می‌کند. پس با موضع‌گیری در مقابل کار خلاف و دفاع از معروف و کار حق شخصیت خود را الهی خواهی کرد و وارد نظام دیگری خواهی شد.

بعد حضرت می‌فرمایند: «وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ» در راه خدا به جدّ تلاش کن و از سرزنش کسی هم ترس. اینجا حضرت بحث دیگری را شروع می‌کنند.

خیلی بد است که آدم در دینداری سست و ضعیف باشد. حضرت می‌فرماید: بیا محکم به دین بچسب. خدا می‌داند اگر تمام تلاشتان این باشد که یک دینداری محکمی بکنید از همه چیز آزاد می‌شوید. اصلاً نوع زندگیتان روی این زمین عوض می‌شود. اگر مردم بفهمند که شما یک فرد مذهبی پایدار و مقاومی هستید، کوتاه هم نمی‌آیید، دیگر برایتان نقشه نمی‌کشند که شما را آلوده کنند یا انتظارات بیهوده از شما داشته باشند. البته بالاخره یک عده برای حفظ آبروی خودشان شما را نقد می‌کنند و می‌گویند که شما در بین مردم نیستید و... یعنی درست است که شما با امر به معروف آنها را منفعل می‌کنید، اما آنها هم که بیکار نمی‌نشینند. در این هنگام حضرت می‌فرماید که به آنها اعتنایی نکنید. «وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ» در راه خدا سرزنش‌های سرزنش‌کننده، تو را نگیرد و روی تو اثر نگذارد. یعنی در راه دین محافظه کار و لیبرال نباش. یک دیندار جدّی باش. از ترس این که در راه دینداری ملامت می‌شوی از دینداری دست بردار.

«وَ خُضِ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ» غمره به معنی گرداب است. حضرت می فرماید: گردابها را برای خدا بپذیر، هر چه که می خواهد بشود. حرف بسیار عجیبی است. یعنی در راه حق وارد هر گردابی بشو و نترس. بگذار هر کس هر چه می خواهد بگوید. دیگر نترس، اگر نسبت به حق بودن کارت، اطمینان داری آن را محکم بگیر، و برایت اهمیت نداشته باشد که چه خواهد شد. هر چه می خواهد بشود. در جنگ خلیج فارس که کویت، کشتی آمریکایی را دعوت کرده بود امام خمینی رحمه الله فرموده بودند آنها را منهدم کنند. امام این سخن را براساس نهج البلاغه گفته بود. آمریکا را باید زد یا باید با آن بازی کرد؟ باید زد. اگر بزنیم چه می شود؟ اصلاً نمی دانیم چه می شود اما حتما درست می شود، چون امام معصوم فرموده است که اگر مطمئن بودید کاری حق است آن را انجام دهید. جمله حضرت را حفظ کنید: «وَ خُضِ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ: به گردابها برای خدا وارد شو. هر چه می خواهد بشود.» حالا هر سه جمله را ملاحظه کنید ببینید چه معنایی می دهد. آیا معنایی جز دینداری کامل دارد؟

«جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، وَ خُضِ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ.» در راه خداوند به جد کوشش کن، و در راه حق از سرزنش کسی نگرانش مباش و در گرداب های الهی وارد شو هر طوری که می خواهد بشود.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

## جلسه هفتم

### سختی‌ها و پروریدن‌ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، وَخُضِ  
الْعِمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَتَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَاعُودْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى  
الْمَكْرُوهِ، وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ»

در راه خدای آن سان که سزاوار اوست جهاد و تلاش کن و از سرزنش مردمان  
باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه شدن در سختی‌ها میندیش، در دین به  
خوبی تعمیق کن و در ناگواری‌ها خود را به شکیبایی وادار، راستی چه نیکو  
خویی است شکیبایی در راه حق!

### دینداری محکم

در ابتدا باز تأکید می‌کنم که فراموش نکنید فرمایشات امام الموحّدين علیه السلام به فرزندشان  
امام حسن مجتبی علیه السلام از جانب کسی است که کلّ حیات را می‌شناسد، کلّ عالم را می‌فهمد و  
جای انسان را در این عالم می‌داند و براساس این بینش، زوایای حیات زمینی را برای فرزندش  
روشن می‌کند و یک سلسله دستوراتی می‌دهد. قضیه چنین فردی مطمئناً غیر از کسی است که  
براساس به کار بردن عقلش، یک سلسله امور را خوب و بقیه امور را بد می‌یابد و آنها را بیان

می‌کند. اینجا امام معصوم است که سخن می‌گوید. به همین جهت باید با یک زاویه خاص به این توصیه‌ها نگاه کنیم و نسبت به آن برخوردی جدی داشته باشیم. یعنی از هر قسمت آن که غافل شویم، در همان قسمت ناقص خواهیم ماند.

حضرت فرمودند: پسر من اول از همه باید به فکر اصلاح قیامت باشی و مبادا که آخرت را به دنیا بفروشی. از چیزی که نمی‌دانی سخن مگو، و در راهی که برایت روشن نیست قدم مگذار. امر به معروف و نهی از منکر کن، و در راه خدا تلاش کن، آنچنان که باید. «جاهد فی الله حقَّ جهادِهِ». یعنی با تمام توان در راه خدا مجاهده کن. من دوباره روی این قسمت تأکید می‌کنم هر چند به لطف خدا در جلسه قبل هم مقداری بحث کردیم.

باور کنید هر چه ضربه خورده‌ایم از دینداری ضعیف ما ناشی شده است، نه از بی‌دین بودنمان. بحث بی‌دینی جداست. آدم بی‌دین اصلاً از غیب و قیامت چیزی نمی‌خواهد که با کوتاه آمدن و سستی کردن قسمتی از آن را از دست بدهد. او یکجا همه چیزش را از دست داده است. این دیندارها هستند که در حیات دینی وارد شده‌اند، و اگر سستی کنند لذت و برکات حقیقی دین را - که نتیجه دین است - از دست می‌دهند. و با این تفصیل است که انسان دچار شگفتی می‌شود که دیگر چرا یک دیندار، بد دینداری می‌کند؟! اگر به تاریخ صدساله اخیر بنگرید، متوجه می‌شوید هر جا که به تمامی دینداری نکرده‌ایم ضربه خورده‌ایم. اگر کاملاً دینداری نکنیم هنگامی که دخترمان مقداری از موهایش را نمی‌پوشاند اهمیتی نمی‌دهیم و نتیجه‌اش یافتن دامادی هم کفو با چنان دختری و سپس از دست دادن نصف زندگی‌مان است. چون اگر همسرمان هم با دختر و دامادمان متحد شود، ما در خانه‌مان منزوی می‌شویم. و یک دیندار منزوی که ابهتی نداشته باشد حرفش نیز تأثیری نخواهد داشت. پس بی‌دین بودن ما فقط به اندازه بیرون گذاشتن موهای دخترمان از روسریش نبود بلکه به اندازه‌ای بود که باعث غیردینی شدن فضای خانه‌مان شد به طوری که دین و ایمان آن طور که می‌شد به کم‌کممان بیاید به کم‌کممان نیامد. وقتی امام می‌فرماید «جاهد فی الله حقَّ جهادِهِ». در راه خدا تلاش کن آن گونه که حق تلاش است، یعنی محکم دینداری کن!

## عقل کامل، دینداری کامل

شما در میان انسانها بگردید و بنگرید که انبیاء و پیامبران چقدر دینداری کرده‌اند. انبیاء و پیامبران که عاقل‌ترین انسانها هستند همه دینداری را پیشه خود کردند. و از طرف دیگر نادان‌ترین انسانها کسانی بوده‌اند که نه تنها دینداری نکرده‌اند بلکه رو به روی دین و دینداری هم ایستاده‌اند. حال بنگرید که ما در چه وضعی قرار گرفته‌ایم. عقل ما به اندازه‌ای است که در دین تعمق کرده‌ایم، و درست به اندازه‌ای که عاقلیم می‌توانیم خودمان را نجات دهیم. دینداری ضعیف علاوه بر این که ظلم بزرگی به دین است، نمی‌تواند باعث نجات ما شود. یعنی ضعیفی که ما در دینداری داریم باعث ربه‌شده شدن دین ما می‌شود. ملاصدرا رحمه‌الله مثالی دارد، می‌گوید: شما به چهره‌ای که همه اجزای آن زیبا است ولی دماغ آن زشت است، زیبا نمی‌گویید و به طور کلی آن را قیافه زشتی محسوب می‌کنید. دین ناقص هم که بعضی از دستورات آن رعایت نشود، همین طور است. علمای اخلاق هم مثال بسیار زیبایی می‌زنند که البته از باب تذکر است. می‌گویند: هر نقطه ضعیفی که در دینداری داشته باشید، شیطان از همان نقطه شروع می‌کند و کم‌کم همه دین شما را می‌گیرد. پس راه نجات ما این است که هیچ دستگیره‌ای به شیطان ندهیم. چگونه؟ با محکم و جدی دینداری کردن.

امام خمینی قدس سره فرمودند: که «مملکت اسلامی باید همه‌اش اسلامی باشد». اینجا می‌گوییم که مسلمان باید همه ابعادش مسلمان باشد. اگر تفننی و تفریحی با دین برخورد کنیم دینداری ما بیهوده است. شما دقت کنید و ببینید چه کسانی تا پای جانشان در مقابل دشمنان دین ایستاده‌اند؟ مگر نه این است که تنها کسانی چنین بوده‌اند که تمام دین را پذیرفتند و بقیه که دین نیم‌بندی داشتند بالاخره در طول امتحانات زندگی، دینشان را از دست داده، مردود گشته‌اند؟ پس پذیرفتن قسمتی از دین، نجات دهنده نیست. شما هم تصمیم بگیرید که تمام دین را بپذیرید. من برای کسانی که می‌دانند فلان امر، دینی نیست اما باز هم روی آن اصرار می‌کنند غصه می‌خورم و به هر حال عاقبت آنان را در خطر می‌بینم. خواهری که نسبت به برخورد دینی با نامحرم حساس نیست یا برادری که نسبت به محاسن و ظاهر اسلامی حساس نیست از همین طریق دستگیره‌ای به شیطان داده‌اند که چه بسا ممکن است شیطان از همان

طریق همه دین آنها را بگیرد. مسأله ساده‌ای نیست. نمی‌خواهم بگویم هر کس دین را پذیرفت باید در همان ابتدا همه نکات دینی را رعایت کند و اگر سهوا مرتکب مکروهی شد با او برخورد تند بکنیم. اما می‌گویم کسی که می‌خواهد دیندار باشد باید نسبت به همه دین حساس باشد نه اینکه به قسمتی از دین عمل کند و قسمتی از آن را پشت‌سر بگذارد. برعکس باید بنای ما این باشد که همه دین را بپذیریم و همه جان و همت خود را در راه دینداری خود صرف کنیم.

همان امامی که فرمود: آخرت را به دنیا نفروش، همان امامی که فرمود: اهل امر به معروف و نهی از منکر باش، همان امام می‌فرماید: محکم دینداری کن. این که می‌بینید روی این موضوع تأکید می‌کنم به خاطر اهمیتی است که در زندگی ما دارد. یعنی قلبی که خود را باز کرد تا همه دین را در خود جای دهد، و اراده‌ای که خود را استوار کرد که همه دین را در زندگی خود پیاده کند مورد نظر است، آری این امامی که این دستورات را می‌دهد، چون برکات واقعی دین را می‌داند و می‌یابد. بعد می‌فرماید:

«لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ». در راه دین از سرزنش ملامتگران مه‌راس. این شرط دینداری است. اگر این شرط را رعایت نکنید دینتان را از شما می‌ربایند. در سوره مائده آیه ۵۴ آمده است: «خداوند کسانی را دوست دارد که از نقد یا ملامت دیگران نگرانی ندارند» اگر کسی این آیه را رعایت نکند در نهایت به مشکل می‌افتد. مثلاً فکر می‌کنید چه شد که آقای بازرگان به این روز افتاد؟ خیلی بد است آدم یک عمر زحمت بکشد، بعد به صراحت بیاید روبه‌روی نماینده امام زمان علیه السلام بایستد. ایشان به صراحت روبه‌روی امام خمینی قدس سره ایستاد به طوری که امام در یک جلسه خطاب به او فرمودند: «پیرمرد، آخر عمرت نمی‌خواهی دست برداری؟» چطور شد که این شخص، روبه‌روی یک مجتهد و حاکم اسلامی با خصوصیات نورانی ایستاد؟ او نگران یک چیز بود. خودش می‌گفت: ما نباید به گونه‌ای عمل کنیم که افکار جهانی به ما انتقاد کنند. امام فرمود ما افکار جهانی را می‌خواهیم چه کنیم؟! آقای بازرگان که گفته بود نباید آبروی ما در دنیا برود و برایش ملاک‌های اهل دنیا مهم بود، این نکته که امیرالمؤمنین توصیه می‌کنند را رعایت نکرد. آقای بازرگان می‌گفت دادگاه‌های انقلاب، آبروی ما را در دنیا برده است پس باید آنها را خیلی زود تعطیل کنیم. و امام قدس سره

می‌فرمود: دادگاههای انقلاب همیشه باید باشند. آقای بازرگان با اینکه نماز می‌خواند و دین داشت اما نتوانست یک بندگی ناب بکند. گو اینکه جمله امیرالمؤمنین علیه السلام را به گوش جان نشنیده بود که «در راه دینداری نباید از بدگویی بدگویان هراسید». اگر ما بخواهیم در دینداری مان رعایت «زید» و «عمرو» را بکنیم و به اندازه‌ای که آنها از دست ما ناراحت نشوند و دعویمان نکنند دین را قبول داشته باشیم، چنین دینی برای ما ماندگار نخواهد بود و همان اشخاص، دین را از دست ما خواهند گرفت.

گفت:

آن بزرگانی که ره طی کرده‌اند      گوش بر بانگ سگان کی کرده‌اند  
 ره‌رو پیغمبرانی ره سپهر      طعنه خلقان همه بادی شمر  
 «وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٍ». ملامت ملامتگران تو را در راه خدا از جا نکند. خیلی دلم می‌خواهد خودم به این دستور عمل کنم. حضرت می‌فرمایند غیر از خدا رعایت هیچ کس را نکن. خود افراد به خودی خود اهمیتی ندارند که اگر از کاری خوششان آمد آن را انجام دهیم و اگر بدشان آمد از آن بگذریم. هیچ کس نمی‌تواند خیر یا ضرری به ما برساند یا از رسیدن آن جلوگیری کند. اگر می‌بینید ما از جهاتی رعایت انسانها را می‌کنیم به دلیل آن است که خدا چنین چیزی را از ما خواسته است نه اینکه خود افراد برای ما مهم باشند. امام خمینی قدس سره در این مورد هم نمونه خوبی است. ایشان تنها چیزی که رعایت نمی‌کرد نظر این و آن بود.  
 در پی ردّ و قبول عامه خود را خرمکن      چون که نبود کار عامی یا خری یا خر خری  
 گاو را باور کند بهر خدایی عامیان      نوح را باور ندارند از پی پیغمبری  
 می‌بینید ملاً جامی از بس حرص خورده است فریادش بلند شده و لغتهای رکیک به کار برده است.

«وَأَخَذُ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ». گردابه‌های دینداری را بگیر. خودت را در گردابه‌های دینداری بینداز و بگذار هرچه می‌خواهد بشود. حداکثر آن است که افراد تجملی فامیل می‌گویند فلانی خشکه مقدس شده و دیگر به شما اعتنایی نمی‌کنند. آن وقت می‌گذارند شما راحت به زندگی‌تان برسید. آیا شما از اینکه دیگر تجملی‌های فامیل به خانه شما نیایند نگرانی

دارید؟ وقتی در دینداری محکم شدیم خدا و اولیای او که به ما بی‌اعتنایی نمی‌کنند، تنها کسانی با ما بد می‌شوند که هوس دنیایی دارند. این هم که ناراحتی ندارد. ما از لحاظ شرعی نمی‌توانیم به خویشاوندان خودمان بی‌اعتنایی کنیم حتی اگر بد باشند. ما باید وظیفه‌مان را نسبت به خویشاوندان انجام دهیم، به آنها سلام کنیم، درخواستی دارند پاسخ دهیم، و تقاضاهای آنها را تا جایی که شرعی و حق است برآورده کنیم. اما اگر آنها خودشان از دینداری ما کلافه شدند و با ما قطع رابطه کردند ما این را هدیه‌ای از جانب خدا می‌دانیم. چون تا وقتی که رابطه هست آنها نقشه می‌کشند و امیدوارند که بتوانند ما را هم در جرگه خودشان وارد کنند.

حضرت می‌فرمایند پسر من تو به گونه‌ای عمل کن که همه بدانند تو در دینداری سینه چاک هستی و در این راه از هیچ بلایی هم مهراس، خود را در گرداب دینداری رها کن. ما بسیجی‌های خودمان را که شهید شدند دیدیم که دارای چنین روحیه‌ای بودند. پدر و مادرشان برای آنها آرزوها داشتند و می‌خواستند برای آنها خانه و همسر تهیه کنند، اما همین که امام خمینی قدس سره فرمان دادند جبهه‌ها را پر کنید بسیجی‌ها خودشان را به گرداب بلای دینداری افکندند و از تمام نقشه‌های دیگر گذشتند. آن وقت می‌دانید خدا در مقابل این کار به آنها چه بخشید؟ من که نسبت به شهدا بسیار غبطه می‌خورم. الان شهدا در خوشی ابدی به سر می‌برند و ما بدبختانه سختی می‌کشیم. دردسری هم که داریم مربوط به وضع اقتصادی خرابمان نیست بلکه از آنروست که ما از آزادی معنوی، برخورداری زیادی نداریم. مثلاً الان اگر هم دوست داشته باشیم که «الهی العفو» بگوییم دل ما همراهی نمی‌کند. بنابراین شک نداشته باشید که ما نسبت به شهدا و آنهایی که جانشان را در راه خدا دادند و رفتند خیلی خیلی عقب افتاده‌ایم. آنها فهمیدند که وقتی گردابی برای پریدن در آن فراهم شده فرصت را از دست ندهند. تا اینجا را قبلاً هم بحث کرده بودیم و الان به سراغ جمله بعدی می‌رویم که من خیلی آرزومندم به حق امام زمان علیه السلام و به حق خود امیرالمؤمنین علیه السلام آن را به خوبی بفهمیم.

### هنر تفقه در دین

حضرت می‌فرمایند: «تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ» تفقه از نظر معنا با تعقل پیوندی نزدیک دارد اما دقیقاً هم به معنای آن نیست. تعقل یعنی خوب فکر کردن و تفقه یعنی تعقل صریح، یعنی تعقلی که



عمیق‌تر بوده و عقل در فکر، نفوذ بیشتری یافته باشد. اصطلاح «فقیه» هم که اکنون در عرف ما رایج است با معنای تفقه تفاوت دارد. از قرن سوّم هجری به عده‌ای از دانشمندان که در فروع دین، تخصص‌های خاصی پیدا کردند اصطلاحاً «فقیه» گفته‌اند. ولی قبل از آن در متون دینی اصطلاح «تفقه» به معنای عمیق فکر کردن در دین است و در قرآن هم به همین معنا آمده است. حال چه عمیق فکر کردن در فروع دین و چه عمیق فکر کردن در اصول دین.

حضرت می‌فرمایند پسر! در دین، عمیق فکر کن. امامی این سخن را گفته‌اند که می‌خواهند فرزندشان را نجات دهند و خوب می‌دانند راه نجات همین است. ببینید ما چند شکل می‌توانیم با دین برخورد کنیم. یکی این که از افکار دیگران تقلید بکنیم. دیگر این که درباره دین، فقط مطالبی بدانیم. مرحله دیگر این که علاوه بر دانستن، مقداری هم دین را بفهمیم. (مثلاً کتابهای نویسندگان بزرگ را بخوانیم و آنها را فقط بدانیم) و در آخر این که شدیداً در دین فرو برویم به گونه‌ای که اصلاً سازمان فکری‌مان دینی شود. و پیداست که مراد حضرت در اینجا برخورد آخری است. حضرت می‌فرمایند: دین را عمیق بفهم. از آن جا که ما دین را کم فهمیده‌ایم ضربه‌های زیادی خورده‌ایم. فهم ضعیف در دینداری، دینداری بدی است. در روایات آمده است که عبادات هر کس را به اندازه‌ای قبول می‌کنند که دین را می‌فهمد. متون دینی ما از این گونه روایات سرشار است. این بدان معنی است که نماز همه به یک اندازه قبول نمی‌شود. متأسفانه ما در قرنی زندگی می‌کنیم که قرن سطحی‌نگری است سطحی‌نگری خاصیت این قرن است. در سطحی‌نگری کمیت‌ها اهمیت دارد و همین امر باعث می‌شود که افراد به جای عمق بخشیدن به دانسته‌هایشان، در فکر زیاد کردن آنها باشند و به همین دلیل کم‌کم عمیق فکر کردن از آنها گرفته شده، نور حکمت در آنها کشته می‌گردد. شما تصمیم بگیرید که از عمیق فهمیدن دین خسته نشوید. حرفهای سطحی را کنار بگذارید. به جلسه‌ای که چیزی به شما نمی‌آموزد، نروید. نروید تا با خودتان بجنگید. بعضی‌ها عادت کرده‌اند که به جلسات تکراری بروند به طوری که گویی زندگی‌شان شده است «تکراری فهمیدن». این افراد با این کار باعث کم عقلی خود می‌شوند و در روز قیامت باید پاسخ‌گوی کردار بدشان باشند. ممکن است پرسید: پس چرا عبادات تکرار می‌شوند؟ در جلسه قبل گفتیم که ذکر را تکرار می‌کنیم، که آن هم در حقیقت، تکرار نیست بلکه عمق بخشیدن است،

اندیشه را از چموشی در آوردن و روح را منظم کردن است. این که خیلی هم خوب است. ما می‌گوییم خودتان را سطحی بار نیاورید.

اگر دیدید مطلبی را فهمیده‌اید دوباره آن را گوش ندهید. اگر دیدید یک کتاب، مطلب جدیدی ندارد آن را نخوانید. که اگر چنین کنید و خودتان را مشغول حرفهای سطحی نگه دارید از حرفهای عمیق باز می‌مانید. شما همین نهج‌البلاغه را، هم می‌توانید تند تند بخوانید و تمامش کنید، هم می‌توانید کندتر اما عمیق‌تر بخوانید و پیش بروید. «عمل زدگی» بیماری صدساله اخیر است آمریکایی‌ها به داشتن این صفت، مشهورند. اینها فقط به عمل می‌اندیشند، دیگر کاری ندارند که آن عمل، عمق دارد یا ندارد. حتی برادران و خواهران مذهبی که بیشتر عمل زده شده‌اند و کمتر تعمق در دین می‌کنند، نه برای خود مفیدند و نه برای بقیه و بسیار اتفاق می‌افتد که این افراد برای دین زحمت ایجاد می‌کنند. شما زحمتهایی را که آدمهای کم عمق ایجاد می‌کنند ببینید تا ارزش کلام امام را دریابید. می‌فرمایند چقدر مفیدند افرادی که در دین تعمق و تفقه کرده‌اند، هم برای خود مفیدند و هم برای دیگران. عموماً آدمهای کم عمق و عمل زده مزاحم حیات طبیعی بقیه هستند و مردم را هم از دین زده می‌کنند. بزرگترین خدمتی که این افراد می‌توانند به خودشان بکنند آن است که از کارهایشان دست بکشند. چه کسانی بعد از جنگ از دین و انقلاب بریدند؟ آنهایی که فقط جنگیدند اما نه فکر کردند و نه خوب عبادت نمودند، یعنی عمل زده صرف بودند. ما در اسلام عبادت بدون تعقل نداریم.

امام به پسرشان می‌فرماید: «تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ» درباره دین فکر کن، عمیق هم فکر کن معمولاً کسانی دینشان را از دست داده‌اند که فهمشان از دین، سطحی بوده است نه آنها که در دین تعمق کرده‌اند. برکاتی در تعمق در دین هست که در هیچ کجای دیگر قابل دسترسی نیست، اصلاً دین با تفقه و تعمق چهره اصلی خودش را به ما نشان می‌دهد.

### سختی‌ها عامل پرورش روح

بعد از این صحبتها که بیشتر جنبه نظری داشت، از اینجا به بعد حضرت دستورات عملی می‌دهند. می‌فرمایند: «وَ عَوَّدَ نَفْسَكَ النَّصْبَ عَلَى الْمَكْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ النَّصْبُ فِي الْحَقِّ»

می‌فرمایند نفس خودت را عادت بده که در سختی‌ها قدرت تحمل داشته باشد، روحیه سختی‌پذیری داشته باش. نه این که کار سخت را انجام نده، بلکه اصلاً دنبال رفاه نباش.

اگر خواستید بدانید یک ملت در چه شرایطی از کمال است دقت کنید ببینید تلاش آن ملت برای تأمین رفاه است یا از آن روست که کار و فعالیت برای آنها مقدس است. جامعه‌های گوناگون از این حیث متفاوتند. بعضی از جامعه‌ها کار را دوست دارند و اصلاً از رفاه بدشان می‌آید ولی بعضی از جامعه‌ها کار می‌کنند تا به رفاه برسند، یعنی اگر بدون کار به رفاه برسند دیگر کار نمی‌کنند. امروزه تشخیص و تحلیل این مسأله برای ما قدری مشکل شده است. به همین دلیل دوباره به جمله امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع می‌کنیم تا ببینیم حضرت چه می‌فرمایند. حضرت به پسرشان می‌فرمایند: نفست را عادت بده که در سختی‌ها مقاوم باشد.

اروپائی‌ها ابتدا روحیه سختی‌پذیری‌شان را از دست دادند سپس با این که می‌توانستند با بیل شخم بزنند شدیداً به تکنیک روآوردند و به ابزارها دل بستند آن وقت همه زندگی‌شان ساختن ابزار برای راحت زندگی کردن شد. و البته وقتی که راحتی مقصد شد ابزار ساده کفایت نمی‌کند و باید به فکر ابزار پیشرفته‌تر بود تا بتوان راحت‌تر زندگی نمود، این است که وقتی انسان سوار اتومبیلی می‌شود که کمک فترهایش نرم نیست احساس می‌کند که تیغ در بدنش فرو می‌رود چون پذیرفته است که باید در طول مسیر رانندگی هم راحت باشد، یعنی به اتومبیل به عنوان یک وسیله که او را به منزلش می‌رساند نگاه نمی‌کند بلکه به عنوان یک وسیله رفاهی به آن می‌نگرد. در اینجا راحتی مقصد شده است. امام می‌فرمایند: اصلاً روحیه‌ات را عوض کن. نفست را عادت بده که سختی‌ها را بپذیرد و در مقابل آنها مقاوم باشد. شما به تاریخ گذشته خودمان رجوع کنید. فضای جامعه ما قبل از سده اخیر فضایی دینی بوده است. نمی‌گوییم همه جامعه دیندار بودند - که افراد بی‌دین همواره در هر جامعه‌ای وجود دارند - می‌گوییم فضای جامعه، دینی بود یعنی انتخاب‌ها، گزینش‌ها و روابط اجتماعی براساس دین بود. مردم در مقابل کارهای دشوار، بی‌قراری نشان نمی‌دادند و سختی‌ها را جزیی از زندگی می‌دانستند، کلام امام هم همین معنی را می‌دهد. یعنی زندگی را به گونه‌ای بین که توأم با سختی و رنج باشد. دقت کنید. ما چند نوع سختی داریم. بعضی از سختی‌ها به خاطر گناهان است، و بعضی از سختی‌ها بر اثر تعلقات دنیایی ماست. مثلاً شب عید است و می‌خواهیم خانه‌مان را رنگ

بزینم، رنگ هم گران است. با سختی و مشقت، دربه‌در، به دنبال رنگ ارزان می‌گردیم، واضح است که این گونه سختی‌ها منظور حضرت نیست. ما در این موارد چوب تعلقات و بی‌دینی خودمان را می‌خوریم. منظور حضرت از سختی، آن گونه سختی است که نه تنها تکامل‌سوز نیست بلکه تکامل‌ساز است.

پیامبر ﷺ در حاشیه مدینه روی فرش‌ی که از لیف خرما بافته شده بود خوابیده بودند. هنگامی که بیدار می‌شوند جای لیف خرما روی بدن و صورتشان باقی مانده بود. عمر می‌پرسد: آقا شما با این عظمت، اینجا می‌خوابید؟! به این که چه حرف‌هایی رد و بدل شد کاری ندارم. منظورم از نقل این واقعه تذکر دادن این نکته است که برای پیامبر ﷺ مهم نیست که کجا بخوابند. یعنی در اندیشه و روحیه پیامبر ﷺ زندگی برای فرار از سختی نیست بلکه سختی، زندگی است. شاید اگر آن موقع تشک خوشخواب هم بود پیامبر ﷺ به آن اعتنایی نمی‌کردند، چون این چیزها از چشم پیامبر افتاده بود. خودتان را امتحان کنید. اگر دیدید خیلی دلتان نمی‌خواهد راه پیامبر را ادامه دهید به روح ایمانی خودتان شک کنید. لازم نیست همین الان این سخنان را قبول کنید اما طرح آن را در ذهنتان داشته باشید و روی آن فکر کنید چون لازم است جایگاه این امور در زندگی شما مشخص شود. اگر دیدید از سختی‌ها گریزانید بدانید قدسی شدن و از عالم ماده فاصله گرفتن را نمی‌خواهید و اگر نخواهید که قدسی شوید بدانید که «قرب الی الله» نخواهید داشت. دو انگیزه مختلف باعث می‌شود که انسان، سختی‌ها را تحمل کند: یکی انگیزه رسیدن به اهداف بسیار والا و دیگری انگیزه رسیدن به اهداف شهوانی خیالی. به عبارت دیگر عاشق، بلاکش، است. عاشق خدا، بلای خدا را می‌کشد و عاشق دنیا بلای دنیا را.

غیر ناکامی در این ره کام نیست راه عشق است این، ره حمام نیست فرهنگ انسان دینی، فرهنگ گریز از رفاه است نه فرهنگ گریز از سختی. در روایات آمده است «البلاءُ لِلْوَالِئِ»، بلا مخصوص اولیای الهی است. از آنجا که خدا گریه‌بنده‌اش را دوست دارد به او بلا می‌دهد و آن بنده هم نه تنها از آن بلا فرار نمی‌کند بلکه آن را دوست دارد.

مولوی می‌گوید:

آن جفا با تو نباشد ای پسر      بلکه با خوی بد اندر تو در  
 آن یکی می‌زد یتیمی را به قهر      قند بُد آن لیک بنمودی چو زهر  
 دید مردی آنچنانش زار زار      آمد و بگرفت زودش در کنار  
 گفت چندان این یتیمک را زدی      چون نترسیدی ز قهر ایزدی  
 گفت او را کی زدم ای جان دوست      من بر آن دیوی زدم کان اندر اوست  
 من او را می‌زنم تا شیطانی که به درون او رفته است خارج شود.

بر نمد چوبی که آن را مرد زد      بر نمد آن را نزد بر گرد زد  
 اگر بر نمد چوب می‌زنند برای آن است که گرد و خاکهایش خارج شود. سختی‌ها  
 اینگونه‌اند.

مادر ار گوید تو را مرگ تو باد      مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد  
 وقتی که مادر انسان به او می‌گوید خدا مرگت دهد هیچ وقت نمی‌خواهد بچه‌اش بمیرد  
 بلکه می‌خواهد صفت بدش بمیرد. حتی می‌توان گفت بهترین دعای مادر به بچه‌اش همین  
 جمله است.

آن گروهی کز ادب بگریختند      آب مردی و آب مردان ریختند  
 کسانی که از سختی‌ها می‌گریزند آبروی آدمها را می‌برند.

متأسفانه انتظار بعضی‌ها از انقلاب اسلامی نورانی و ربّانی کبریایی که آمده است زمینه  
 صعود انسان به عالم قدس را فراهم کند، آن است که به آنها رفاه بدهد. خدا نکند که هدف  
 این انقلاب رفاه دادن به ما شود و گرنه فاتحه آن خوانده شده است. اگر خدا به پیامبرش رفاه  
 داد به ما هم بدهد. فرهنگ سختی‌پذیری نشانه حیات جامعه است.

اروپا ابتدا کافر شد، بعد به دنبال رفاه رفت. یعنی رفاه امروز اروپا به قیمت لگدمال کردن  
 دینداری، به دست آمده است. می‌دانم که در این بحث‌ها ممکن است رو در روی هم قرار  
 بگیریم و شما حرفهای مرا نپذیرید اشکالی ندارد، شما ببینید امیرالمؤمنین علیه السلام چه فرموده‌اند و  
 همان را عمل کنید. امام به پسرشان دو نکته را یادآور شده‌اند و این که می‌بینید من این قدر  
 جسورانه حرف زدم به خاطر همان دو نکته است. امام می‌فرمایند:

«عَوَّدَ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ».

«نفست را به سختی‌ها عادت بده» و «چه خوش است خلقی که در راه حق سختی‌ها را تحمل کند». در این جا دو نکته است: یکی این که «روحیه انسان روحیه سختی‌پذیری باشد» و دیگر آن که «من فدای آن روحیه‌ای که در راه حق از سختی نهراسد». عکس آن هم صادق است. ملتی که رفاه‌پرست باشد حتی اگر انقلاب هم بکند به محض آن که گرفتار سختی شود دست از آرمان‌هایش برمی‌دارد.

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد  
 علامه طباطبایی قدس سره می‌گوید:

کشیدند در کوی آزادگان میان دل و کام دیوارها  
 می‌گوید اگر می‌خواهی دلت را حفظ کنی باید از دنیا کام‌نگیری و در رفاه فرو نروی.  
 باید دیواری مابین دل و خوش بودن بکشی.

با بررسی تاریخ، به خوبی روشن می‌شود کسانی تا آخر دیندار ماندند که ابتدا یک چیز را برای خودشان روشن کرده بودند و آن یک چیز هم این بود که اگر در دین سختی هست، دین داشتن به سختی‌هایش می‌ارزد.

ابوبکر خیلی دلش می‌خواست که دیندار بماند اما چه شد که آن وقتی که باید درست عمل کند، نتوانست؟ سیمای ابوبکر در تاریخ یعقوبی تصویر شده است او فرد لاغر اندامی است که استخوان‌های گونه‌اش بیرون زده و انگشتانش نازک و بلند است. شغلش تجارت است و زندگی مرفهی دارد در میان اعراب بیابانی استثناست و در ناز و نعمت بزرگ شده است. صدای خوبی دارد و از خانواده سرشناسی است. اولین کسی است که با جرأت در مکه قرآن می‌خواند. هر اتفاقی که می‌افتد به راحتی گریه می‌کند و... خلاصه، تیپ عجیبی است. اما او راحتی را دوست دارد. در جنگ خندق کار نمی‌کند اما پول بیل و کلنگ‌ها را می‌دهد و همان طور دست به کمر می‌ایستد و کار کردن دیگران را نگاه می‌کند شعری برای او می‌سازند که مضمون آن این است: آیا کسی که پول می‌دهد با کسی که عرق می‌ریزد برابر است؟!

ممکن است کسی پولدار و مرفه و دوستدار راحتی باشد اما در موقع لازم از آن‌ها بگذرد، او نجات پیدا می‌کند. اما سرانجام کسی که رفاه را دوست دارد در خطر است.

حضرت امیر علیه السلام بارها فرموده‌اند: «دُنْیا! غَرِّی غَیْرِی!» به دنیا می‌گویند برو و دیگران را فریب بده که من هرگز با تو کنار نخواهم آمد. و اینجا به فرزندشان تذکر می‌دهند که رفاه، انسانیت را می‌گیرد. اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که آنچه امروزه بیش از فقر، باعث از پا در آوردن ملت ما می‌شود رفاه‌زدگی است، یعنی ما زندگی‌مان را چنان به امور رفاهی گره زده‌ایم که اگر دین و اسلام هم رفاه ما را تأمین نکند از آن روگردان می‌شویم چه رسد به انقلاب خودمان. اگر عده‌ای انقلاب را به خاطر سختی‌هایش دوست ندارند پس در انقلاب امام زمان علیه السلام چه حالی خواهند داشت؟ در روایات آمده است که آن موقع، مؤمنین در خون و عرق، دست و پا می‌زنند.

انشاءالله خدا به ما کمک کند تا بتوانیم تذکرات امام الموحدین علیهم السلام را - که رمز صحیح زیستن در حیات زمینی است - بفهمیم و به آنها عمل کنیم. و بفهمیم که سختی خود، مکتب انسان‌ساز است و به قول معروف: «انسان در مزرعه سختی و زیر پرتو خورشید ایمان به ثمر می‌رسد.» چرا که به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام انبیاء برای ایجاد یک انقلاب درونی (اثاره) و زیر و رو کردن درون انسان‌ها آمدند، زیرا در نهان افراد، اسرار ارزشمندی مخفی است که باید شکوفا شود و این با روحیه رفاه هرگز ممکن نیست لذا است که حضرت می‌فرمایند: «جانت را به سختی‌ها عادت بده» «عَوَّدَ نَفْسَكَ عَلَى الْمَكْرُوهِ» خدایا توفیق عمل به این دستور را به همه عنایت بفرما. انشاءالله

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»





## جلسه هشتم

### پایداری در دین و نتایج آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَلَا تَأْخُذْ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَةً. وَخُضِ الْعِمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَتَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَاعْوِذْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ. وَالْجِيءُ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيْزٍ، وَمَانِعٍ عَزِيْزٍ. وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ يَدَيْهِ الْعَطَاءَ وَالْجِرْمَانَ».

در راه خدای انسان که سزاوار او است پیکار جوی و از سرزنش مردمان باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه شدن در سختی‌ها نگران مباش، در دین تفقه و تعمق کن، و در ناگواری‌ها خود را به شکیبایی وادار، چه نیکوخویی است شکیبایی در راه حق! کار خویش همه به کردگار رها کن و در هر مهمی خود را به خدای بسپار که پناهگاهی است بس استوار و نگهبانی بس توانا و مدافعی شکست‌ناپذیر. در دعا و خواهش از پروردگار اخلاص و رز که بخشش و محرومی به دست اوست.

حضرت فرمودند که ای پسر جان در راه دین آن طور که باید و شاید دین داری کن و از دین داری سرد و سست بپرهیز و در این راه از هیچ ملامت و انتقادی مه‌راس. در گرداب پیشامدهای روزگار موضع دینی بگیر و بعد از آن بگذر، هر چه می‌خواهد بشود. در دین تفقه و تعمق کن و آن را بفهم. دین تقلیدی، دین شعاری و سطحی را نخواه. بعضی‌ها در دین زود قانع می‌شوند و به جدّ در همه ابعاد آن نظر نمی‌کنند. دین این افراد، تقلیدی نیست اما در عین حال عمق و ژرفا نیز ندارد. این افراد کودکان ساده دبستان دینداری‌اند و با اینکه کافر نیستند، نه عظمت دین را خواهند فهمید، و نه خواهند توانست کاملاً متواضعانه با دین برخورد کنند.

حضرت می‌فرمایند: پسر جان تو از این گونه افراد نباش. دین را به طور عمیق تحقیق کن تا آن را بفهمی. همت تو بر این باشد که نهنگ‌وار، اقیانوس دین را درنوردی، نه اینکه دین را برکه‌ای بینی و مانند یک ماهی ساده و خرد در آن حرکت مختصری داشته باشی. بعضی‌ها قیمت همه چیز را می‌دانند، مگر قیمت دین را. وقتشان را صرف هر کاری می‌کنند، مگر صرف فهم دین. کسی که درباره امور دنیایی زیاد فکر کند دنیا برایش عزیز می‌شود، ارزش دین را هم کسی می‌فهمد که برای فهم دین وقت بگذارد. این ظلم بزرگی است که کسی دین داری کند اما دین فهمی نکند. در مدت ۲۰-۳۰ سال همه چیز را بفهمد، خیابانهای شهرش را بشناسد، اسامی رؤسا را بداند و از اینکه چند استاندار عوض شده اطلاع داشته باشد، اما از کوچه پس کوچه‌های معانی دینش چیزی نشناسد. نمی‌گوییم وقتشان را صرف جدالهای متکلمان کنید، اسم این کارها دین داری نیست، بلکه باید روی قرآن و نهج البلاغه و ادعیه برای فهم معانی معنوی آن‌ها تلاش کرد. اینها لبّ دین هستند. یکی از اساتید بسیار عزیز می‌فرمود: «تا حوزه‌های علمیه ما به این مرحله نرسند که دعاهای معصومین علیهم‌السلام را درس دهند، هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم» آیا دعایی که بدون فهم خوانده شود نتیجه شایسته خود را دارد؟ هر چند که بارها و بارها تکرار گردد؟ و هر چند که آن دعا از معصوم علیهم‌السلام رسیده باشد و از جان عزیزتر باشد؟ درست است که اگر کسی فلسفه و کلام نخواند اشکالی ندارد، من هم هر چند که فلسفه را وسیله خوبی می‌دانم اما پیشنهاد نمی‌کنم که در راه دین داری حتماً باید فلسفه خواند. فلسفه ابزار است و ابزار، اصل نیست. اما بالاخره باید بنای تفکر در دین را داشت که

بتوان دین را عمیق فهمید، نه آن را زود پذیرفت و نه نفهمیده به آن عمل کرد بلکه بنا داشته باشیم از عقل و قلب در فهم دین استفاده کنیم.

صد انداختی تیر و هر صد خطاست اگر هوشمندی یک انداز و راست متون اصیل دینی را ابتدا باید خواند، سپس فهمید و بعد پذیرفت - چون فهمیدن غیر از پذیرفتن است - و بعد هم تا آخر عمر با آنها زندگی کرد. دین آن قدر عمیق است که هر چه در آن فرو رویم به عمق آن نمی‌رسیم.

انسان دوست ندارد در باغ کوچکی محدود شود اما بدش نمی‌آید در یک باغ پر رمز و رازی قرار گیرد که هر چه در آن قدم می‌زند با تازه‌تر از تازه‌تری روبه‌رو شود. در شرح حال علامه طباطبایی رحمه‌الله آمده که ایشان در تعطیلات تابستانی عموماً خودشان را در باغ کوچکی محدود می‌کردند و با روایات ائمه علیهم‌السلام به سر می‌بردند. البته این کار در ابتدا مشکل است. مثل نماز و دعاست. یعنی با این که معنای تحت اللفظی آن، به راحتی فهمیده می‌شود اما فهم عمیق مطلب، کار سنگینی است، که انسان بتواند با تفقه در دل اقیانوس دین فرو رود و محدودیت‌های بیرونی را به چیزی نگیرد، چون که از درون به عالم بی‌کرانه معنی نزدیک است.

خلاصه حضرت فرمودند در دین‌داری عمیق باش. بعد فرمود: «عَوَّدَ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلٰی الْمَكْرُوهِ» (جان خود را در مقابل سختی‌ها و ناملازمات به صبر و پایداری وادار کن) اگر امری بر نفست گران آمد زود کوتاه نیا، وادارش کن که محکم بایستد. لغت مکروه را به طور مطلق فرموده‌اند. یعنی در مقابل هر سختی که پیش آمد مقاومت کن. یعنی مگذار نفست به مصیبت رفاه گرفتار آید.

ابن خلدون در مقدمه جامعه‌شناسی خود می‌گوید از آثار مرگ یک تمدن آن است که با وجود شکوفایی ظاهری به رفاه آلوده باشد. هنر ابن خلدون در فهم همین نکات است. می‌گوید شکوفایی ظاهری یک تمدن نشانه سلامت آن تمدن نیست. اگر دیدید تلاش یک تمدن برای کسب رفاه است بدانید که مرگش حتمی است. نجات تمدنها به مبارزه و تلاش و تحرک است. آباد کردن زمین، کشف طبیعت، مبارزه و دفاع از حقوق خود و... از جمله نشانه‌های حیات یک تمدن است. وقتی این تحرکها متوقف گردد و تمدن به رفاه آلوده شود

سقوط آن تمدن آغاز شده است و می توان این سقوط را در اوج شکوفایی آن تمدن هم دید. اینجا حضرت می فرماید نفس خودت را عادت بده که از سختی ها نهراسد. سختی ها برای تو یک زندگی باشد نه وسیله ای برای به دست آوردن زندگی راحت. (این موضوع را در جلسه قبل بحث کردیم و حالا دوباره تأکید کردیم).

بعد فرمودند: «وَنِعَمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ» بهترین خُلق آن است که در حق، محکم بمانی. این جا نکته جالبی هست، از آن جایی که پذیرفتن حق عموماً برای طبع انسان سخت است ما به اندازه ای که در حق پایدار بمانیم از آلودگی رفاه نجات پیدا می کنیم.

بر اساس فرمایش امام علیه السلام مؤمن به جایی می رسد که حتی اگر طبعش در سختی باشد روحش در راحتی است، و در آن حال وقتی به خانه مؤمنی می روید که از شما بانان و پنییر پذیرایی می کند طبعتان اصلاً میدان اعتراض ندارد چون روح شما از آن مؤمن، نور ایمان دریافت می کند و در راحتی به سر می برد. این قضیه همانند ماه رمضان است. طبع، در ماه رمضان راحت نیست ولی مؤمن در حال و هوایی به سر می برد که اجازه اظهار نظر به طبعش نمی دهد.

ره لقمه چو بستی ز هر حيله برستی و گر حرص بنالد بگیریم کری ها  
مصراع دوم مشخص می کند که ما در فرهنگ پذیرفتن سختی، نسبت به سختی هایی که طبع ما می کشد بی اعتنایی نشان می دهیم. یعنی اگر در محیط حقی قرار گرفتیم اما طبع ما آن حالت را نمی پسندید به لطف خدا آن قدر بر طبعمان مسلط هستیم که بدون احساس ناراحتی در آن شرایط حق، پایدار می مانیم.

«وَالْجِيءَ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيْزٍ وَ مَانِعٍ عَزِيْزٍ». ای پسر عزیزم، نفست را در همه امور به پروردگارت واگذار که با این کار خودت را به پناهگاهی استوار و مدافعی بسیار قدرتمند سپرده ای. آیه الله جوادی آملی حفظه الله می فرمودند: قبل از رفتن به مکه خدمت آیه الله طباطبایی رحمه الله رفتیم و از ایشان خواستیم نصیحتی به ما بکنند. ایشان گفتند: خدا می فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ». (اگر به یاد من باشی من هم به یاد تو هستم). بعد گفتند: اگر خدا به یاد تو باشد در حقیقت چه کسی به یاد توست؟ قدرت مطلق به یاد توست، عزیز

مطلق به یاد توست. خدا خودش می‌فرماید: اگر به یاد من باشی من هم به یاد تو هستم. حالا اگر قدرت مطلق به یاد ما باشد دیگر از چه چیزی بترسیم؟ نصیحت عظیمی است. اگر کسی مطمئن شود که وقتی به یاد خداست قدرِ علیمِ سمیعِ بصیرِ جوادِ مطلق که مالک هستی است به یاد او و مراقب و مواظب اوست، دیگر هیچ نگرانی نخواهد داشت و با این روحیه و با کشف توجّه حق به بنده، فقط به «بندگی» خواهد پرداخت. و مگر ما چیزی غیر از این می‌خواهیم؟ پس باید آن قسمتی را که بر عهده ماست انجام دهیم یعنی به یاد خدا باشیم، یعنی خدا را فراموش نکنیم و در همه روابط و اعمال، او را بیاییم. و البته یاد خدا درجاتی دارد که هر چه شدیدتر شد بندگی هم شدیدتر می‌شود.

بعد می‌فرمایند: «وَأَلْجِئِ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ». اینها به ظاهر، جملات ساده‌ای هستند اما هر کدام از آنها سرّی مستتر به سرّند. حضرت می‌فرمایند: در همه امور، نفست را - به تمامی - به خدا تکیه بده یعنی حتی در خوردن و آشامیدن هم این گونه عمل کن. در جنگ کردن هم همین طور. در همه جا این گونه باش تا به پناهگاهی استوار و مدافعی شکست‌ناپذیر دست یافته باشی. حضرت می‌فرمایند: اگر خودت را در همه امور به خدا بسپاری به شکست‌ناپذیری پناه آورده‌ای که از رسیدن خطرات به تو ممانعت می‌کند.

بعد می‌فرمایند: «وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحَرْمَانَ» هر چه می‌خواهی فقط از خدا بخواه. چون همه چیز به دست خداست. خداست که می‌بخشد و یا محروم می‌کند. اگر چیزی می‌خواهی خداست که به تو می‌دهد و اگر می‌ترسی که از چیزی محروم شوی آن خداست که به تو نمی‌بخشد. پس از غضب ناکسان ترس. ابتدا فرمودند همه امورت را به خدا بسپار بعد فرمودند تمام تقاضاهایت را نیز از خدا بخواه. ممکن است کسی عمق این جملات را نفهمد و بگوید، با این اوصاف باید گوشه‌خانه نشست و کاری نکرد! در صورتی که سخن امام مفهومی به مراتب بلندتر از این برداشت سطحی دارد. دقت کنید که سخنان امام سخنانی است که می‌توان از طریق آنها نجات یافت. آیا خود امام گوشه‌خانه‌شان نشستند و هیچ کاری نکردند؟ عقیده امام این بود که همه امورش را به خدا بسپارد و همه تقاضاهایش را هم از خدا بخواهد، اما هیچگاه بی‌کار نمی‌نشست، چاه و قنات درست می‌کرد نخل می‌کاشت، جنگ می‌کرد، از برخورد خوارج ناراضی بود و... اما همه این کارها را می‌کرد چون خدا گفته بود.

یعنی همه امور را به خدا وا گذاشته بود و چون خدا فرموده بود با معاویه بجنگ، با او می جنگید تا حرف خدا را شنیده باشد. همه امور را به خدا وا گذاشته بود اما از آنجا که خدا گفته بود به اندازه رفع گرسنگی نان بخور، نان می خورد. خدا از یک طرف دستور روزه می دهد و از طرف دیگر می گوید عید فطر باید غذا بخورید. خدا بنده هایش را می شناسد. باور کنید اگر عید فطر نبود بعضی ها با علاقمندی که به روزه پیدا کرده بودند دیگر دست از روزه گرفتن بر نمی داشتند. خدا با عید فطر مزه غذا خوردن در هنگام ظهر را به دهان بنده هایش می اندازد بعد به اختیار خود انسان می گذارد که از آن به بعد روزه مستحبی بگیرد یا نگیرد، به همین دلیل است که عده ای در عید فطر به فرمان خدا افطار می کنند نه به میل خودشان.

### نتایج واگذاری امور به خدا

منظور من از این همه تأکید آن است که تمام کارهای حضرت به خاطر اجرای فرامین الهی بود. این نامه را هم برای فرزندشان نوشته اند به خاطر این که خدا فرموده فرزندانتان را نصیحت کنید. می خواهم دقت کنید که تمام این کارها نه تنها منافاتی با سپردن امور به خدا ندارد بلکه عین آن است. برای اینکه از این موضوع به جبرگرایی منفی نرسید توضیح می دهم که هر چند حضرت با معاویه می جنگد اما هرگز انتظار ندارد که پیروز هم بشود. او با معاویه می جنگد چون خدا گفته است اما از آنجا که امور را به خدا وا گذاشته است برای هر نتیجه ای آماده است. در جنگ با معاویه، خوارج از عمروعاص فریب می خورند. حضرت برای حکمیت، ابن عباس را پیشنهاد می کند اما خوارج می گویند او از خویشاوندان توست، ابوموسی اشعری را بفرست. ابوموسی هم حضرت را عزل می کند. آیا فکر می کنید همان طور که ما از جریان حکمیت حرص می خوریم حضرت هم حرص می خوردند؟ نه، مطمئن باشید که نه. دقت کنید! خیلی فرق است بین ما و بین کسی که همه امور را به خدا سپرده است. درست است که عمروعاص حيله گری پیدا شده که جریان جنگ را مغلوبه کرده است، اما حضرت همه امورشان را به خدا سپرده اند. به جبهه آمدند، جنگ هم کردند، وقتی که عمروعاص حيله گری کرد حضرت تذکرشان را دادند، وقتی باید به اجبار جریان حکمیت را بپذیرند حکم مناسب را پیشنهاد کردند، ولی دیگر اینکه خوارج فریب عمروعاص را بخورند و ابوموسی را برای

حکمت بفرستند بر عهده حضرت نبوده است. اینجا بر عهده ایشان است که به خوارج بگویند که فریب خوردید، شاید بیدار و متوجه شوند. بعد هم که وظیفه‌شان را در جنگ کردن با خوارج دیدند با آنها جنگیدند به صورتی که کمتر از ۱۰ نفر از آنها باقی نماند. پس همه جا وظیفه‌شان را انجام دادند و به همین خاطر هم هیچ گاه از عملکرد خود پشیمان و ناراحت نشدند. همه امور را به خدا وانهاده بودند و می‌دانستند که همه امور به دست اوست و به همین دلیل به هر نتیجه‌ای راضی بودند. این یک توکل ناب است و خوب است که هر کدام از ما نیز چنین مسیری را انتخاب کنیم. به حکم وظیفه، تحرک داشته باشیم. و تلاش کنیم اما اگر به نتیجه معمول نرسیدیم مأیوس و ناراحت نشویم. برای خدا درس بخوانیم، به امید خدا قبول بشویم و اگر هم قبول نشدیم ناراحت نشویم، چون تلاش خودمان را کرده‌ایم و براساس انجام وظیفه هم تلاش کرده‌ایم نه براساس حرص. می‌بینید که اینها نه تنها بوی جبر نمی‌دهد بلکه حکایت از توکل ناب می‌کند. جبر یعنی حذف شدن انسان از تکلیفش و متوجه هستید که ما این امور را براساس تکلیفمان انجام می‌دهیم.

به هر حال جمله حضرت جمله عجیبی است و ما چاره‌ای جز پذیرفتن آن نداریم و گرنه همه عمرمان را زیر لگد حرص از بین برده‌ایم. یک بار دیگر جمله حضرت را می‌خوانیم شاید بر ما اثر بگذارد. «وَالْحَيُّ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى الْهَيْكِ» نفست را در همه امور به معبودت بسپار و همه امور را به او واگذار کن - بدانید که این راه تنها راه عدم اضطراب در حیات است - اگر این کار را کردی به پناهگاهی استوار پناه آورده‌ای و خودت را به سپری شکست‌ناپذیر سپرده‌ای.

گاهی متأسف می‌شوم که چرا حرفهای ائمه را که به این خوبی و در سطح بسیار عالی فرموده‌اند رها می‌کنیم و حرفهای دیگران را - که شاید حرفهای بدی هم نباشد - می‌گیریم. «بودا» یکی از افرادی است که حرفهای خوبی زده است و در سطح خودش انسان را به حرکت می‌آورد و ممکن است وسیله نزدیکی به فرمایشات امام بشود، ولی نباید از کلمات امام غافل شد. او می‌گوید: «مال» زحمت است. «دوست داشتن» زحمت است. «دشمن داشتن» زحمت است و زحمت، مردن است. در جای دیگر می‌گوید: «اگر خواستی آزاد باشی باید فکر نکنی»

یعنی از فکر آزاد شوی و فقط در «حال» باشی، نه در گذشته و نه در آینده، چرا که فکر حاصل ماندن در گذشته و آینده است. مولوی نیز در مثنوی دارد:

فکرت از ماضی و مستقبل بود      چون از این دو رست، مشکل حل شود  
 چون بود فکرت همه مشغول حال      ناید اندر ذهن تو فکر محال

این‌ها نشانه آن است که این بزرگان هر کدام به درجه‌ای از شخصیت دست یافته‌اند. اما منظور آنها از فکر نکردن برای آزاد بودن چیست؟ چه چیزهایی نمی‌گذارد که ما آزاد باشیم؟ ما یا نگران آینده‌ایم یا پشیمان از گذشته. حال اگر فقط خدا در صحنه زندگی ما باشد - آن طور که امام علیه السلام می‌فرمایند - با اینکه کار و فعالیت می‌کنیم اما اسیر کار و فعالیت نمی‌شویم. مثلاً می‌خواهیم برای شب عید شیرینی بخریم، دو جور می‌توان این کار را کرد؛ اگر شیرینی خریدیم که مایه مباحات نسبت به مهمانان شود ما اسیر نظر مهمانانمان شده‌ایم و برده‌وار شیرینی خریده‌ایم، اما اگر طبق وظیفه‌ای که خدا در تکریم مهمان بر عهده ما گذاشته است شیرینی خریدیم آزادگونه این کار را کرده‌ایم. در چنین حالی به اندازه‌ای که توان داریم در اکرام مهمان می‌کوشیم، اما هرگز نگران بی‌آبرو شدن نزد او و خجالت کشیدن از او نیستیم. تنها دغدغه‌ای که داریم انجام دادن فرمان خداست. این آزادی، ثمره رفیق بودن با خداست، و آن بردگی، تنفس مرگ آلودی است که زیر سایه سنگین رقابتهای دنیایی پدید آمده است. مثال دیگر درباره تربیت کردن فرزند است. هر خانواده‌ای سعی می‌کند فرزندانش را تربیت کند اما همه آنها به یک شکل عمل نمی‌کنند. بعضی از خانواده‌ها از ترس اینکه فرزندشان آبروی آنها را نبرد سعی در تربیت آنها می‌کنند و اگر فرزندشان بد شود از غصه دق می‌کنند. اما بعضی از خانواده‌ها برای انجام وظیفه الهی خودشان به تربیت فرزندشان همت می‌گذارند و اگر فرزندشان بد شد اصلاً حرص نمی‌خورند، چون آن را خواست خدا می‌دانند. بارها عرض کرده‌ام اگر می‌بینید امام خمینی رحمه الله تحت فشار حادثه‌هایی که هر روز توسط ابرقدرتها ایجاد می‌شد شکسته نشدند به خاطر آن بود که ایشان با حادثه‌ها زندگی نمی‌کردند بلکه با خدا زندگی می‌کردند. مثلاً اگر همین امروز برای ما خبر بیاورند که ماشینتان را دزد برد، نباید خودمان را ببازیم چون می‌توانیم پیاده به خانه برویم. حادثه‌ها نباید ما را منفعل و متزلزل کند. کسی که با به دست آوردن یک ماشین جدید از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد و با از



دست دادنش دچار غمی جانکاه می‌گردد، زیر لگد حادثه‌ها له می‌شود. یکی از عزیزان می‌فرماید: «تا فوق غم و شادی نیستی، هنوز نیستی!» با خدا باشید تا فوق غم و شادی باشید. وقتی با خدا هستید عطا، عطای خداست - شکر می‌کنید - حرمان هم حرمان خداست - صبر می‌کنید - و بدین ترتیب آزاد می‌گردید.

هر که او بسته غم و خنده بود      او از این دو عاریت زنده بود  
 گر ز صندوقی به صندوقی رود      او سمایی نیست صندوقی بود  
 ذوق آزادی ندارد جان‌شان      هست صندوق صُور پندارشان

بعضی‌ها کلّ زندگی‌شان این طور است که از یک صندوق درمی‌آیند و به صندوق دیگری می‌روند. از آن صندوق درمی‌آیند و به محفظه دیگری وارد می‌شوند و به طور کلی گرفتار صندوق حادثه‌ها هستند. اگر کسی از فریشان تعریف کند، وارد صندوق خوشحالی می‌شوند. اگر بفهمند که فروشنده فریشان داده و فرش را به آنها گران فروخته است، وارد صندوق غم می‌شوند. بدین ترتیب همه انسانها وسیله‌ای می‌شوند تا آنها را به این صندوق و آن صندوق ببرند. در صورتی که اگر انسان آسمانی شود راحت می‌گردد. دیگر سایه‌ها در ذهن او حکومت نمی‌کنند که با درهم پیچیده شدن سایه‌ها او هم درهم پیچیده شود، بلکه خدا بر او حکومت می‌کند. دیده‌اید که سایه‌ها چقدر متغیّرند، سایه تعلّقات مادی نیز این گونه است. به هر چیزی که تعلّق خاطر داشته باشیم شیطان با همان تعلّق به ما فشار می‌آورد. شیطان، عامل جهنم است و جهنم دارای آنچنان فشاری است که قابل تحمّل نیست. در روز قیامت بعضی از انسانها را داخل جهنم می‌کنند و در آن را می‌بندند. فشاری که به اهل جهنم وارد می‌شود قابل تشبیه با آب جوشی است که در دیگ در تلاطم است. و این جهنم چیزی جز باطن همین دنیا نیست. اهل جهنم به واسطه تعلّقات دنیایی‌شان در همین دنیا در فشار به سر می‌برند. اصولاً هر کس که به دنیا تعلّق خاطر دارد در جهنم است، و شرط آزاد شدن از جهنم، آزاد شدن از دنیا است و شرط آزاد شدن از دنیا، بندگی خدا کردن و با خدا به سر بردن است.

اگر به شما بگویند عارف بزرگی آمده است که اگر با او روبه‌رو شوید و همین که برایتان حرف بزند بر شما تأثیر می‌گذارد آیا دل‌تان نمی‌خواهد که به دیدار او بروید؟ آیا عارفی بزرگتر از امیرالمؤمنین علیه السلام سراغ دارید؟ اکنون به محضر این عارف بزرگ رسیده‌ایم. کلام

ایشان را پیوسته به قلبتان تلقین کنید. حضرت می فرماید: «وَالْحَيُّ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَيَّ إِلَهَكَ فَإِنَّكَ تَلْجِئُهَا إِلَيَّ كَهْفِ حَرِيْزٍ وَ مَانِعِ عَزِيْزٍ» همه جانت را به خدا بسپار که به پناهگاهی مطمئن و شکست‌ناپذیر سپرده‌ای.

چون که غم پیش آیدت در حق گریز هیچ جز حق غمگساری دیده‌ای؟ حضرت می فرماید: هر چه می خواهی فقط از خدا بخواه، اما ما در همان لحظه که می گوئیم: «فقط خدا»، هزار حساب غیرخدایی برای خواسته‌هایمان باز کرده‌ایم، با زبان می گوئیم: خدایا نجاتمان بده، اما در دل به صد زمینه نجات دیگر امید بسته‌ایم. اگر نگوئیم دروغگوئیم باید بگوئیم راستگوی صادقی هم نیستیم. مثل ما مثل کسی است که نه خالصانه، بلکه از روی طمع با دیگران معاشرت می کند تا شاید روزی، روزگاری به دردش بخورند و گره از مشکلاتش بگشایند. اگر صحبت‌های دو نفر را بشنوید که به طرف شما می آیند که یکی از آنها به دیگری می گوید: «برویم به فلانی سلام کنیم شاید روزگاری به دردمان بخورد!» بعد به طرف شما آیند و بگویند: «ما مخلص شما هستیم و فقط به قصد دیدار شما آمده‌ایم...» آیا از دورویی آنها ناراحت نمی شوید؟ و از اینکه دل آنها با زبانشان یکی نیست از ایشان متنفر نمی گردید؟ اولیاء خدا، با خدا این طور عمل نمی کنند، تمام وجودشان را به او می سپارند، اگر اولیای خدا در کارهایشان، به ابزار رجوع می کنند نه به خاطر آن است که ابزار را مؤثر می دانند بلکه به خاطر آن است که خدا به این کار فرمان داده است. درست است که انسان آب می خورد که سیراب شود اما این خداست که سقایتش را در آب قرار داده است، همین آب، بعضی‌ها را خفه می کند، و در پاره‌ای موارد باعث بیماری می گردد. به لطف خداست که ما آب می خوریم و در سلامت به سر می بریم.

کتابی درباره درمان طبیعی به دستم رسید. در این کتاب که تحقیق عالمانه‌ای از یک پزشک بود آمده بود گوسفندهایی را که در یک جا می بندند تا فربه شوند، مریض هستند. بعد این مثال عامیانه را آورده بود که چطور آدمی که یک جا بنشیند و چاق شود مریض است همان طور گوسفندی که در یک جا ببندند تا فقط فربه شود هم مریض است. چون گوشتهای او رابطه مستقیمی با نفس او ندارد و چون با نفس، رابطه ندارند با حیّ رابطه شدید ندارد. نفس، حیّ است و حیّ مطلق هم خداست و وقتی گوشت ارتباط تنگاتنگی با حیات نداشته باشد و

نفس مغلوب بدن باشد و کمتر فرمان به بدن بدهد آن گوشت حیات بخش نیز نخواهد بود، یعنی اگر کسی آن گوشت را بخورد به حیات نمی رسد. این در حالی است که گوسفندها را می بندند تا چاق و فربه شده گرانتر به فروش رسند و مردم با خوردن آنها قوی شوند! اتفاقاً یک بز لاغر که وسط بیابان و دشت و صحرا دویده و بازی کرده و علف هم خورده است از لحاظ غذایی ارزش بیشتری دارد. گوسفندهای پرورار شده، هیچ خاصیتی ندارند و تولید آنها از وقتی شروع گردید که انسانهای پرخوری پیدا شدند که فکر می کردند این غذاها مشکل شکمشان را حل می کند! و گرنه قبلاً صحرا بود و گوسفندان. نه علف تازه صحرا قابل قیاس با علف خشکیده انبار است - که آن یکی به اصطلاح علوم جدید پر از ویتامین و این یکی فقط دارای سلولز است - و نه گوشت گوسفند صحرا با گوشت گوسفند پروراری. به هر حال این حرفها تحقیق نویسنده آن کتاب است.

انسان باید بیدار شود تا ببیند که هیچ وسیله ای کارساز نیست مگر به اذن خدا. خداست که ما را سیراب می کند منتهی از طریق آب، و خداست که ما را نجات می دهد منتهی از طریق امام علیه السلام، فقط خداست که خداست و ابزارها بدون هیچ گونه استقلالی در دست خدا هستند، چرا که وجود هر چیز را خدا داده است. به عنوان مثال وجود آب را خدا داده است. حال هر چند که آب به خودی خود، تر است، اما از آنجا که همه وجود آب از خداست دیگر چیزی برای آن باقی نمی ماند که بگوییم تری آب از خودش است. یعنی وقتی به اصطلاح فلاسفه چیزی در «وجود»، استقلال نداشته باشد چطور می تواند در «خاصیت»، استقلال داشته باشد؟ پس باید به کلام حضرت توجه کامل داشت که می فرمایند: همه چیز را به خدا بسپار. «فَإِنَّ بَيْدَهُ الْعَطَاءَ وَالْحَرْمَانَ»: به دست خداست بخشیدن و محروم کردن، محرومیت و عدم محرومیت به دست اوست.

اگر برایتان شبهه و اشکالی پیش می آید کلام حضرت را رد نکنید، سعی کنید اشکالتان را برطرف کنید. اگر هنگام شب کسی بگوید: «الان شب نیست چون همه چیز به وضوح پیدا است» ما که نباید شب بودن را ندیده بگیریم و بگوییم روز است، بلکه می گردیم علت روشن بودن اطاق را در شب پیدا کنیم و لذا متوجه چراغ برق می شویم، نه اینکه منکر شب بودن شب باشیم. واقعیت، آن چیزی است که امام فرموده اند. آری همه چیز به دست خداست و ما هیچ

کاره‌ایم. این ما نیستیم که در مبارزه پیروز می‌شویم و این ما نیستیم که مشکلاتمان را حل می‌کنیم و این به معنی پذیرفتن جبر هم نیست چون ما می‌توانیم خودمان را به پروردگاران بسپاریم و با عمل کردن به دستوراتش وظیفه‌مان را نسبت به او انجام دهیم و آنگاه خود را به پناهگاهی محکم و شکست‌ناپذیر سپرده‌ایم، و بعد از مدتی متوجه می‌شویم که آن زمان که تماماً به خدا رجوع نداشتیم و چیزی غیر خدا را منشأ اثر می‌دانستیم چگونه بی‌پناه بودیم. خوشا به حال آنها که همواره به حق مشغولند و در پیشگاه او به او نظر دارند و هر چیز را آینه نمایش او می‌بینند و لاغیر.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

## جلسه نهم

### معنی اخلاص و نتایج آن

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ أٰخِلَاصٍ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ، وَ أَكْثَرَ الْأَسْتِخَارَةِ وَ تَفْهَمُ وَصِيَّتِي وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لِأَخَيْرٍ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

در دعا و خواهش از پروردگار اخلاص بورز که عطا کردن و محروم گذاردن همه و همه به دست اوست. در طلب خیر و عافیت از خدای، پافشاری بورز. پند مرا نیک دریاب و جانب آن فرو مگذار و از آن روی مگردان که بهترین سخن آن است که سود می‌بخشد. بدان که در دانشی که سودی نباشد خیری نیست و علمی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید، آموختن آن فایده‌تی ندارد.

نصیحت یعنی حاصل یک سری رفتارها و رفت و آمدها که عصاره‌اش را ناصح (آن که نصیحت می‌کند) برای نصیحت شونده، ارائه می‌دهد تا از عمرش بهره بیشتری بگیرد.

امام الموحدین علیه السلام در نامه «۳۱» نهج البلاغه به فرزندشان نصیحت می‌کنند. اگر جایگاه نصیحت را بشناسیم موضعمان نسبت به این بحث موضع حساسی خواهد شد. حضرت می‌خواهند فرزندشان، پله‌هایی را که با گذر طولانی عمر طی می‌شود، بدون گذران عمر طی کند و ورای آن قدم گذارد. می‌فرمایند این ده - بیست پله‌ای را که من رفتم بگیر و بقیه‌اش را

برو، تا فرصت را به طی این پله‌ها تمام نکنی و از بقیه راه باز نمایی. اصطلاحاً می‌گویند نصیحت یعنی میان‌بُر زدن برای رسیدن به مقصد. اگر نصیحت شونده جدی باشد، میان‌بُر هم ممکن است. حضرت می‌فرماید: این گونه که می‌گویم باش تا تلفات عمرت کم شود.

حضرت محور عجیبی باز کردند که هنوز از آن نگذشته‌ایم. این محور از اینجا شروع شد: «فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ...»: ای فرزندم قیامت را اصلاح کن، قیامت را به دنیایت مفروش. آنچه نمی‌دانی مگو و راهی که نمی‌شناسی می‌پوی. امر به معروف کن تا اهل معروف باشی و نهی از منکر کن تا از اهل منکر جدا شوی. در راه دین‌داری آنچه توان داری به نهایت انجام ده و در راه دین‌داری نگران ملامت ملامت‌گران مباش، و بالاخره در راه دین‌داری از صحنه‌های خطر مه‌راس. وقتی مطمئن شدی که راه، راه دین است، در گرداب‌های به ظاهر تهدید کننده، خود را رها کن و نفست را بر سختی‌ها عادت بده، و در راه حق، خلقی صبور داشته باش و در همه راه‌ها به خدا پناه ببر، و تبت را خالص کن و فقط از خدا بخواه، نه از دیگران.

بعد فرمودند: «وَأَلْجِءْ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى الْهَيْكَلِ» در همه کارهایت به خدایت پناه بر «فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيْزٍ وَ مَانِعٍ عَزِيْزٍ» که اگر کارهایت را به خدایت واگذاری و به خدا تکیه دهی به پناهگاه و درّی محکم و بدون شکست پناه آورده‌ای. و بعد از این نکات است که فرمودند: «وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» فقط از خدا بخواه، چرا؟ «فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحَرْمَانَ» چون بخشیدن و محروم کردن به دست خدا است. این جمله را باید زیاد تکرار کرد تا قلب ادب شود؛ چرا که قلب شعورش، شعور درک حقایق است. اینکه مثلاً رنگ این پرده زرد است حقیقتی نیست، باید قلب را برای درک حقایق ادب کرد؛ جملات معصوم حقیقت محض‌اند. قلب باید کشف کند و جملات معصوم وسیله است تا قلب بتواند کشف کند. برای اینکه بتواند کشف کند باید راه بیفتد و اگر خواستید قلبتان راه بیفتد باید مدام برایش جملات معصوم را تکرار و تفهیم کنید. «فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحَرْمَانَ» بخشیدن و نبخشیدن و داشتن و نداشتن به دست خدا است. اگر بتوانید این جمله را به قلبتان بفهمانید، وسوسه‌های شیطان که گاهی می‌گوید: «اگر به دست خدا است برو گوشه خانه بنشین»، دیگر نمی‌تواند شما را گول بزند. بهترین راه این است که حرف امیرالمؤمنین علیه السلام را بفهمیم، آن وقت حیل‌های شیطان را

خودتان می‌توانید خشتی کنید. آنگاه در آغوش خدایی بندگی خواهید نمود که از شما انجام وظیفه می‌خواهد و خودش می‌داند مصلحت شما در داشتن چه چیز و نداشتن چه چیز است. «وَ اٰخِلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» تقاضایت را فقط برای خدا خالص کن. پس بقیه چه؟ بقیه ندارد، بقیه هیچ‌اند. اگر مطمئن شوی و یقین پیدا کنی که وقتی پایت را روی دریا بگذاری، روی آب می‌مانی، والله اگر با این اطمینان پا بگذاری، روی آب می‌مانی. اما نمی‌توانی، چون می‌گویی نکند بروم ته آب. مشکل جای دیگر است. مشکل در عدم «یقین» است، «یقین» خود علت است. «یقین» ایجاد کننده است. اینکه شنیده‌اید مثلاً فلان عارف با یک اراده چشمه‌ای در سنگ ایجاد می‌کند، برای این است که اراده‌شان عین یقینشان است. مطمئن است که با این اراده، حق چشمه ایجاد می‌کند، همین اطمینانش علت است، معلولش چیست؟ چشمه. در روایت داریم که اصحاب پیامبر ﷺ به ایشان گفتند: یاران حضرت عیسیٰ عليه السلام بر روی آب راه می‌رفتند. پیامبر ﷺ فرمودند: اگر یقینشان بیشتر بود، در هوا راه می‌رفتند. باید رسید به اینکه خدا حفظ می‌کند، فقط ممکن است مقدماتش حالا مشکل باشد. اما بدانید که چون و چرا نباید بکنید، اگر چون و چرا کنید خودتان را عقب می‌اندازید. با امام معصوم که نباید چون و چرا کرد، باید پذیرفت.

### یقین و خلوص عامل ایجاد مطلوب

امام عليه السلام به فرزندشان می‌فرماید: «اٰخِلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» فقط از خدا بخواه. چرا؟ آیا اگر از خدا بخواهی، خدا می‌دهد یا خواست خدا می‌شود خواست تو؟ مگر خدا خالق نیست؟ مگر ما را خلق نکرده است؟ مگر همه چیز را خلق نکرده؟ خدا، خلق کردنش مساوی است با اراده‌اش. از خدا بخواهی، یعنی خواست تو می‌شود خواست خدا و آن وقت ایجاد می‌کنی. همین که بخواهی و اراده کنی، ایجاد می‌کنی. واقعا هرچه از خدا بخواهی - اگر واقعا بخواهی - همان خواستن خالصت از خدا، علت است. معلولش چیست؟ آنچه می‌خواهی. اگر من بگویم یک پرتقال در ذهنتان بیاورید، آیا تصمیم می‌گیرید یک پرتقال بیاورید یا همین که تصمیم می‌گیرید یک پرتقال در ذهنتان ایجاد می‌شود؟ مقام خواستن، همان مقام ایجاد است. حالا اگر کسی به مقامی برسد که فقط از خدا بخواهد، خود خواستنش از خدا، علت آن چیزی است که

می خواهد. چرا؟ چون اراده خدا می شود اراده او، چون واقعا از چه کسی می خواهد؟ از خدا. اگر مطمئن باشی که وقتی در آتش رفتی خدا تو را حفظ می کند، خود اطمینانت به خدا، مساوی است با اراده خدا در خاموش کردن گرمای آتش. دو تا چیز نیست که یکی اطمینان به خدا باشد و یکی خاموش شدن آتش، بلکه همان اطمینان به خدا، خاموش شدن آتش است. می گویند اگر «قل هو الله احد» بخوانی، هر اراده ای که بکنی بر آورده می شود، چرا؟ چون «قل هو الله احد» یعنی تو یا «او»؟ یعنی «او» یعنی «احد» یعنی یکی که دو ندارد، دویی برایش فرض نمی شود. اگر خدا باشد، تو هم باشی، خدا «احد» نیست. «احد» یعنی فقط «او» هست. پس ما هستیم یا نیستیم؟ ما نیستیم دیگر. اگر «قل هو الله احد» یعنی فقط «او» هست و دیگر تو نیستی، حالا وقتی تو نیستی چه کسی اراده می کند؟ «او». «او» که اراده کند، ایجاد می شود. تو بگو «قل هو الله احد» و هر چه می خواهی بخواه، حتما می شود. اما چه کسی می تواند «قل هو الله احد» بگوید؟ مشکل آن است که ما «احد» نمی گوئیم.

یک مثال دیگر بزنم؛ «جان» شما ائمه علیهم السلام هستند. ائمه چه کسانی اند؟ انسانهای کامل. مثل ما و ائمه علیهم السلام مثل نم و آب است. آب، جان نم و اصل نم است. اگر نم آب خودش را به آب نزدیک کند چه کار کرده؟ نم بودن خودش را بیشتر کرده است. حالا اگر شما به ائمه دعا کنید، به چه کسی دعا کرده اید؟ به «جان» خودتان، نه به خودتان. حالا اگر بگوئید خدایا درود تو بر پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت پاکش، یعنی درود تو بر جان جان من. به چه کسی برمی گردد؟ به خودتان. کدام خودتان؟ خود خودتان، نه ناخودتان. هر کس به اهل بیت علیهم السلام صلوات بفرستد، به جان جان خودش صلوات می فرستد، یعنی خودش را دارد وصل می کند به خود برین که همان اهل بیت علیهم السلام هستند. برای همین هم می گویند صلوات - به یک اعتبار - یعنی رونق جان. این که می گویند در روز صد بار صلوات بفرست، یعنی صد بار خودت را آرام کن. صلوات یعنی وصل شدن به ائمه که جان جان انسانیت اند.

گفتیم وقتی می گویی «احد» یعنی یکی که دو ندارد، یعنی هیچ کس دیگر نیست، اگر بگویی «احد» دیگر تو نیستی. وقتی هم که صلوات می فرستی یعنی دیگر من نیستم و شما هستید ای پیامبر و اهل بیت علیهم السلام.



«أَخْلِصْ» یعنی فقط از خدا خواستن. خود از خدا خواستن، علت است. چرا؟ وقتی فقط از خدا می خواهی، یعنی چه کسی در صحنه است؟ تو یا خدا؟ تو نیستی دیگر، چون فقط از خدا می خواهی. یعنی خدایا فقط تو در صحنه هستی. دو تا که نمی شود، چون یا تو هستی و او دیگر احد نیست و لذا خدا نیست و یا او که احد است، در صحنه است، پس تو نیستی، در این حالت است که اراده تو با اراده خدا یکی می شود، آنگاه هر چه خدا بخواهد تو خواستی، خواست تو با خواست خدا یکی شده است. در واقع خواستن تو فانی شده است و خواستن خدا باقی مانده. حالا خدا کیست؟ قادر مطلق، نافذ مطلق، عزیز مطلق؛ هر چه بخواهد می شود، پس تو هر چه بخواهی می شود. پس وقتی مطمئن باشی که روی دریا بروی خدا حفظت می کند، چه کسی در صحنه است؟ اراده خدا، پس حفظت می کند. اگر بیشتر یقین داشته باشی، در هوا راه می روی و خدا هم حفظت می کند چون مطمئن هستی و یقین داری که حفظت می کند.

### به اندازه‌ای که از خدا بخواهیم هستیم

ما به اندازه‌ای که از خدا بخواهیم، هستیم، و به اندازه‌ای که از خودمان بخواهیم، نیستیم. والله نیستیم که کاری از ما بر نمی آید. چون فقط خدا هست، پس به اندازه‌ای که از خدا بخواهیم، هستیم. به اندازه‌ای که از غیر خدا بخواهیم یعنی از نیستی می خواهیم:

کسی از مرده علم آموخت؟ هرگز      ز خاکستر چراغ افروخت؟ هرگز  
پس فقط اگر از خدا بخواهید، هم هستید، و هم آنچه می خواهید هست می شود. غیر خدا یعنی عدم، عدم وجودنما. مثلاً حباب، از آن جهت که حباب است چیست؟ هیچ چیز. از آن جهت که آب است، آب است و هست.

موج‌هایی که بحر هستی راست      جمله مر آب را حباب بود  
گرچه آب و حباب باشد دو      در حقیقت حباب آب بود  
پس از این روی هستی اشیاء      راست چون هستی و سراب بود  
غیر خدا نسبت به خدا، همه سراب‌اند. مثل حباب است. حباب نسبت به حباب دیگر، حباب است، اما نسبت به دریا هیچ چیز نیست. ما هم نسبت به خدا هیچیم هیچ، نسبت به همدیگر مخلوقیم. نسبت، هم که یک امر ذهنی است و چیزی نیست. پس فقط از خدا می شود خواست.

از غیر خدا خواستن، دیوانگی است، دنبال سراب دویدن است، خستگی می ماند و تشنگی. هر چه از غیر خدا خواستید فقط خود را خسته کرده اید. پس این ابزارها چیست؟ اگر از خدا خواستید، ابزارهای الهی را استفاده کرده اید. خدا از طریق این ابزارها رحمتش را جاری می کند. چه بسیارند مردمی که با خدا زندگی نمی کنند و با غذا خوردن می خواهند سالم شوند اما برعکس همین غذا مریضشان می کند، و چه بسا افرادی که با خدا زندگی می کنند و غذایشان ذکر است، با ذکر قوت می گیرند.

«أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» سپرم تقاضایت را فقط برای خدا خالص کن، چرا «فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحَرَمَانَ» فقط و فقط هر چه هست، به دست اوست، دادن ها و ندادن ها همه به دست اوست. باید این جمله را جدی گرفت.

### خیر خواستن و خیر دیدن

بعد فرمودند: «وَ أَكْثَرَ الْأِسْتِخَارَةِ» فرزندم خیرخواهی و طلب خیر را در مملکت جانت زیاد کن، هم خیر بخواه هم خیر ببین. بخواه که مردم خوب باشند و خوب مردم را بخواه و دنبال خوبی ها باش.

استخاره ای که ما می گویم مثلاً از تسبیح و قرآن، اینجا مورد بحث نیست. اینجا استخاره یعنی طلب خیر بکن و خیر بخواه، دنبال خیر باش و برای مردم دنبال خوبی مردم باش. می فرمایند فرزندم برای نجات خودت، اگر می خواهی اصلاح شوی باید به دنبال این باشی که خوبی بخواهی، خوبی را ببینی. یعنی تصمیم داشته باشید که خوبی مردم را بخواهید، اصلاً کاری به این نداشته باشید که آنها در مقابل خوبی کردن شما چه می کنند، معامله نکنید. بعضی ها معامله می کنند؛ اگر خوبی کرد خوبی می کنم، پس شما تاجرید. وقتی حضرت موسی علیه السلام با حضرت خضر علیه السلام همراه شدند چند بار کارهای حضرت خضر علیه السلام مورد اعتراض حضرت موسی علیه السلام واقع شد (سوراخ کردن کشتی، کشتن آن بچه). تا اینکه به شهری رسیدند و از مردم شهر طلب غذا کردند و آنها از دادن غذا امتناع کردند. در آن شهر دیواری بود در حال خراب شدن بود حضرت خضر علیه السلام شروع کردند آن دیوار را تعمیر کردند. حضرت موسی علیه السلام گفتند پس لا اقل حالا که غذایی به ما ندادند در ازای دیواری که ساختم اجرتی

بگیر. حضرت خضر علیه السلام فرمودند: «هذا فراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» این جدایی بین من و تو است. یکی از عرفای بزرگ می‌فرماید: وقتی کار به معامله و مزدوری کشید حضرت خضر دیدند که او شاگرد خوبی نیست و گفتند من و تو باید از هم جدا شویم. این که هنر نشد که در ازای خوبی مردم تو هم خوبی کنی، باید برسی به جایی که فوق معامله، زندگی را ببینی.

در شرح حال علامه طباطبایی رحمه الله داریم که یک روز در پیاده‌رو راه می‌رفتند. یک دوچرخه‌سوار که در پیاده‌رو چرخ سواری می‌کرده با ایشان برخورد می‌کند و ایشان را بر زمین می‌زند. علامه بلند شدند و گفتند من طوری نشدم عزیزم، چرخت طوری نشده باشد؟ این برخوردها - فوق معامله زندگی را دیدن - است که علامه را آدم کرده است. ممکن است یک بار تحت تأثیر این برخورد علامه، شما هم چنین کاری بکنید، اما فایده ندارد. باید واقعا سازمان توجهات این چنین باشد که خوبی بخواهی و خوبی ببینی. امام من و شما - حضرت علی علیه السلام - به من و شما می‌گوید اول خیر مردم را بخواه - مطلقا - دوم دنبال خوبی‌ها باش. بیایید تصمیم بگیرید تا به بدی شخصی یقین پیدا نکردید، او را بد نبینید، نه اینکه کوچکترین بدی که دیدید بگویید بد است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به ما گفته‌اند که حتما خوبی ببینید و خوبی بخواهید تا جایی که یقین پیدا کنید که بد است. باور کنید با این دیدگاه به این نتیجه می‌رسید که بیش از آنچه فکر می‌کردید در این عالم خوبی هست. امام خمینی رحمه الله همیشه می‌فرمودند که این مردم خوبند - خوب می‌دیدند - حالا هر چه در حادثه‌ها جلو می‌رویم این جمله امام بیشتر به ما ثابت می‌شود. شما خودتان قبول دارید که خیلی بدید یا قبول ندارید؟ وقتی به خودتان رجوع می‌کنید باور ندارید که خیلی بدید، بقیه مردم هم تقریبا مثل خودتان، نه شما خیلی بدید، نه مردم. حالا چه کار کنیم که این مسئله روشن شود؟ حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند که خیر مردم را بخواهید و تلاش کنید با این دید جلو بروید، آنگاه نوع زندگی‌تان عوض می‌شود.

بعد حضرت فرمودند «وَأَتَفَهُمْ وَصِيَّتِي» فرزندم وصیت‌های مرا بفهم و دریاب «وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا» و سرسری از آن مگذر. امام معصوم به فرزندشان می‌گویند: فرزندم جدی برخورد

کن، یعنی از طریق وصیت‌های من ترسیمی از زندگی برای خود ایجاد کن، از این وصیت‌ها یک زندگی به دست آور، نه یک تذکر ساده.

در روایت داریم روزی پیامبر ﷺ در جمعی مشغول صحبت بودند. شخصی میان صحبت ایشان بلند شد و رفت. اصحاب تعجب کردند که چرا او وسط صحبت پیامبر ﷺ بلند شد و رفت. پیامبر ﷺ فرمودند: او دید که بیشتر از این نمی‌تواند عمل کند رفت تا همین را که فهمید عمل کند. بعضی‌ها این گونه‌اند که مطلب را خوب می‌گیرند و مصمم هستند که خوب عمل کنند، اینها مقامشان تقوا است. اصلاً تقوا به یک معنی عبارت است از نزدیکی عقیده و عمل. بر این اساس متقی کسی نیست که خیلی می‌داند، بلکه کسی است که آنچه را می‌داند خیلی خوب عمل می‌کند و روح پیدا کردن وظیفه را بیشتر در خود تقویت کرده است. شما هم خودتان را آزاد کنید از این که همچنان بدانید و بدانید، بگویند خدایا آنچه را می‌دانم می‌خواهم عمل کنم.

حضرت می‌فرمایند: فرزندم این حرف‌های مرا بفهم، یعنی اینها سازمان اندیشه تو را جهت می‌دهد، زندگی تو را سازماندهی می‌کند. هنر فهم توصیه‌های خردمندان را پیدا کن تا زندگی بزرگی را برای خود شکل دهی، باز می‌خواهی جاده‌های رفته را بروی و بررسی به آن جایی که قبلی‌ها رسیدند و رفتند «وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا» از آنها سرسری مگذر و از آنها روی برمتاب، چرا؟ «فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع» زیرا بهترین حرف آن است که فایده داشته باشد، آن را خوب بگیر و دنبال چیزی باش که زندگی‌ات را معنی کند و جهت دهد.

«وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لِاخْتِيَرٍ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» و بدان علمی که نفع نداشته باشد خیر در آن نیست. «وَلَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و از علمی که شایسته نیست یاد بگیر - حق نیست یاد بگیر - هیچ نفعی نصیب نمی‌شود. اینجا باید این نکته روشن شود که: آیا هر دانشی مفید است؟ یا بعضی از دانش‌ها مضر است؟ چه دانشی مفید است و چه دانشی مضر؟ خود حضرت مشخص کرده‌اند؛ دانشی که خیری در آن نیست، نیاز نیست بدانی. فرمودند حرف‌های مرا بگیر، اینها برایت نفع دارد. فرمودند نمی‌خواهد زیاد بدانی، چیزهایی را بدان که برایت نفع دارد. پس اینجا مشخص شد علمی که نفع ندارد، فایده ندارد. اما نفع را از کجا تشخیص دهیم؟ در اصول

فقه بحث جالبی است که: «ارزش هر چیزی به اندازه‌ای است که ما را به هدفمان برساند.» همیشه ما نمی‌دانیم فلان چیز خوب است یا بد، اگر ما را به هدفمان برساند خوب است. حالا هدفمان خوب است یا بد؟

ما دو نوع هدف داریم: هدف حقیقی و هدف طبیعی. شما همیشه دو نوع هدف در متن انتخاب خود دارید، هدف جانتان و هدف جسمتان. هیچ کدام دروغ نیست. همین طور که دروغ نیست که یک جسم دارید، دروغ هم نیست که یک جان دارید که همان «من» شما باشد. هدف جان هر انسانی خدا است، آری فقط خدا است. هدف جسم تولیدمثل و تحرک و غذا است. اما هدف خیالات و وهمیات چیست؟ وهمیات و خیالات راست است یا دروغ است؟ دروغ است، هدف‌هایش هم دروغ است. حُبّ جاه و مقام، مهم بودن در جامعه و... اینها خیالات است، چون خیال است، دروغ است، اهداف خیالی هم دروغ است. پس دو تا هدف داریم یک هدف که هست - راست است - و یک هدف داریم که نیست و دروغ است. هدف‌های خیالی دروغ است. مثلاً این شخص مهم است چون رئیس است یا این سنگ مهم است چون نسبت به سنگ دیگر بزرگ‌تر است، اینها نسبت است، اینها سایه ذهن است که دروغ است و نیست، پس هدف خیالی دروغ است. اما دو تا چیز داریم که هست و دروغ نیست؛ بدن و روح. هدف روح چیست؟ روح مجرد است، هدفش هم مجرد است. روح از چه چیزی تقویت می‌شود؟ از حق، پس هدفش حق است. اصلاً هدف یعنی آنچه که نقص‌های شیء را برطرف می‌کند. پس خدا هدف روح است و غذا هم هدف جسم. پس اگر جسم به غذا برسد به هدفش رسیده است. پس غذا برای جسم نافع است. حالا که خدا هدف روح است پس خدا برای روح نافع است. اگر بدن به غذا نزدیک شود خیر دارد، روح هم اگر به خدا نزدیک شود برایش خیر دارد. حالا کدام یک از این دو هدف (بدن و روح) اصیل‌اند؟ بدن که اصیل نیست، شما می‌گویید بدن «من»، مثل این است که بگویید عَصایِ «من» یعنی یک «من» هست که عصا دارد، یک «من» هست که بدن دارد. پس بدن اصیل نیست، اصل نیست، فرع است، ابزار است. حال کدام یک از اهداف اصیل‌اند و کدام اصیل نیستند؟ سه تا مطلب شد؛ اهداف خیالی دروغ است. اهداف طبیعی و جسمانی دروغ نیست اما اصیل هم نیست، فرعی است اما هست و دروغ نیست. اهداف روح حقیقی است، اصل هم هست. پس آیا بدن برای

این است که روح پروریده شود یا روح برای آن است که بدن پروریده گردد؟ بدن ابزار است، آیا ما باید زیر دست عصا باشیم یا عصا زیر دست ما؟ چون هدف اصلی روح (من) شد، پس «تن» وسیله‌ای است تا «من» به هدف برسد. حال علم نافع آن است که ما را به هدف برساند، به چه هدفی؟ حق. چه علمی نافع است؟ علمی که روح را به حق برساند. بقیه چیست؟ بقیه‌اش دو تا شد؛ یکی هدف‌های خیالی که دروغ است، یکی هدف‌های طبیعی که فرع است. مثلاً علم یاد می‌گیریم تا برق تولید کنیم، برق علم بدنی است یا علم روحی؟ مسلّم علم بدنی است و دروغ هم نیست یعنی علم خیالی نیست، حالا علم بدنی اصیل است یا اصیل نیست؟ اصیل نیست، دروغ هم نیست. پس برق برای این است که بدن جلویش را ببیند و زمین نخورد. همان قدر که بدن مفید است، علم بدنی هم مفید است. فرمایشات حضرت علی علیه السلام آیا بیشتر بدنی است یا روحانی؟ هیچ جایش بدنی نیست. حضرت مرتاض نیستند، منکر بدن و نیازهای بدنی هم نیستند، اما می‌فرمایند اصل را فدای فرع نکن.

بسیاری از علوم اگر مواظب نباشیم علمی است که ما را از اصلمان باز می‌کند، این همان علم غیرنافع است. مثلاً شخصی بگوید «ما می‌خواهیم کشورمان ایران در جهان مطرح شود و بدرخشد، پس باید خیلی وقت صرف کنیم تا به مدارج بالای علمی و تخصص برسیم، بنابراین خیلی وقت نداریم که به مسائل دینی و مذهبی برسیم و لذا مسائل دینی را باید در حاشیه قرار دهیم.» این هدف، هدف خیالی است یا هدف بدنی؟ این که شما عالم و دانا شوی هدف خیالی نیست، اما این که مطرح شوی و بدرخشی خیالی است. چرا؟ چون مطرح شدن، مقایسه است، مقایسه نسبت است و نسبت هم حقیقت ندارد، دروغ است. حتی یک نمونه هم نداریم که دانشمندی به قصد مطرح شدن و درخشیدن درس بخواند و بدرخشد. اگر کسی آزادانه (نه برای این که بقیه مهمش بدانند) درس بخواند، بزرگ می‌شود. بزرگان بشریت کسانی نبودند که می‌خواستند بزرگ شوند، می‌خواستند فقط «باشوند». بقیه بزرگشان دیدند. هیچ وقت شیخ انصاری نمی‌خواست بزرگ شود، صاحب کتاب جواهر نمی‌خواست بزرگ شود، فقط می‌خواستند «بنده خدا» شوند. می‌خواستند فقه اهل بیت را بفهمند. همین و بس! اگر کسی بخواهد دانا شود خوب است، اما اگر بخواهد بزرگ و مهم شود همانند کلاغ است که بخواهد مثل کبک راه برود.

پس حالا چه کار کنیم؟ ما می‌خواهیم چه کاره شویم؟ حضرت علی علیه السلام می‌فرماید هدف اصلی را رها نکنید، هدف اصلی فقط خدا است، باید به گونه‌ای بدانید و علم داشته باشید که یا به خدا نزدیک شوید یا حداقل از خدا دور نشوید.

پس «أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» هر چیز را فقط برای خدا بخواه، چون همه چیز دست خدا است و بدان که در علمی که آن را نفع نیست، خیر هم نیست و علمی که به حقیقت توجّه ندارد، همان علمی است که آن را نفع نیست.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»





## جلسه دهم

# آفات علم لاینفع

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ تَفَهُمُ وَصِيَّتِي وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ  
لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

«پند من نیک دریاب و جانب آن فرو مگذار و از آن روی مگردان که بهترین سخن آن است که سود بخشد. بدان که در دانشی که سودی نباشد خیری نیست و علمی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید آموختن آن فایده‌تی ندارد.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با نصیحت به فرزندشان نکاتی را مطرح نمودند و بعد فرمودند که اینها را سرسری نگیر. یعنی مطلب در همین جا است. حالا چرا اینها را سرسری نگیر؟ چون که دو تا خطر ممکن است تو را تهدید کند؛ یکی حرف بی خود و یکی علم بی خود. حضرت علیه السلام فرمودند که «وَ تَفَهُمُ وَصِيَّتِي وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا» حرف مرا خوب بفهم و سرسری نگیر، چرا؟ «فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع» حرف خوب، حرف قشنگ نیست، حرف پر ابهت نیست، حرفی است که نفع داشته باشد. «وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» این را بدان در علمی که نفع ندارد خیر نیست - پس ملاک خوب بودن یک علم، نفعی است که آن علم دارد - و اصلاً شایسته نیست علمی که ارزش یاد گرفتن ندارد

یاد بگیری. بعضی ها می گویند هر علمی خوب است، اما امام علی علیه السلام می فرمایند علمی که شایسته یاد گرفتن نیست یاد نگیر. قبلاً ذکر شد که آنچه ما را به هدف حقیقی مان برساند علم مفید است و آنچه ما را به هدف خیالی مان برساند علم مضر است و آنچه ما را به هدف طبیعی مان برساند علم ابزاری است.

بحث جلسه قبل همین بود؛ ما یک علم طبیعی داریم که به بُعد طبیعی مان خدمت می کند مثلاً: چگونه غذا بخوریم؟ چگونه بدنمان را سالم نگه داریم؟ این علم است، ارزش آن چقدر است؟ به اندازه ارزش جسم ما. جسم ما اصیل نیست، این علم هم اصیل نیست، اما دروغ هم نیست. یک علم حقیقی داریم که به بُعد حقیقی ما مربوط است، یعنی علمی که مربوط به جان ما در رابطه با حق است و این علم با ارزش ترین علم ها است. یک علم خیالی هم داریم که دروغ است. مثل علمی که برای شهرت باشد، این علم نیست، جهل است. یا ارزش های پیرایه ای که به ما بگوید چه چیزی بزرگ تر از چیست؟ این علمش علم پیرایه ای است علم خیالی است. دقت کنید گاهی ما با مقایسه ها علم پیدا می کنیم، این را علم مقایسه ای گویند. مثلاً می گویند «می دانی فلانی، دو تا ماشین بیشتر از فلانی دارد؟» نفس مقایسه چیز بسیار بدی است، چون مقایسه نسبت است و - همان طور که قبلاً مطرح شد - نسبت واقعیت نیست. علم هایی که بر اثر رقابت ها است، جهل است، ظلمت می آورد، پس اینها به درد ما نمی خورد. دوباره جمله حضرت علی علیه السلام را نگاه کنید، می فرمایند: فرزندم! علمی که نفع ندارد و به حق راه ننماید، آموختن آن، خیر ندارد. شما خودتان فکر کنید ببینید اگر بدانید فلانی چند تا ماشین بیشتر از فلانی دارد، چه نفعی برای شما دارد؟ فقط وقت شما را می گیرد.

از جمله علم های خیالی علم به کارهای نمایی است. مثلاً می گویند: «آیا می دانید که این سنگ سه هزار سال قدمت دارد؟» نه نمی دانیم، حالا اگر بدانیم چه مشکلی را حل می کند. اگر از تاریخ عبرت می گیرید که: «اینها با این تمدن عظیم نابود شدند چون دین نداشتند» خوب است. اما اگر می خواهید بدانید که «این سنگ چند سال قدمت دارد؟» یا «این کوزه را چند سال پیش ساخته اند؟» اینها علم های دروغ است. یعنی علمی است که دانستن آن هیچ شایسته بشر نیست.

علمی هم که وسیله برتری بر دیگران شود، از علم‌های خیالی و دروغ است. علم پر جهلی است، علم بدی است. یعنی شما را از اصل خودتان باز می‌کند. داستان نحوی و کشتی‌بان از مثنوی مولوی در این باره است.

آن یکی نحوی به کشتی در نشست      رو به کشتی‌بان نهاد آن خودپرست  
گفت هیچ از نحو دانی؟ گفت: لا      گفت نیم عمر تو شد بر فنا  
دل شکسته گشت کشتی‌بان ز تاب      لیک آن دم گشت خاموش از جواب  
یک نحوی (کسی که علم نحو می‌داند) در کشتی سوار شد، رو به کشتی‌بان کرد و گفت:  
آیا علم نحو می‌دانی؟ کشتی‌بان گفت: نه. گفت: نیم عمرت باطل شد. کشتی‌بان ناراحت شد  
که نیم عمرش باطل شده و از جواب دادن باز ماند.

باد کشتی را به گردابی فکند      گفت کشتی‌بان بدان نحوی بلند:  
هیچ دانی آشنا کردن بگوی      گفت: نی از من تو سبّاحی مجوی  
گفت: کل عمرت ای نحوی فناست      زان که کشتی غرق در گردابهاست  
بعد کشتی دچار گردابی شد، کشتی‌بان به نحوی گفت: شنا کردی بلدی؟ نحوی گفت: نه  
کشتی‌بان گفت: کل عمرت باطل شد چون کشتی در گرداب غرق خواهد شد.

محو می‌باید نه نحو اینجا بدان      گر تو محوی بی‌خطر در آب ران  
یعنی علمی که تو را به یک شکوفایی نرساند، مشکل تو را حل نمی‌کند. «محو» یعنی از  
خود در آمدن. علمی که خودیت تو را محکم‌تر کند، مشکل تو را حل نمی‌کند.

محو می‌باید نه نحو اینجا بدان      گر تو محوی بی‌خطر در آب ران  
کسی می‌تواند علم صحیحی را گزینش کند که طالب خودنمایی نباشد و گرنه با علمش  
خودخواهی خود و تحقیر بقیه را مستحکم می‌کند و نه تنها این علمش به کارش نمی‌آید بلکه  
او را به زحمت هم می‌اندازد.

ای که خلقان را تو خر می‌خوانده‌ای      این زمان چون خر بر این یخ مانده‌ای  
گر تو علامه زمانی در جهان      نیکُ فنایِ این جهان بین وین زمان

گرچه تو علامه این جهان هم باشی و از این جهان خیلی چیزها بدانی، اما این جهان دارد از بین می‌رود، و تمام علم تو به هیچ دردت نمی‌خورد. پس علمی که ما را به نور فوق خودمان وصل نکند جهل پنهان است.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: فرزندم! این نصایح را محکم بگیر و مراقب باش علم بدون فایده نخوان. معلوم است که خطر از همین جا ما را تهدید می‌کند. در دعا داریم که «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ». یعنی خدایا به تو پناه می‌برم از علمی که فایده ندارد. پس معلوم است همین طور که از شر شیطان به خدا پناه می‌بریم، باید از علمی که فایده ندارد نیز به خدا پناه بریم. چرا؟ چون خدا را از ما می‌گیرد. علمی که نفع ندارد اولاً: غرور می‌آورد، ثانیاً: ما را از بی‌دینی مان غافل می‌کند. پسر حضرت نوح علیه السلام اگر شنا بلد نبود به نفعش بود چون می‌رفت سوار کشتی حضرت نوح علیه السلام می‌شد. چون حضرت نوح علیه السلام گفتند بیا سوار شو، گفت شنا بلدم.

کاشکی او آشنا نداشتی تا طمع در نوح و کشتی داشتی  
حالا ببینیم این چه علمی است که فایده ندارد؛ حضرت علی علیه السلام به فرزندشان وصیت می‌کنند: «وَلَا يُتَنَفَّعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» چیزی نصیبت نمی‌شود از علمی که شایسته نیست بدانی. اگر دنبال چنین علمی رفتی عمرت را تلف کرده‌ای. گاهی علم‌ها ما را از علم باز می‌دارد. علم مفید علمی است که مرا به واقعیت وصل کند نه اینکه برای من قالب شود. اول باید این مسئله روشن شود که شما چه می‌خواهید؟ آیا می‌خواهید فقط انبار اطلاعات شوید؟ یا می‌خواهید بینش پیدا کنید؟ می‌خواهید بیشتر بدانید یا بیشتر ببینید؟ مثلاً اگر بدانید این پرده بیست متر است و اسم این نوع دانستن را دانایی بگذارید و آن وقت فکر کنید که این علم شما را به واقعیت رسانده است، هیچ بینشی پیدا نکرده‌اید. اگر اسم تمام کوچه‌ها و خیابان‌های شهر را بدانید، اگر دایره‌المعارف شوید و یا تمام مخترعین و مکتشفین را بشناسید، قدمی جلو نگذاشته‌اید، چون اینها دانش است، بینش نیست.

پاره‌دوزی می‌کنی در این دُکان      زیر این دکان تو باشد دو کان<sup>۱</sup>

ای ز نسل پادشاه کامکار با خود آوز پاره‌دوزی ننگ دار  
 بعضی از دانش‌ها پاره‌دوزی است. مثلاً آخرین مدل ماشینی که در بازار آمده سرعتش  
 اینقدر است. نگو اگر اینها را بدانیم که بد نیست؛ اگر اینها را بدانی از خودت غافل شده‌ای.  
 علم بینشی چه فرقی با علم دانشی می‌کند؟ علم بینشی تو را از یک حقیقت برتری آگاه  
 می‌کند، علم دانشی همین چیزها را سرهم می‌کند (پاره‌دوزی است). دانشگاه‌های استعماری  
 همیشه دانش و پژوهش دارند ولی بینش ندارند. مثلاً اگر برای پایان‌نامه‌تان موضوع بخواهید  
 انتخاب کنید، اگر بگویید می‌خواهم درباره این موضوع تحقیق کنم: «چه شد که مولوی  
 مولوی شد»، می‌گویند نمی‌شود. ولی اگر بگویید «دانشمندان معاصر مولوی چه کسانی بودند»،  
 می‌پذیرند. حالا اگر بفهمید دانشمندان زمان مولوی چه کسانی بودند چه چیزی به شما اضافه  
 می‌شود؟ هیچ. این را می‌گویند دانش. و یا مثلاً اگر تحقیق کنید چند نفر از فلان فیلم خوششان  
 آمد این پژوهش است، اما اگر بخواهید بدانید این فیلم خوب بود یا نه، بینش است. امام ما به  
 فرزندشان می‌فرمایند فرزندانم! علمی که شایسته نیست یاد بگیری یاد نگیر. ندانستن این علم بهتر  
 از دانستن آن است. با امام معصوم علیه السلام جنگ نداشته باشید، بلکه سعی کنید حرف ایشان را  
 بفهمید. پس گفتیم علمی مفید است که ما را به واقعیت وصل کند نه این که برای ما قالب  
 باشد.

بعضی از علم‌ها قالب ما می‌شود یعنی ما را محدود می‌کند؛ مثلاً از کسی می‌پرسیم تو  
 کیستی؟ می‌گوید من دانشجو هستم. نمی‌گوید من آدم هستم. یعنی برای او قالبش مهم‌تر از  
 خودش است. اما حقیقتاً تو کیستی؟ آیا خودت، علمت و اطلاعاتت و قالبت هستی؟ یا خودت  
 خودت هستی؟ علمی که شما را محدود کند قالب است، مفید نیست. علمی که وبال گردن  
 ماست و ما را از آزادفکری محروم می‌کند غیرمفید است. بعضی علم‌ها وبال جان ماست،  
 نمی‌گذارد ما درست فکر کنیم، غیرمفید است. مثلاً یکی روانشناسی می‌خواند، تمام چیزها را  
 می‌خواهد از زاویه روانشناسی بررسی کند. می‌گوید پیامبران آدم‌های جالبی بودند چون اصول  
 روانشناسی را رعایت می‌کردند. یعنی این بیچاره همه چیز را می‌خواهد از چه زاویه‌ای ببیند؟ از  
 دریچه قالب خودش. این شخص آزاد نیست، اسیر است. علمی که ما را اسیر کند و از آزادی  
 فکر بیندازد این علم برای ما مفید نیست.

علم‌های ساختگی و قراردادی نیز بذاته مفید نیستند. انرژی‌های ما را صرف یک سری مسائل قراردادی می‌کنند. مثلاً من یک سنگ پیدا می‌کنم می‌بینم این سنگ با سنگ دیگر فرقی این است که دانه‌های این درشت است اسم این را می‌گذارم «گرانیت» و اسم آن را که دانه‌هایش ریزتر است «دولومیت» می‌گذارم. شما چقدر باید درس بخوانید که این سنگی را که من اسمش را «گرانیت» و دیگری را «دولومیت» گذاشته‌ام، یاد بگیرید. حالا شما چه چیز را یاد گرفته‌اید؟ هیچ، چیزی را که من اسمش را گذاشته‌ام یاد گرفته‌اید. این علم ساختگی یا قراردادی است. - خود اینکه بدانیم هر سنگی خاصیتی دارد در جای خودش بد نیست، اما این اسم‌ها و قراردادهای آزار دهنده، عمر خراب‌کن است. - و یا مثلاً کلمه وسط قرآن چیست؟ یعنی اگر قرآن را از دو طرف یک کلمه یک کلمه جلو بیاوریم در کدام کلمه به هم می‌رسیم، همان کلمه می‌شود کلمه وسط قرآن. این علم هم ندانستنش بهتر از دانستنش است. اینها دانش است. علم‌های ساختگی است. علم ساختگی علمی است که خودش واقعیت نیست، ساخته ذهن انسان‌ها است و عمر ما را صرف دانستن ساخته ذهن انسان‌ها می‌کند که اصلاً واقعیت ندارد، چون یکی به خاطر یک تخیل ذهنی می‌خواهد بداند کلمه یا حرف وسط قرآن چیست و عمر ما را هم مشغول می‌کند.

دوباره جمله امیرالمؤمنین علیه السلام را نگاه کنیم؛ می‌فرماید: «وَاعْلَمُ أَنَّهُ لَأَخِيرَ فِي عِلْمٍ لَا يُنْفَعُ» فرزندم بدان که خیری نیست در علمی که نفعی در آن نیست. پس معلوم است یک سری علم‌هایی هست که نفع ندارد. حضرت می‌فرماید این علوم خیر هم ندارد. بعد می‌فرماید: «وَ لَا يُنْفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» نفعی نمی‌بری از جانب علمی که شایسته نیست بدانی. پس معلوم است بنابر تأکید امیرالمؤمنین باید یک شکی بکنیم که هر علمی را هم نباید بدانیم. بعضی علم‌ها در صورتی که به عنوان ابزار به آن نگاه کنید خوب است. مثلاً شما خیابان‌های محدوده زندگی‌تان را باید بشناسید چون می‌خواهید به خانه‌تان برسید. این علم، ابزار است برای رسیدن به خانه. یا علم تفسیر یا منطق و فلسفه می‌تواند ابزار بندگی و تعالی روح باشند. باید به عنوان ابزار به این علوم نگاه کنید. اما بعضی از علوم ساختگی و قراردادی است، ما نباید عمرمان را

صرف این گونه علوم بکنیم، مثلاً علم قضاوت، علم به قراردادها است. اگر به قدر کفایت برای رفع مشکل امور مسلمین قاضی وجود داشت، ما نباید خود را به این گونه علوم مشغول کنیم.

پس یک سری علم‌ها خودش خوب است مثل علم توحید و معاد، یک سری علم‌ها ابزاری است و به اندازه‌ای که ابزار است خوب است، اما یک سری علم‌ها هیچ فایده‌ای ندارد، فقط غرور می‌آورد. مثلاً شما با غرور تمام می‌روید به برادران می‌گویید آیا می‌دانی گنبد مسجد شیخ لطف‌الله با گنبد مسجد امام چه فرقی دارد؟ او می‌گوید نه. می‌گویید نیم عمر تو شد بر فنا. این غرور است. حالا تو که می‌دانی کاشی‌های گنبد مسجد شیخ لطف‌الله مُعَرَّق است، با برادرت که نمی‌داند چه فرقی داری؟ چه مشکلی حل شد؟ این علم‌ها ساختگی است، بشر غرب‌زده که از علوم حقیقی قدسی غافل شد این علم‌ها را ساخت.

علم‌های ساختگی بذاته مفید نیستند، علمی که بینش بدهد و ذهن را نسبت به واقعیات روشن کند مفید است نه علمی که دانش بدهد. در روایت داریم اگر علمی تواضع را زیاد نکرد حجاب است، علم مفیدی نیست. یعنی علم می‌آموزیم که در نظر بقیه برتر شویم، «من» مجلّ‌تری شویم. بعضی‌ها متون قدیمی را می‌خوانند که مثلاً «شیخ بهایی گفته روایت فاطمه علیها السلام صفحه ۱۷۲ جلد سوم کتاب صحیح مسلم است. اما اشتباه کرده روایت در صفحه ۱۷۸ است» وقت خود را صرف کرده که حالا صفحه ۱۷۲ نیست صفحه ۱۷۸ است. این علوم غرور می‌آورد، «من» مجلّ‌تری می‌آورد، نباید وقت صرف این گونه علوم کرد. محتویات حافظه که نور نیاورد جهل پنهان است که فعالیت عقل را می‌گُشد. بعضی‌ها در حافظه‌شان خیلی چیز دارند ولی یک ذره شعور ندارند، این محتویات حافظه عقل را می‌میراند. در شرح حال مولوی داریم که وقتی جناب شمس تبریزی با مولوی رو به رو شد، اولین توصیه‌ای که به او کرد، گفت دیگر کتاب نخوان. مولوی می‌گوید حقیقتش دلم نمی‌آمد کتاب نخوانم. لذا کتاب «ترمذی» را پنهان کرده بودم در آستینم و گاهی می‌خواندم، بعد شمس فهمید و گفت نه، این را هم نخوان.

روزی خدمت حضرت آیه‌الله حسن‌زاده حفظه‌الله بودیم، گفتیم آقا یک جلسه برایمان بگذارید. فرمودند دیگر بس است، بروید خودتان را بخوانید. اصلاً ملائکه دائماً با ما حرف می‌زنند و از عالم بالا برای ما حرف‌ها دارند ولی ما جهت قلبمان را به سوی آنها نمی‌اندازیم و

با علوم لاینفع از آن نسیم ملکوتی محروم می شویم. روایت دیگری هم داریم «أَلَا إِنَّ فِي آيَاتِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا» در زندگی شما گاهی یک نفع‌هایی به قلبتان می‌رسد خودتان را در معرض این نفع‌های غیبی قرار دهید تا بشنوید.

### همان قدر که با خدا می‌توانید حرف بزنید هستید

علم باید ما را بیشتر به خودمان بشناساند نه اینکه یک «من» بدلی به ما بدهد که سایه ذهن ما شود. بعضی علم‌ها یک «من» بدلی به انسان می‌دهد. همین مثالی که گفتیم از فلانی می‌پرسی شما چه کسی هستی؟ می‌گوید: من دانشجویم. یعنی علم او، او را از خودش درآورده. در حالی که شما همان قدر که می‌توانید با خدا حرف بزنید هستید. اگر نتوانید با خدا حرف بزنید نیستید. بقیه‌اش وهم است، بقیه‌اش نیستید. گاهی اصلاً انسان نمی‌تواند با خدا حرف بزند پس در آن حالت نیست. به اندازه‌ای که می‌توانی بگویی «یا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ»، به اندازه‌ای که می‌توانی بگویی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هستی. به اندازه‌ای که می‌توانی بگویی «یا اللَّهُ» هستی. بقیه‌اش خیال است، ذهن است، نیست. پرده‌ها و حجاب‌ها که رفت عقب، انسان می‌بیند که نیست. فقط یک «من» وهمی وسط بود.

مولوی می‌گوید:

آسمان شو ابر شو باران بیار      ناودان بارش کند، نبود به کار  
یعنی ناودان که فقط آب باران را می‌ریزد روی زمین کاری از او نمی‌آید، چرا؟ چون  
ناودان از خودش است یا از غیر است؟ از غیر است. یعنی دانش است یا بینش؟ دانش است.  
آب اندر ناودان عاریت است      آب اندر ابر و دریا فطرت است  
فکر و اندیشه است مثل ناودان      وحی و مکشوف است ابر و آسمان  
اگر شما به حافظه‌تان خیلی امیدوار شوید مثل این است که با ناودان بخواهید کار کنید.  
اگر اطلاعات حافظه را وسیله کنید که قلبتان با حق ارتباط برقرار کند خوب است. پس علم  
ابزاری خوب است ولی علم ابزاری به عنوان مقصد بد است. مثلاً اگر کسی ریاضی بخواند که  
ذهنش منظم شود چیز بدی نیست. اما اگر مغرور شود که ریاضی‌دان است، این ریاضیات در



قیامت یادش می‌رود. آیا دیده‌اید وقتی ترس شما را می‌گیرد و هول می‌شوید همه چیز از یادتان می‌رود؟ علمی که وقتی هول شدید یادتان رفت، بدانید در قیامت هم یادتان می‌رود. این علوم علم حافظه است، علم عقیده را انسان با خودش به قیامت می‌برد ولی علم حافظه را نمی‌تواند با خود ببرد، همه از یادش می‌رود. علم عقیده را قلب در خود دارد.

آب باران باغ صد رنگ آورد      ناودان همسایه در جنگ آورد  
 آیا پیامبران همدیگر را رد می‌کردند یا هر کدام دیگری را تصدیق و تأیید می‌کرد؟ دانشمندان معمولی چطور؟ اکثراً حرف‌های همدیگر را قبول ندارند. علمی که با علم دیگر دعوا درست کند، علم فکری و سطحی است، غرور می‌آورد. این علم، علم ناودانی است. هر پیامبری که آمد چه گفت؟ گفت «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» هیچ فرقی بین احدی از پیامبران از جهت اصل حقیقت نیست. پیامبر اسلام ﷺ هر گاه می‌خواستند نام حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام را بیاورند می‌فرمودند برادرم عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام.

حالا حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرمایند برای اصلاح خودت به چه علم‌هایی دل نبند. از این حرف‌ها سوء استفاده نکنید که پس دیگر نباید درس خواند، یک نتیجه خوب بگیرید که: با این علم‌ها به قیامت نمی‌روید. از این علوم فقط به عنوان ابزار استفاده کنید و به عنوان ابزار هم روی آن حساب کنید یعنی فکر نکنید اگر فقط به این علوم بسنده کنید، عاقبت به خیر می‌شوید، به اندازه خودش برایش ارزش قائل شوید. گاهی زیاد دانستن، انسان را از عمیق دانستن و حقیقت را یافتن محروم می‌کند. ما در توصیه‌های ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام داریم که با زیارت عاشورا هر روز زندگی کن، با قرآن سالها زندگی کن! آیا این یعنی زیاد بدان یا عمیق بدان؟ زیاد دانستن هنر عقل نظری است، عمیق دانستن تعادل عقل عملی است.

## دارایی، نه دانایی

روایت جلسه قبل درباره همین مطلب است که یک نفر نشسته بود پای منبر پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام، وسط جلسه بلند شد رفت، پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند او بلند شد برود عمل کند. گاهی می‌بینید دست و دلتان نمی‌رود یک چیزی بخوانید، بسیار خوب، نخوانید، وضو بگیرید، سجاده پهن کنید شروع کنید نماز بخوانید، قرآن را باز کنید با حال عبادی قرآن بخوانید. استغفار کنید، بروید به سجده و نیم

ساعت بگویند «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ». وقتی انسان به دریا رسید دیگر نباید به اسبش شلاق بزند که برود در دریا. باید پیاده شود و سوار کشتی شود. گاهی انسان دیگر نیاز ندارد که بداند، نیاز دارد که از طریق عبادت، بشود. شما هر وقت حال مطالعه ندارید این فرصت را غنیمت بشمارید و به عبادت پردازید. البته این هم در جای خود ضرر دارد که انسان تفکرش را رشد ندهد.

علم این جهانی نباید همه انرژی‌های ما را بگیرد. همیشه از خودتان پیرسید این علم که من مشغول آن هستم چقدر این جهانی است و من خودم چقدر این جهانی هستم؟ شما مقدار زیادی چیز باید در این دنیا بدانید ولی همه زندگی‌تان را نباید با دانش این جهانی پر کنید. علمی که زیرکی روباه‌گونه به بار آورد ما را به هلاکت می‌کشاند. زیرکی روباه‌گونه چیز بدی است. بعضی‌ها خیلی بدجنس هستند، چیزهایی می‌دانند که می‌توانند سر بقیه کلاه بگذارند. این علم، علم روباهی است. معاویه این گونه بود. علمی که ما را غرق حق کند یا به عنوان ابزارِ یک زندگی سالم قابل استفاده باشد خوب است.

زیرکی بفروش و حیرانسی بخر      زیرکی ظن است و حیرانسی نظر  
 بعضی از علم‌ها علم ایمانی است. علم ایمانی، ایمان را حفظ می‌کند. شما باید علمی بدانید که ایمانتان را حفظ کند، جملات امیرالمؤمنین علیه السلام علم ایمانی بود. علمی که صفحه سفید جانمان را سیاه کند علم لاینفع است. بعضی از علم‌ها صفحه سفید جان ما را سیاه می‌کند، دانش‌هایی است که اصلاً ما را از حقیقت غافل می‌کند. یکی از کارهای غربی‌ها برای بدبخت کردن ما و خودشان، پرداختن به علوم پژوهشی و دانشی بود. شما فکر می‌کنید این خیلی پیشرفت است که می‌گویند «ما تا حالا نه میلیون پشه کشف کرده‌ایم»؟ ممکن است بگویند بالاخره بعضی از این پشه‌ها باعث می‌شود که بعضی بیماری‌ها کشف شود. ولی شما این را در نظر بگیرید که چقدر انرژی بشر را صرف می‌کند و جهت اندیشه نورانی بشر را از بین می‌برد. حالا اگر این وقت و انرژی صرف بینش بشر می‌شد خیلی بیشتر نتیجه می‌داد و به واقع نتیجه‌اش قابل مقایسه نبود. پس حضرت به فرزندشان می‌فرمایند فرزندم! آفتی در راه سعادت تو هست و آن پرداختن به سخن غیرمفید و علم غیرمفید است، پس نه سخن غیرمفید بگو نه علم غیرمفید بیاموز.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»



## جلسه یازدهم

### زندگی پوچ و علم لاینتفع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَانَعٌ. وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَلَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ. أَيْ بُنَىٰ إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًّا وَرَأَيْتُنِي أَزْدَادًا وَهَنَا بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَ أوردتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أَفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي أَوْ أَنْ أَنْقُضَ فِي رَأْيِي كَمَا نَقِضْتَ فِي جِسْمِي أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهُوَىٰ وَ فِتَنِ الدُّنْيَا فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ. وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا الْقَىٰ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَتَهُ.

حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: بهترین سخن آن است که سودی بخشد. بدان که در دانشی که سودی نباشد خیری نیست و علمی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید آموختن آن فایده‌تی ندارد. هان ای پسر، چون دیدم روزهای زندگیم بالا گرفته و سستی تن فزونی یافته است به وصیت تو شتافتم و از آن پیش که مرگ تاختن آورد و زبان از گفتن سخن دل بازماند و اندیشه همچون کالبد بفرساید یا برخی از چیرگی‌های هوس و خواهش‌های نفسانی و فریبندگی‌های دنیا بر دل تو از من پیشی گیرد و تو همچون شتری رمنده و سرکش رام نگردی،

پاره‌ای از پندهای خویش بر تو فرو خواهم خواند، چه، دل نوجوان همانند زمینی است که تخمی در آن نیفشانده باشند از اینرو هر دانه در آن افکنند پذیرای آن باشد و آن را نیک پیروراند.

حضرت فرمودند: ای فرزندم سفارش‌های مرا سرسری نگیر، و از آن مگذر چرا که برای تو سودمند است. حرف خوب حرفی است که نافع باشد. فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَنَافِعٌ ما نیامده‌ایم هر حرفی را بشنویم ما آمده‌ایم در این دنیا تا حرف نافع بشنویم. هم چنین حرف نافع بزیم. سخن گفتن برای اظهار آن چه که در درون است چیز بدی نیست ولی صرف این که از سخن گفتن خوشمان بیاید خیلی بد است. همیشه باید مواظب زبانمان باشیم که آیا سخن نافع دارد یا نه. خیلی چیزها را نباید گفت پس نگوئیم، خیلی چیزها را نباید شنید پس نشنویم. مثلاً گاهی می‌خواهید ببینید آخر فیلم چه می‌شود. خودتان هم می‌دانید که فیلم‌هایی که ساخته افکار افراد عادی و سطحی است دو حالت بیشتر ندارد، قهرمان داستان یا موفق می‌شود یا شکست می‌خورد بدون آن که نتیجه و یا عبرتی جدی در آن باشد و این قضیه هیچ تأثیری در سازمان انسانیت شما ندارد. ولی چرا حاضرید این فیلم را دنبال کنید؟! چون دنبال هر سخنی هستید. بعضی‌ها فکر می‌کنند اگر خیلی حرف بشنوند عالم می‌شوند در حالی که معلوم نیست اگر انسان حریص به شنیدن شود، حریص به یافتن حقیقت هم باشد یعنی با بسیار شنیدن چشمه‌های فهم از درون انسان فوران نمی‌کند، به گفته مولوی با آمادگی دریافت حقیقت است که

باقی این نکته آید بی‌زبان در دل آن کس که دارد نور جان یکی از توصیه‌های عرفا به شاگردانشان این است که پس از مدتی دیگر چیزی نخوانند، زیرا گاهی خواندن، مزاحم راه است. کمی به خودتان فرصت دهید و با خدا مسائلتان را حل کنید، خدا هم بی‌زبان با شما سخن می‌گوید. نباید عادت کنید که همیشه با شما با زبان سخن بگویند. کم‌کم بدون شنیدن و گفتن به خدا وصل شوید، خداوند سمیع و علیم مطلق است می‌شنود و می‌داند مطمئن باشید. وقتی دلتان آماده شد که از حق سخن بشنود دیگر حرف غیر حق را نمی‌گیرد.

ای خدا جان را تو بنما آن مقام کاندرا آن بی‌حرف می‌روید کلام

این را علم پیامبر می‌گویند. که چون حضرت جانشان را آماده گرفتن حقیقت کرده بودند خداوند هم فوق کتاب و درس چیزهایی به ایشان آموخت که همه مدرسان شدند شاگرد آن حضرت. راهش آماده کردن جان است برای گرفتن حقیقت و آزاد کردن خود از شنیدن هر حرفی و پاک نمودن روح از شنیده‌های بی‌ثمر.

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی که علم عشق در دفتر نباشد حضرت فرمودند مواظب باشید هر حرفی را گوش ندهید و گرنه عمرتان باطل می‌شود. هر بحثی و علمی یا باید خودش حقیقت باشد یا مقدمه حقیقت باشد مثلاً زبان عربی خودش حقیقت نیست ولی مقدمه‌ای است برای فهم قرآن. و قرآن هم خودش مقدمه ارتباط با حق است. اگر سخنی را بگوئیم یا بشنویم که مقدمه وصل به حق نباشد، سرگشتگان بی‌کاری هستیم که مقصد را گم کرده‌ایم، اینجاست که می‌گویند سکوت خیلی بهتر است.

خاموشی بحر است و گفتن هم‌چو جو بحر می‌جوید تو را، جو را مجو از اشارت‌های دریا سرمتاب ختم کن واللّه اعلم بالصواب نتیجه این که در زیاد گفتن و زیاد شنیدن، علم نیست، عادت کنید به گفتن و شنیدن مفید و بعد از آن بهترین علم، سکوت است. اگر به سکوت عادت کنید چیزهای خیلی عالی به دست می‌آورید. کسی که از سکوت می‌ترسد در حقیقت از خودش می‌ترسد و با خودش قهر است لذا همیشه می‌خواهد بگوید و یا بشنود تا صدای جان خودش را نشنود. کسی که صدای جان خود را نشنید با خداوند ارتباط ندارد. او نمی‌تواند تنها باشد وقتی تنها شد خودش را به نحوی مشغول می‌کند چون هم با خودش فاصله دارد هم با جانِ جان خودش یعنی با خداوند فاصله دارد.

ساعتی خالی بماند او ز خلق در غم و اندیشه ماند تا به خلق تا خلق، او را غم فرا می‌گیرد چون نمی‌تواند با خود خلوت کند. کسی که صدای اعتراض درونش را نمی‌تواند بشنود نمی‌تواند سکوت داشته باشد. بعضی‌ها نمی‌خواهند تنها باشند چون وقتی تنها شدند وجدانشان با آنها درمی‌افتد. در نتیجه رادیو یا تلویزیون را روشن می‌کنند تا مبادا لحظه‌ای با خودشان تنها شوند، می‌خواهند هیچ وقت خود را نینند. گاهی انسان با یک «یا الله» گفتن ارتباط عمیقی با خودش پیدا می‌کند، چرا؟ چون «الله» خالق ما است. خالق یعنی

اصلِ اصلِ وجود ما، ارتباط با خالق ارتباط با تمام جانِ جان خود است. امام علی علیه السلام می فرماید «وَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» ای پسر من حقیقت این است که علمی که نفعی ندارد خیری هم ندارد. شما به اندازه‌ای که روی این مطلب تأمل کنید و با موضوع درگیر شوید فرمایش حضرت بیشتر در جانتان نفوذ می‌کند. عمده توجّه کامل داشتن به علم مفید است و شناختن علم مفید و خطرات علم غیرمفید را که عمر ما را خاکستر می‌کند و دیگر هیچ، بدانیم.

اما چه شد که علم غیرمفید به صورت گسترده در جهان امروز و در فرهنگ غرب وارد شد؟ در طول تاریخ بسیار کم بوده است که فرهنگ جامعه‌ای به «علم لا ینفع» نظر کند. انسان‌هایی بوده‌اند که به علم لاینفع سرگرم شده باشند ولی فرهنگها نه. اولین چیزی که گریبانگیر غرب شد بی‌هدفی حیات بود. زندگی را به گونه‌ای شناختند که بی‌هدف بود. حالا اگر انسان بخواهد بی‌هدفی را پنهان کند باید چه بکند؟ باید برای خود، کار بترشد و برای این که کاری بترشد، علم ساختگی را که هیچ ثمری برای هدف حیات ندارد به وجود آورد؛ علمی که انسان را سرگرم کند تا مبادا بپرسد «پس مقصد حیات چیست؟»

فرهنگ اسلام به نقاشی اهمیت زیادی نمی‌دهد، و به همین دلیل بعضی‌ها فکر می‌کنند اسلام بدسلیقه است. مثلاً بلبل روی شاخه درختی آواز می‌خواند، خیلی هم زیباست، اما اگر بیایم عکس آن را نقاشی کنیم و به اتاق خود نصب کنیم چه قدر قشنگ است؟ این که فقط شکل آن بلبل روی درخت است نه خود آن. به قول یکی از دانشمندان کسی که هنر دیدن طبیعت را ندارد عکس طبیعت را به داخل خانه می‌برد. حالا این سرگرمی است یا یافتن یک مطلوب نورانی؟ چه چیزی به دست می‌آورد؟ باز به عنوان مثال مجسمه حضرت موسی و رود نیل را می‌سازد، آن قدر هم هنرمندانه که انسان مژه‌های حضرت را هم می‌بیند. اما برای چه هدفی؟ هیچ، چه مقصدی را دنبال می‌کند؟ حضرت موسی که برای این کارها نیامده بودند. وقتی ملتی بی‌هدف شد، علم و هنرش هم غفلت او را اضافه می‌کنند. کارهای بزرگ، اما در ساحتی پوچ و بی‌هدف، بزرگ بزرگ، اما پُر از هیچی.

حضرت علی علیه السلام می فرماید آیا از این علمی که می‌آموزی نفعی هم می‌بری؟ این علم اگر تو را به مقصد بزرگی نمی‌رساند دنبال نکن. ملتی که هدف خود را گم کند علم و هنرشان،



پنهان کردن بی‌هدفی خودشان است. علوم سرگرم کننده بشرِ اروپایی، اکثراً مظهر غفلت و سرگرمی است. آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چرا قرآن جریان زندگی یک پیامبر را از اوّل تا آخر تعریف نمی‌کند و فقط قسمتی از آن را می‌گوید؟ قرآن کتاب هدایت است، به همین دلیل قسمتی که نکته‌هدایتی برای ما دارد بیان می‌کند. مثلاً اسم مادر موسی را نگفته است تا ما مشغول اسم نشویم و از هدایت غافل بمانیم. مشغول شدن به یک سری از چیزها و دانستن‌ها، غفلت از هدایت است بدون این که متوجه باشیم. حالا بعضی‌ها مسابقه هم می‌گذارند و جایزه هم می‌دهند به کسانی که بدانند اسم مادر حضرت موسی چه بوده است! اینها قصه بی‌هدفی خود را تکرار می‌کنند و بقیه را هم با این کارها به پوچی زندگی خود وصل می‌کنند، مگر معنی انسان، دانستن این حرف‌ها است؟ می‌خواهم بگویم چه شد که علم سرگرم کننده وارد فرهنگ جدید جهان شد؟ از آن جایی که بشر امروز تحت تأثیر فرهنگ اروپا قرار گرفت و فرهنگ اروپای بعد از رنسانس فرهنگ بریده از دین است، علم سرگرم کننده وارد فرهنگ جهان شد. به قول هایدگر انسان در فرهنگ جدید در فضای بی‌نهایتی سرگردان و پرت شده است. او می‌گوید بدنه فرهنگ غرب اومانیزم است و نتیجه آن گمگشتگی انسانی است که جایی برای رفتن ندارد. حالا چه بکنند؟ هیچ، به خودش و به علوم و هنر لاینفع می‌پردازد. این است فلسفه وجود علوم غیرمفید. برای ملتی که راه را گم کرده هر چیزی که مشغولش کند مقدس و محترم است. مثلاً اگر به آنها بگویی چه فایده دارد که شما این مدل جدید را پذیرفته‌اید به شما می‌خندند. چرا؟ چون او از این طریق که مدام مدل جدید عوض می‌کند گمگشتگی خودش را پنهان کند. و اصلاً هویت خودش را در همین می‌بیند یعنی در جواب سؤال من کیستم؟ می‌گوید آن کسی که مدل قبلی را کنار گذاشت و مدل جدید را پذیرفت. حالا که مدل جدید را پذیرفت کیست؟ آن کسی که دنبال مدل بعدی است. یعنی خود را و بی‌هدفی و پوچ شدن خود را در هدفهای مزخرف پنهان کردن.

امروز جهان بدون نهج البلاغه در هلاکت علم لاینفع است. خودتان انشاءالله به خودتان کمک کنید و نگذارید اصل موضوع و مُخِ مطلب از دست برود. مخ این بحث‌ها همان جمله حضرت است که می‌خواهند ما را متوجه و بیدار کنند که اولاً: علم مفید و علم غیرمفیدی هست، ثانیاً: علم غیرمفید شایستگی یاد گرفتن ندارد. می‌فرمایند «وَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ

لَا يَنْفَعُ» بدان که علم بی فایده، خیر ندارد. «وَلَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» از علمی که شایسته یادگیری را ندارد بهره‌ای نمی‌بری. زیرا شما باید انرژی‌هایتان را جهت دهید مثل روز جمعه‌ای که هیچ کاری ندارید و همه راه‌هایتان را گم کرده‌اید، چه کار می‌کنید؟ اولاً: غم شما را فرا می‌گیرد. ثانیاً: از کاری که شما را از بی‌هدفی غافل کند استقبال می‌کنید. مثلاً دوستان تلفن می‌زند که بیا تمبرهای مرا بشماریم. - آیا از این کار بی‌مزه‌تر هم هست - شما هم می‌پذیرید، چرا؟ چون هم بی‌هدفید و هم فطرتاً نگرانید که بی‌هدفید. آیا دوستان به شما هدف داد یا بی‌هدفی را پنهان کرد؟ تمبر داشتن و تمبر شمردن هم بی‌هدفی است ولی دیگر برای شما پنهان شد که بی‌هدف هستید. حالا اگر دوستان زنگ نزده بود، کار بی‌هدف دیگری می‌کردید مثلاً یک مورچه را دنبال می‌کنید ببینید کجا می‌رود. یا مشغول پرندۀ ای، گربه‌ای یا چیز دیگری می‌شوید. از این کارها بی‌رمق‌تر نیست ولی آدم خوشحال می‌شود و امید پیدا می‌کند و نیرو می‌گیرد. چرا؟ چون انسان بی‌هدف، بودنِ خودش را نمی‌پسندد، پس حاضر است به هر هدف دروغینی دل ببندد تا از این بی‌هدفی نجات پیدا کند. حاصل قضیه این می‌شود که بدهد بی‌هدفی بعد از مدتی خودش را به عنوان بی‌هدفی اثبات می‌کند و انسان به هر گزینش و انتخاب بی‌رمقی تن می‌دهد.

وقتی بی‌هدفی خود را در زندگی انسان به عنوان یک ضرورت تثبیت کرد، انسان به هر کار بیهوده و علم پوچی دست می‌زند. یک سری از علم‌ها و تخصص‌های علمی در حقیقت تخصص قدم گذاشتن در یک وادی جدید نورانی نیست بلکه پنهان کردن یک عمر بی‌هدف سی و پنج ساله است. کافی است شما بعضی از این افراد را روانکاوی کنید تا این بی‌هدفی را در عمق جان آنها ببینید. البته من صرف تخصص را نمی‌گویم و از حرف‌های من هم نتیجه نگیرید که پس ما دیگر دنبال علم نباید برویم. من می‌گویم عمرتان را صرف علوم و تخصص بی‌خود نکنید نه این که طراوت و نشاط و تحرک علمی را از بین ببرید و گرنه در جهل می‌پوسید و از جهل بدتر چیزی نداریم. پس شما از این بحث‌ها تصمیم جاهلانه نگیرید. شما دیده‌اید بعضاً دانشجویانی را که زندگی خود را زیر سؤال می‌برند که چه فایده‌ای دارد این زندگی؟! این جا باید اینها زندگی خودشان را جهت دهند نه این که خود را بازنشسته کنند. مثلاً شما یک مرتبه متوجه می‌شوید که این راهی که می‌روید نفعی ندارد. ملائکه به قلب تو

می‌وزد که آقا این راه نتیجه ندارد، راهت پر منفعت نیست. این جاست که باید دنبال علمی رفت که نتیجه حقیقی داشته باشد.

بعضی از علوم خودش نور است. بعضی از علوم مقدمات روشنایی جان را فراهم می‌کند. بعضی از علوم ذهن را منظم می‌کند مثل ریاضیات و بعضی عبرت می‌آورد مثل تاریخ و عبرتهای تاریخی که قرآن مطرح می‌کند. یک سری از اطلاعات عبرت‌گش است مثل این که بدانیم آقامحمدخان قاجار به خاطر چندتا خربزه کشته شد. باید بررسی کنیم که او طبق چه سنت الهی به هلاکت رسید. آقای «رنه گون» در کتاب «سیطره کَمیت و علائم آخر الزمان» می‌گوید آمار، زبان متخصصانی است که می‌خواهند شما جهل آنها را نفهمید. یعنی با زبان تخصص نموداری را ترسیم می‌کنند تا شما نفهمید چه می‌گویند. آمار، نشان دادن زاویه‌ای و پنهان کردن زاویه دیگری است، آن هم زاویه نگرش یک نفر بر عالم. البته متخصصانی که آمار جذباتشان نمی‌کند بر آمار حکومت می‌کنند. حکمت، فوق آمار است اما ضد آمار نیست. منظور این است که آمار چشم روشنی برای دیدن حقایق نیست و باید هنر تفسیر حکیمانه این نمودارها و آمارها را داشته باشید و گرنه با این نمودارها نمی‌توان به جایی رسید.

### راه نجات از علم غیر مفید

ما اگر ملتی شدیم که هدف انسانی‌مان را گم کردیم علم‌های سرگرم کننده زندگی‌مان را فراموش می‌گیریم و نمی‌فهمیم که این علم سرگرم کننده است، راه نجات چیست؟ این است که هدف اصیل را بشناسیم حالا هر چیزی که ما را به این هدف نزدیک کند مفید، و هر چیزی که ما را از این هدف دور کند مضر است.

أَيُّ بَنِيَّ إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًا وَرَأَيْتُنِي أَزْدَادُ وَهَنَا بَادَرْتُ بَوَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يُعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أَفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي أَوْ أَنْ أَنْقُضَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِضَتْ فِي جِسْمِي أَوْ يَسْبِقُنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَ فِتَنِ الدُّنْيَا فَتَكُونُ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ.

حضرت در این جا مقدمه‌ای می‌چیند تا حرف خود را بزنند، می‌فرمایند وقتی دیدم که دارم پیر می‌شوم و سستی بر من زیاد شد، تصمیم گرفتم به تو وصیت کنم و خصلت‌هایی را از این وصیت قبل از رسیدن اجلم برای تو قبل از این که آنچه در اندیشه دارم ناگفته بماند بگویم

یا این که اندیشه‌ام ضعیف شود همان طور که جسمم ضعیف می‌شود. - از این جا می‌شود فهمید که امام در مقام یک انسان دارد زندگی را ترسیم می‌کند نه در مقام یک امام - در ادامه می‌فرمایند: «یا این که هوسها و فتنه‌ها و شیفتگی‌های دنیا از من جلو بزند و به تو برسد.» یعنی قبل از این که من حرفم را بزنم آن‌ها ذهن و روح تو را فرا گیرند. آن وقت تو مثل شتر چموشی شوی که بخواهی فرار کنی. از این فراز فرمایش حضرت باید نکات تربیتی فراوانی به دست آورد. مثلاً اگر وقتی بچه‌ها در دوران دبستان هستند و خوب گوش می‌دهند با آنها بتوانیم ارتباط برقرار کنیم و حرفهایمان را بزنیم، در دوران راهنمایی و دبیرستان هم می‌توانیم هدایتشان کنیم و با آنها حرف بزنیم. من بارها تجربه کرده‌ام دانشجویانی در دانشگاه با بحث‌های دینی و اخلاقی ارتباط دارند که در دبیرستان زمینه‌اش را داشته‌اند. ما در دانشگاه تقریباً نمی‌توانیم کسی را جذب دین کنیم ولی می‌توانیم کسانی را که قبلاً جذب کرده‌ایم حفظ کنیم و نگذاریم از دست بروند. این نکته خیلی مهم است، شما مواظب خودتان هم باشید که اگر مدتی با معارف دین ارتباط نداشتید محال است که شیطان روی شما کار نکند. باید ارتباط دائم و مستمرتان با معارف قرآن و روایات حفظ شود تا قلب چموشی‌اش شروع نشود.

می‌فرمایند: فلسفه نوشتن این نامه برای تو دو وجه داشت، یکی این که من در ارائه مطالب به جهت زیاد شدن سن ناتوان شوم و آن زوایایی که باید برای تو روشن کنم از منظر اندیشه‌ام محو شود، یکی هم این که تو با رشد میل‌ها و جذبه‌های دنیایی آمادگی پذیرفتن آن مطالب در شخصیت ضعیف شود و درست آن وقتی که می‌توانی شخصیت خود را شکل دهی در جریان دیگری بیفتی.

وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أَلْقَى فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ.

حضرت می‌فرمایند: قلب جوان مثل یک زمین آماده است - زمین خالی یعنی زمین دانه‌پذیری که دانه درونش نیست - و هر دانه‌ای که در دل آن قرار دهی می‌پذیرد. مثل تأثیری که یک نوجوان از برنامه‌های تلویزیون می‌پذیرد، شما می‌بینید این نوجوان عیناً همان کاری را انجام می‌دهد که آن دلچک انجام داد. کاری که هیچ آدم عاقل و سالمی نمی‌کند یک دلچک می‌کند و جوان هم تأثیر می‌پذیرد. به حدی که آن را انجام می‌دهد و متوجه زشتی آن نمی‌شود. پس قلب جوان هر بذری که در آن بکاری زود می‌پذیرد. حالا چرا از تلویزیون

می‌پذیرد؟ زیرا تلویزیون با او ارتباط برقرار کرده است ولی ما با او ارتباط برقرار نکرده‌ایم. والدین و معلمینی که بتوانند با بچه‌ها ارتباط برقرار کنند خیلی راحت حرفشان پذیرفته می‌شود. اما اگر ارتباط برقرار نشود هرچه هم حرف بزنند و نصیحت کنند هیچ فایده‌ای ندارد. تلویزیون از این جهت که می‌تواند ارتباط قوی برقرار کند مثبت است ولی متأسفانه عموماً در همان سطح پایین می‌ماند و بچه‌ها را وارد سطوح عالی نمی‌کند. معلم خوب کسی است که از سطح پایین شروع می‌کند ولی کار را به جاهای عمیق می‌کشاند. مثلاً با روش سقراطی یک پدیده را از خود بچه‌ها نظر خواهی می‌کند و در نهایت نظر صحیح را از زبان خود آنها تبیین می‌کند. همچنین پدرهای موفق در برخورد با بچه‌هایشان، نه قهر هستند و نه سطحی. اما پدری که می‌خواهد طوری حکومت کند که با فرزندش قهر است همیشه می‌گوید فلان کار را نکن. زیرا همه کارهایی که فرزندش می‌کند از نظر او غلط است. اینها ارتباطشان با فرزندشان صفر است. بعضی از پدرها هم اصلاً پدر نیستند، بچه‌اند یعنی عقل پدر و فرزند یک اندازه است، این پدر ارتباط برقرار می‌کند ولی هیچ وقت نمی‌تواند هدایت کند. یک نوع پدرهای موفق هم داریم که لازمه این موفقیت تقواست. چون پدر یک چیزهایی را که فرزند انجام می‌دهد می‌داند غلط است ولی داد و فریاد راه نمی‌اندازد آرام آرام و با تدبیر و با حفظ ارتباط، فرزندش را متوجه و هدایت می‌کند. کاری که حضرت در این نامه انجام می‌دهند کاری است که هم ارتباط برقرار شده است و هم هدایت انجام گرفته است و نمی‌خواهند فرزند را در همان سطحی که هست تأیید کنند بلکه با حفظ ارتباط، او را به هدایت می‌رسانند و مسئله را با خود فرزندشان در میان می‌گذارند که تو الان آمادگی‌هایی داری برای گرفتن حقایق مثبت و لذا من هم می‌خواهم این آمادگی تو را به ثمر برسانم.

نکته دیگری که قابل توجه است این است که ارتباط ما با جوانان امیدوارانه باشد. شما هرگز از ارتباط با جوانان خسته نشوید به خصوص جوانان دبیرستانی و دانشگاهی، هرچند در برخورد اولیه مقابله هم می‌کنند ولی شما با آنها قهر نکنید بعد می‌بینید که حرف شما را شنیده است ولی نشان نمی‌دهد که حرفتان را شنیده است. من بارها تجربه کرده‌ام که مثلاً به او می‌گویم خود آمریکا صدها معطل حل نشده دارد ولی او می‌گوید نه آقا. حالا همین جوان وقتی با دیگران بحث می‌کند همین حرف من را می‌زند. شما فکر می‌کنید او حرف شما را

نشینده در حالی که او نمی تواند حرف معلم و والدین را نشنود چون معلمش را بزرگ می داند و ذاتا بزرگی را برای خودش هم می خواهد پس در خانه و جامعه هم که می خواهد بزرگ بماند باید حرف معلمش را بزند. حالا اگر شما به این نکته توجه نداشته باشید با او قطع ارتباط می کنید و می گوئید چه فایده ای که برای تو حرف بزنم. این جاست که شما دیگر قلبی باقی نگذاشتید که بخواهید بذری در آن پاشید. آری! با تمام امید و برای نتایج درازمدت باید به فکر مزرعه خالی قلب فرزندان باشیم و برای بذرپاشی در آن برنامه ریزی کنیم، عمده آن است که خودمان و با دست خودمان بذرهای مسموم در آن مزرعه پاک نریزیم و امیرالمؤمنین به ما یاد می دهند چه بذری باید در این مزرعه پاشید تا ثمر بدهد.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

## جلسه دوازدهم مقام وحدت، مقام عبرت

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغِلَ لُبُّكَ لِتَسْتَقْبَلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ  
الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعْيَتَهُ وَ تَجَرِبَتُهُ فَتَكُونَ قَدْ كَفَيْتَ مَوْوَنَةَ الطَّلَبِ  
وَ عَوْفِيَتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ فَاتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا  
رَبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ.

أَيُّ بُنَى إِنِّي وَ إِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَ  
فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَ سِرَّتُ فِي آثَارِهِمْ. حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ. بَلْ كَانِي بِمَا  
انْتَهَى إِلَى مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ  
كَدَرِهِ وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ  
جَمِيلَهُ وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ وَ رَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدُ  
الشَّفِيقُ وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمْرِ وَ مُقْتَبِلُ  
الدَّهْرِ ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَ نَفْسٍ صَافِيَةٍ وَ أَنْ أَبْتَدِيكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَ تَأْوِيلِهِ وَ  
شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ لَا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ ثُمَّ

أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي  
الْتَبَسَ عَلَيْهِمْ فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَى مَا كَرِهْتُمْ مِنْ تَتَبِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ  
إِسْلَامِكَ إِلَى أَمْرِ لَا أَمْنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوَفَّقَكَ اللَّهُ فِيهِ  
لِرُشْدِكَ وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ.

پس زان پیشتر که ترا دل سخت گردد و اندیشه و فکرت مشغول گردد، به تأدیب تو برخاستم تا پای استوار به عقیدتی روی آری که اهل تجربه تو را از طلب و آزمودن دوباره آن بی‌نیاز ساخته‌اند پس تو از رنج طلب بی‌نیازی و از تلاش تجربت رسته. اینک آنچه از طلب و تجربه با دشواری فراهم آورده‌ایم رایگان در دست توست و آنچه بسا که در نظر ما تاریک می‌نمود بر تو روشن گردیده است. ای فرزند گرامی، اگرچه روزگار به درازی عمر پیشینیان من بر من نگذشته است اما چندان در کار ایشان نگریده‌ام و در اخبارشان اندیشیده‌ام و در آثارشان سیر کرده‌ام که همچون یکی از آنان شده‌ام بلکه چندان بر امورشان آگاهی یافته‌ام که گویی با نخستین‌شان تا با آخرین آنها زیسته‌ام. پس در این سیر و تأمل، کردار پاکیزه را از آلوده باز شناختم و سود را از زیان دریافتم آنگاه برای تو زبده هر کاری را برگزیدم و زیبایی آن را جستم و ناشایسته آن را یکسو نهادم و هر جا پدری مهربان را باید تا در کار فرزند نیکو بنگرد، نیکو نگریم و مانند همه پدران مهراندیش که به کار فرزندان همت می‌گمارد در کار تو همت گماشتم و باری بر آن شدم تا تو را این چنین ادب آموزم، چه تو روی به زندگی داری و جوانی نوحاسته‌ای با دلی پاک و نهادی صافی، و قصد آن کردم که نخست کتاب خدای را به تو بیاموزم و تأویل آن را و شرایع اسلام، و احکام و حلال و حرام آن به تو بازگویم و جز این چیزت نیاموزم، اما از آن ترسیدم که عقاید و آراء که مورد اختلاف و اشتباه مردم شده است ترا نیز مشتبه سازد. پس با همه کراهت که از آن داشتم دیدم که نزد من یادآوری آن پسندیده‌تر از آن است که تو را در حالی رها کنم که از فرو افتادن در ورطه هلاک بر تو ایمن نباشم. امیدوارم خدای تو را در راه صواب توفیق عنایت فرماید و به راه میانه رهنمونی کند. اینک ترا به پیروی از این اندرزها سفارش می‌کنم.



حضرت به فرزندشان در موضع پدری که مظهر حکمت‌ها و اندیشه‌هاست نصیحت‌هایی می‌فرمایند تا فرزندشان در زندگی نماند، خود حضرت می‌فرمایند: «لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا» از این نصیحت‌ها سرسری نگذر و به عنوان اطلاع‌نگیر بلکه با آنها زندگی کن.

در شرح کلمات حضرت رسیدیم به این جا که فرمودند پسر من آرام آرام زیاد شده است و سستی در بدنم رخنه کرده و ترس این را دارم که در اندیشه‌ام هم این رخنه وارد شود. و می‌خواهم قبل از این که فتنه‌ها و هوس‌ها بر تو سبقت گیرند، من حقایقی را برای تو بگویم. و براساس این قاعده که قلب جوان مثل یک زمین خالی آماده است و هر بذری در آن بریزی می‌پذیرد من هم می‌خواهم قبل از این که اندیشه‌ها و گرایش‌های باطل به تو القاء شود، حقایق را برایت بیان کنم.

فرمایش حضرت این هوشیاری را هم به والدین و اولیای فرهنگی می‌دهد که باید قبل از این که افراد سطحی، اندیشه‌شان را به فرزندان ما القاء کنند، اندیشه صحیح را به آنها بگویم، هرچند ممکن است ظاهراً نپذیرند ولی حداقل یک مقاومتی در مقابل اندیشه‌های غلط در جانشان به وجود می‌آید. همین جا می‌خواهم بگویم که ما در مسائل اجتماعی و سیاسی باید زودتر از این که دیگران حادثه‌ها را تحلیل کنند، ما تحلیل صحیح را به آنها بگوییم. به نظر بنده در محافل مذهبی و وظیفه‌ماست که روی مسائل اجتماعی تحلیل دینی مطابق با آرمان‌های انقلاب را داشته باشیم. خود شما هم تلاش کنید قبل از هر تحلیلی، تحلیل صحیح دینی را پیدا کنید و گرنه می‌بینید در قلب خودتان هم تحلیل‌های غلط ناخودآگاه رسوخ کرده است. شما می‌بینید یک حادثه با اهداف الهی و اسلامی یک معنا می‌دهد و با اهداف شهوانی و دنیایی معنای دیگری می‌دهد. لذا باید ما جایگاه هر حادثه‌ای را در این نظام الهی بدانیم کجاست تا هم روح خودمان را، و هم روح جوانانمان را از فتنه تحلیل‌های غیرالهی نجات دهیم. تحلیل سطحی بدون دلیل هم به درد نمی‌خورد. تحلیل عمیق محکم و با دلیل، آرام آرام نتایجش را نشان می‌دهد.

قبل از این که قلب قسی و سخت شود یعنی به جایی برسد که اصلاً مطلب را نگیرد باید با او حرف زد. در جلسه قبل مثال زدیم و گفتیم اگر بچه‌های دبستانی درست تربیت شوند آمادگی بیشتری برای هدایت دارند نسبت به دوران راهنمایی و قبل از این که قلبشان سخت

شود ما حرفمان را به آنها زده‌ایم. و اگر در دوران راهنمایی آماده شوند بهتر از دوران دبیرستان زمینه هدایت را دارند و هم چنین دوران دانشجویی نسبت به وقتی که انسان وارد زندگی روزمره می‌شود آمادگی بیشتری برای هدایت دارد. البته بنده خیلی به دانشگاه و محافل علمی امید ندارم که بتوانند حق و باطل بودن یک مطلب را تعیین کنند چرا که متأسفانه مراکز علمی ما از حق و باطل بودن مسائل فاصله گرفته‌اند و بیشتر به مفید و غیرمفید بودن مسائل مشغول‌اند. همین جوانان بسیجی باید مسائل را روشن کنند چون این جوانان می‌خواهند مطالب علمی را عمل کنند و با آن زندگی کنند نه این که فقط بدانند. کسانی که فقط می‌خواهند بدانند نه مشکل خودشان را حل می‌کنند نه مشکل جامعه را. قلبی که قسی نشده است آمده است تا حقایق را فرا گیرد و با آنها زندگی کند. شما جلسه معارف اسلامی را که در مسجد برگزار می‌شود با کلاس معارف در دانشگاه با هم مقایسه کنید می‌بینید اصلاً قابل مقایسه نیست. جوان در کلاس آمده است تا بداند و نمره بگیرد، در مسجد آمده است تا بداند و بشود و عمل کند. لذا برکت مسجد اصلاً قابل مقایسه با کلاس و دانشگاه نیست. چون نوع موضع‌گیری جوان در این دو محل فرق می‌کند. البته در دانشگاه جوانانی را داریم که می‌خواهند از طریق کلاس معارف متحول شوند ولی فضا و عالم دانشگاه اقتضای چنین تحولی را به نحو مطلوب ندارد.

حضرت می‌فرمایند فَبَادِرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ..... وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رَبِّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ. فرزندم می‌خواهم تو را ادب کنم قبل از این که قلب تو سخت شود و در مقابل مطالب حق مقاومت کند. و قبل از این که عقل و اندیشه‌ات هوای دیگری گیرد. تا با یک رأی و اندیشه محکم روی به کار آری، کاری که دیگر بس است که آن را از اهل تجربه بگیری. پس من می‌خواهم تو را ادب کنم با دو نکته: یکی قبل از قسی شدن قلبت، و دیگری به وسیله تجربه گذشتگان تا نخواهی دوباره آنها را تجربه کنی و آنچه را اهل تجربه به دست آورده‌اند برای تو کافی باشد و تو نخواهی از اوّل تجربه کنی و سختی طلب آن تجارب را نداشته باشی. پس من برای تو می‌آورم آنچه را که خودم به آن رسیدم و برای تو روشن می‌کنم آنچه که گاهی برای من روشن نبوده است. خلاصه این که حضرت می‌فرمایند ای پسر من حاصل زحمات، تجارب و اندیشه‌های گذشتگان و من را بگیر و جلو برو. کسی دارد این حرف‌ها را می‌زند که راه را درست رفته است. ممکن است من هم بگویم بیایید حاصل تجارب من را

بگیرید ولی اولین سؤال شما این است که به چه دلیل تجربه و راه شما درست بوده است و آخرش به کجا می‌رسد.

أَيُّ بُنَىٰ إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَسِرَّتُ فِي آثَارِهِمْ..... ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَنَفْسٍ صَافِيَةٍ.

پسرم اگر که من با گذشتگان زندگی نکرده‌ام اما به اعمالشان نظر کردم و در اخبارشان فکر کردم و در آثار آنها سیر کردم. در آن چیزهایی که از خودشان به جای گذاشتند سیر کردم. در حدی که خودم را یکی از آنها می‌دانم. بلکه گویا به من رسیده است آنچه آنها داشته‌اند. و گویی از بدو تاریخ با آنها زندگی کرده‌ام. در نتیجه من در شرایطی هستم که تاریکی و انحراف زندگی بشر را از صفا و صحت آن تشخیص می‌دهم و نفع و ضررشان را می‌شناسم. حالا می‌خواهم خالص هر امری را برای تو بگویم و آنچه برای تو مبهم بوده و تو را به گرداب مشکلات می‌انداخته از تو دور کنم. و عنایت من به زندگی تو مثل عنایت پدر بسیار مهربان است که می‌خواهد سرمایه حیات را به تو بدهد و لذا عزمم را جمع کردم تا تو را ادب نمایم چرا که تو در آغاز جوانی و شروع زندگی هستی. جوانی که دارای نیتی سالم و نفسی صاف است و باید علم نافع بیاموزد.

اگر انسان به مقام وحدت برسد گذشته و آینده پیش او حاضر است. البته درجه وحدت انسان‌ها متفاوت است چون به قول فیلسوف‌ها وحدت، مطابق و مساوق وجود است، وجود تشکیک‌بردار است یعنی شدت و ضعف دارد، پس وحدت هم تشکیک‌بردار است. بنابراین وحدت شخصیت انسان‌ها هم تشکیک‌بردار است یعنی شدت و ضعف دارد. خداوند وحدت محضه حقّه حقیقه است. امام معصوم وحدت مطلقه در موطن انسانیت است، یعنی وحدتش به وحدت حق است. مثلاً به شما می‌گویند حواستان را در نماز جمع و متمرکز کنید و هوس نداشته باشید تا دلتان به غیر حق نباشد آن وقت وجودتان وحدت پیدا می‌کند. یعنی از کثرت آزاد می‌شوید. حالا اگر از کثرت آزاد شدید گذشته برای شما و نسبت به شما دور نیست نزدیک است آن وقت اوج و حضيض حرکات گذشتگان را با تمام وجود حس می‌کنید و به خوبی می‌فهمید چرا سعادت‌مند شدند یا چرا هلاک شدند.

کسی که در هوس فرو رفت، مقامش مقامی است که هیچ وحدتی را حس نمی کند. کسی که وحدت را احساس نکرد گذشته پیش او حاضر نیست و لذا از گذشته نمی تواند عبرت بگیرد. به این نکته دقت کنید که علم به گذشته و اطلاع از احوال گذشتگان، به تنهایی عبرت آور نیست. به عنوان مثال کسانی هستند که می دانند چرا چنگیز خان مغول و آقامحمدخان قاجار مُردند ولی خودشان هم همان کارهای آنها را می کنند. چرا؟ چون نمی توانند عبرت بگیرند. چرا؟ چون مقامشان مقام کثرت است. کسی که در شهوات و حرص و حسد فرو رفت در مقام وحدت نیست. به همین جهت در مقام عبرت هم نیست. اصلاً انسان تا از ایمان برخوردار نشود با خواندن سرگذشت و سرنوشت دیگران نمی تواند عبرت بگیرد. لازمه عبرت گرفتن از سرنوشت بد گذشتگان، تقرّب به خدا است.

### رابطه مقام وحدت با شریعت

برای این که گذشته، سرمایه و عبرت شما شود مقام وحدت نیاز است. مقام وحدت از طریق شریعت به دست می آید. چرا؟ چون مقام شریعت مقام موحد کردن انسان است. یعنی اگر کسی شریعت را نداشته باشد از هیچ بلایی که بر سر دیگران و گذشتگان آمده است عبرت نمی گیرد. شما بعضاً نمونه هایش را دیده اید مثلاً می بینید شخصی با هوس خودش دخترش را با آرایش به خیابان می آورد و به نمایش دیگران می گذارد با این که می داند دختر همسایه هم که فاسد شد و بعد هم که ازدواج کرد طلاقش دادند و حالا هم آمده در خانه مادرش زندگی می کند، به خاطر همین هوس بازی ها بود، ولی اصلاً نمی تواند عبرت بگیرد. چون مقام جمع و مقام وحدت ندارد، چون براساس دستورات شریعت که از مقام وحدت نازل شده است عمل نمی کند. هر مؤمنی به اندازه ایمانش وحدت دارد، کسی که اصلاً وحدت ندارد شرک دارد یعنی مشرک است. تقرّب به الله شرط ایمان است، الله، احد است، احد یعنی وحدتی که مقابل آن کثرتی نیست. قرب به احد، وحدت می آورد. حالا کسی که وحدت نصیبش شد هم قیامت را به خوبی حس می کند هم از گذشته به خوبی عبرت می گیرد. من و شما اگر ان شاء الله از کثرت ها تا حدی آزاد شدیم قیامت و گذشته را نزدیک می بینیم چون در مقام وحدت، گذشته و آینده بی رنگ است و در وحدت محضه اصلاً گذشته و آینده نیست.

لامکانی که در او نور خداست ماضی و مستقبل و حالش کجاست ماضی و مستقبل نسبت به توست هر دو یک چیزند، پنداری که دوست وحدت محض، خداست، هر کس به اندازه‌ای که به خدا نزدیک است گذشته برایش بی‌رنگ است. در قیامت دو سالگی شما و ده سالگی و پنجاه سالگی شما همه برایتان حال و حاضر است، چون از مقام کثرت بیرون آمده‌اید و وارد مقام وحدت و قرب شده‌اید، البته به قرب تکوینی، نه قرب تشریحی. یعنی ممکن است این قرب را شما انتخاب نکرده باشید ولی چون نظام عالم «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» است شما را هم با فشار و زور به قیامت می‌برند. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند همین الآن قیامت من برپاست. یعنی آینده برای ایشان حال است و همین طور گذشته هم برای ایشان حال است چون خداوند خطاب به پیامبر می‌فرماید: ای پیامبر آیا به هود یا نوح یا موسی نگاه نمی‌کنی؟ یعنی می‌بینی و با هود و نوح زندگی می‌کنی، همان طور که با قیامت زندگی می‌کنی. مگر پیامبر به معراج نرفتند و قیامت ما را که هنوز نیامده ندیدند؟ مقام وحدت پیامبر ﷺ مقام وحدت کل انسانیت است البته وحدتش ذاتی‌اش نیست، به وحدت حق وحدت پیدا کرده است. این مقدمات را مطرح کردیم تا این جمله حضرت علی رضی الله عنه خطاب به فرزندشان روشن شود که «حَتَّىٰ عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ» یعنی من الآن در مقامی هستم که اصلاً جزء بشریتم و خود را یکی از آنها می‌بینم. یعنی من با تک‌تک افراد بشر زندگی کردم و تجربه‌ها آموختم و سینه من از تجارب تاریخ بشر پر است و حالا می‌خواهم این تجارب را برای تو بگویم. تجاربی که نه در کتاب‌های تاریخی هست و نه تا اهل تقوی شوی احساس می‌کنی. لذا ما هم باید روی این قسمت فرمایش حضرت فکر کنیم و باب معرفتی را که حضرت گشوده‌اند به روی خود باز نگه داریم و غصّه بخوریم از این که گناهان بر ما غلبه کرده و چشم عبرت‌گیری ما را بسته است. «الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ» کثرت‌ها شما را بازی داده است. «حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» تا آنجایی که شما همه چیز را چون قبر و به صورت مرده و بی‌جان می‌بینید و از اتصال فَعَال و زنده حوادث بی‌خبرید.

## عصاره حیات معنی دار

بعد حضرت فرمودند پسر من در این موقعیت من می خواهم عصاره حیات معنی دار را برای ت تبیین کنم و تو را این گونه اصلاح و تربیت و تعلیم نمایم که: «وَأَنْ أُبْتَدِيكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَتَأْوِيلِهِ وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَأَحْكَامِهِ وَحَلَالِهِ وَحَرَامِهِ لَا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ». اگر می خواهی همه رمز و راز حیات زمینی را بدانی، من هم بنا دارم این چیزها را به تو تعلیم کنم. اولاً کتاب خدا را باید بفهمی. منظور روخوانی نیست، روخوانی قرآن مقدمه فهم است، خواندن قرآن ثواب دارد ولی بالاخره باید قرآن را فهمید. امام حسن علیه السلام زبان عربی را بلد بودند، عربی فصیح هم بلد بودند پس معلوم است که منظور حضرت روخوانی قرآن نیست، یاد گرفتن زبان عربی هم که منظور نیست. به نظر بنده همین که انسان در حد کتاب های دبیرستان زبان عربی را بداند کافی است دیگر آن تخصص های این زبان را نیاز ندارد، همین حد کافی است تا وارد قرآن شویم. فکر نکنید کسانی که عربی بلد هستند قرآن را بیشتر می فهمند اینها بیشتر می دانند که مثلاً کلمه «واو» در فلان جمله حرف عطف است یا استیناف است. مثل این که من به شما بگویم حالتان چطور است؟ شما بگویید کلمه حال را چگونه می نویسند و فکر کنید هر کس بداند چگونه می نویسند مهمتر است. خیر، این چیزها نباید محور شود. ما افتخار می کنیم به پیامبری که بی سواد است ولی تمام اسرار عالم را می دانند. در روایت داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام در صلح نامه حدیبیه نوشتند این صلح نامه بین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و قریش می باشد، قریشی ها گفتند ما قبول نداریم تو رسول الله صلی الله علیه و آله هستی، پیامبر فرمودند این قسمت را پاک کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند من جرأت نمی کنم. خود پیامبر فرمودند به من نشان دهید کدام قسمت است تا خودم پاک کنم. حالا چنین پیامبری را اگر تمام دانشمندان عالم جمع شوند از حقیقت پیامبر صلی الله علیه و آله به اندازه یک غمزه پیامبر صلی الله علیه و آله نمی توانند درک کنند.

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد پس حضرت علی علیه السلام فرمودند ای پسر من باید این کتاب الهی را به تو تعلیم دهم و در مرحله دیگر باید تأویل آن را هم به تو یاد دهم. یعنی علاوه بر علم به ظاهر قرآن، علم به باطن و اسرار قرآن و مصداق های آن هم پیدا کنی. به عنوان مثال شما در آیات قرآن دارید که

«شَرَاباً طَهُوراً» یا «طَلْحِ مَنْصُودٍ» اینها نیاز به توجّه به باطن و نیز تأویل دارد. این حرف که می‌گوید هیچ آیه‌ای را نباید تأویل کرد صحیح نیست. البته تأویل را باید از روایت گرفت. به قول حاج ملا هادی سبزواری رحمه‌الله تفسیری که اصلاً تأویل نداشته باشد شیرین نیست. مثلاً در قرآن می‌فرماید به متقین حوری می‌دهیم حوریانی مثل لؤلؤ مکنون یعنی مثل دُرّ پنهان. خوب اگر بگویید حوری همین زنان هستند پس به زنان با تقوا چه می‌دهند؟ خود قرآن گاهی اشاراتی دارد که من را بالاتر از این حرف‌ها ببین. در تفسیر سوره دخان و سوره انسان و سوره واقعه بنده یک مختصری به کمک تفسیر بزرگان به طور باطنی بحث کرده‌ام و دلیل هم آورده‌ام که چرا باید آن جا تأویلی بحث کرد. آیات قیامتی عموماً تأویلی است. مثلاً قرآن می‌فرماید جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ یعنی باغها که در زیر آنها نهرها جاری است. نفرمود در کنار آن باغها نهرها جاری است فرمود زیر آنها. حالا در این جا علماء بحث‌ها کرده‌اند مثلاً می‌گویند درخت، صورت عمل است و آب، صورت عقیده است حالا رودها و نهرها در بهشت شما صورت عقاید توحیدی تان است و اشجار و باغها صورت اعمال شماست.

اگر می‌خواهید از قرآن خواندنتان نور بگیرید و لذت معنوی ببرید هم باید قرآن را بفهمید هم تأویلش را بدانید. تأویل فقط مربوط به ائمه نیست خود حضرت می‌فرمایند پسرم تو به عنوان یک جوان لازم است تأویل قرآن را یاد بگیری. البته علم اصلی تأویل را باید از ائمه گرفت همان طور که علم تفسیر را هم باید از ائمه گرفت. به عنوان مثال هنر علامه طباطبایی رحمه‌الله در تفسیر المیزان این است که همه سخنانشان را به نحوی از دل روایت بیرون کشیده‌اند. تفسیر المیزان تفسیر قرآن به قرآن است از طریق کمک گرفتن از روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام. وقتی خیلی دقیق شوید می‌بینید تمام انضباط المیزان تفسیر قرآن به قرآن است از طریق چشم معصوم.

حضرت می‌فرمایند پسرم باید دستورات شریعت اسلام و احکام آن و حلال و حرام را به تو یاد بدهم. و از تعلیم قرآن و تأویل آن و احکام اسلام و سنن الهی و حرام و حلال به چیز دیگری نمی‌پردازم. یعنی می‌خواهم اینها را به خوبی بشناسی. از فرمایش حضرت نتیجه می‌گیریم که باید با یک حسابرسی دقیق در زندگی مان بینیم چقدر از وقتمان را صرف دین‌شناسی بکنیم و چقدر صرف دنیاشناسی، چقدر صرف تفسیر قرآن و یاد گرفتن احکام

الهی. باید وقت بگذاریم تعلیم بگیریم. مثلاً تفسیر قرآن آیت الله جوادی آملی را مرتب و منظم گوش بدهیم یادداشت برداری کنیم و تکرار کنیم.

ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ..... فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ.

پسرم بعد از این که تو را به دین آگاه و آشنا کردم، می خواهم جریانات سیاسی و اجتماعی را هم برایت بگویم هر چند خیلی دلم نمی خواهد فعلاً آنها را برای تو بگویم. ولی اگر نگویم می ترسم از دست بروی. یعنی ذهن جوانان را نباید خیلی در مسائل پُر فتنه جامعه ببریم چون فتنه ها و دروغ پردازی ها او را گیج و گم می کند. ولی از طرفی هم باید از جریانات اطلاع داشته باشی تا آنچه که مردم در آن افتادند از هوس ها و نظرات و گرایش های پراکنده و اختلاف پیدا کردند تو در آنها نیفتی و کار را بر تو مشتبه نسازد. یعنی حضرت می خواهند فرزندشان تعلیم سیاسی اجتماعی صحیح و سالمی از جریانات داشته باشند تا جریان های ناسالم و پر فتنه او را دربرنگیرد. با وجود این که دلشان نمی خواهد این مسائل را به فرزند جوانشان بگویند ولی سلامت سیاسی و اجتماعی این فرزند برای حضرت بهتر و شیرین تر است. از این جا نتیجه می گیریم که انسان مؤمنی که از جریانات سیاسی اطلاع صحیح و تحلیل درستی نداشته باشد احتمال هلاک شدنش در دست این جریانات بسیار زیاد است. امام علی علیه السلام به فرزندشان می گویند دوست نمی دارم این مسائل را تو بدانی اما اگر ندانی برایت خطر گمراهی و هلاکت هست پس هم مطلع باش هم مواظب باش خیلی درگیر این مسائل نشوی. یک مسلمان باید بداند کجا چه خبر است، اخلاق و صفای دینی و نماز شب کافی نیست، برای اسلامیت همه جانبه باید ریزه کاری های سیاسی اجتماعی را بداند و جریان ها را بشناسد. بعد حضرت می فرمایند از خدا می خواهم که تو را رستگار کند. پس این وصیت را بر عهدهات می گذارم این تو و این وصیت. حضرت تا این جا به فرزندشان بینش می دادند از این جا به بعد می خواهند روش بدهند، لذا می فرمایند حالا این وصیت را با این مقدمات به عهدهات می گذارم.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



## جلسه سیزدهم زندگی بی اضطراب

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَاعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَ  
الْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ  
آبَائِكَ، وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ».

هان ای فرزند! بدان که بهترین چیز که از بند من باید فراگیری، پرهیزکاری در  
راه خداست و بسنده کردن به آنچه بر تو واجب گردانیده، و فرا گرفتن آنچه  
نیاکان نخستین تو، و نیاکان خاندانت بر آن بوده‌اند.

حضرت در نصیحت به فرزندشان فرمودند من در شرایطی با تو سخن می‌گویم، که همه  
تجربه‌های تاریخ حیات انسان را نزد خودم دارم. آن قدر در احوال گذشتگان سیر کرده‌ام که  
الان خودم را یکی از آنها حس می‌کنم، یکی از آنها که گویا با اولین و آخرینشان زندگی  
کرده است. همان طور که توجه دارید این مقام، مقام کمی نیست و تنها کسانی که به چنین  
مقامی رسیده‌اند و قاعده حیات انسان‌ها را کشف کرده‌اند حق دارند با دیگران سخن بگویند و  
آنها را نصیحت کنند و گرنه کسی که «دیروز» را نمی‌شناسد یا کسی که در تاریخ متوقف

می شود اما از درك قاعده آن عاجز است چگونه می تواند «فردا» را پیش بینی نماید؟ محال است.

علی علیه السلام طوری حرف می زند که مردم عادی تصور می کنند ایشان فقط یک مرد بزرگ هستند اما کسانی مثل مولوی مقام حضرت را بیشتر درمی یابند: و لذا در خطاب به حضرت می گوید:

«از تو بر ما ریخت، چون داری نهران؟» می گوید تو چطور می خواهی حقیقت خودت را پنهان کنی؟ ما فهمیده ایم که تو یک عنصر غیبی هستی.

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای نما از آنچه دیده ای اگر شما واقعا به دنبال کشف اسرار عالم باشید مگر نه این است که وقتی بشنوید عده ای پشت کوه های تبّ، پس از ریاضت های فراوان توانسته اند به اسرار هستی پی ببرند، دوست دارید هر طور شده است با آنها تماس برقرار کنید؟ یکی از عرفا فرموده: «سرّ، همین سخنان انبیاست، ما نمی فهمیم که اینها سرّ هستند!» اگر از من نیز پرسید: «سرّی که عالم بر آن بنا شده چیست؟» و الله العلیّ العظیم معتقدم همین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است. حتما درباره عرفا و اولیای خدا شنیده اید که با گفتن یک «بسم الله» طی الارض کرده و می کنند. آیا این امر حکایتی جز این دارد که آن بزرگان جای بسم الله را در پنهان عالم شناخته اند؟ فکر می کنید حضور امام معصوم در هستی چگونه است؟

### حضور فوق زمان و مکان

برای فهمیدن نحوه حضور امام در هستی به نقشی که مقام «من» انسان در «تن» او دارد توجه می کنیم. اگر دقت کنید می بینید هیچ بُعدی از ابعاد «تن» شما برای «من» پنهان نیست با این که هر بُعد از «تن» آدمی از بعد دیگرش مخفی است. یعنی اگر دست شما زخم شود پای شما زخم نشده است اما روح شما آنچنان است که از هر بُعد بدنتان تأثیر می پذیرد و متقابلاً بر آن نیز تأثیر می گذارد. دقت کنید. اینجاست که می گوییم نحوه حضور «من» انسان در «بدن» او، حضور کُلّ است. وقتی می گویید: «من پایم را تکان دادم» این «من» نه درون پای شماست و نه بیرون از آن، همین طور است وقتی که می گویید: «من سرم را نیز تکان دادم.» اگر چنان بود

که «من» شما در پای شما بود دیگر در سر شما نبود و اگر در سر شما بود دیگر در پای شما نبود پس در عین حالی که «من» شما در سر شما هست در سر شما هم نیست! و در عین حالی که در پای شما هست در پای شما هم نیست! به عبارت دیگر نحوه حضور «من» شما در تک تک اندام «تن» شما به گونه‌ای است که چیزی برای آن غیب نیست و به گونه‌ای خاص در همه جا حضور دارد. و این را بدانید حضور امام معصوم به عنوان واسطه فیض در هستی شدیدتر و حاضرتر از حضور «من» شما در «تن» شماست، با این وصف، احاطه حضرت به عالم تا حدودی روشن می‌شود. به نظر من پیش‌بینی‌های حضرت، نشان دهنده، پایین‌ترین درجات این احاطه به عالم است.

حضرت، بالای منبر کوفه نشسته‌اند و از آینده‌ای که برای مردم پیش می‌آید خبر می‌دهند، شخصی که پای منبر نشسته است می‌گوید: «یا علی! خالد بن عرفطه مرده است. برایش طلب مغفرت کنید!» حضرت می‌فرمایند: «نه! به خدا قسم نمرده و نخواهد مرد تا سپاه ضلالت (یعنی لشکر یزید) را رهبری کند که پرچمدارش حبیب بن حمار باشد.» در آن هنگام مردی از پای منبر برخاسته می‌گوید: یا امیرالمؤمنین من حبیب ابن حمار هستم چگونه این مطلب را درباره من می‌فرمایید با این که شیعه و دوستاند شما هستم؟ علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا تو حبیب ابن حمار هستی؟ عرض کرد: «آری به خدا سوگند». فرمود: «سوگند به خدا، تو پرچمدار آن سپاه خواهی بود و از این در وارد مسجد کوفه خواهی شد» و با دست مبارک به باب الفیل اشاره کرد. ثابت ثمالی می‌گوید: به خدا سوگند، نمردم تا دیدم که ابن زیاد عمرسعد را با سپاهی به جنگ امام حسین علیه السلام فرستاد، و خالد بن عرفطه فرمانده آن سپاه و حبیب بن حمار پرچمدارش بود و از باب الفیل داخل مسجد کوفه شدند. (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۶)

به نظر شما این مسأله خیلی مهم است؟! مگر «من» شما چقدر در «تن» تان حاضر است؟ مگر نه این است که هنگام خواب فقط «تن» شماست که می‌خوابد نه «من» شما؛ و اصلاً در آن هنگام گذشته و آینده برای «من» شما معنا ندارد؟! نمی‌خواهم مثال را وسعت دهم اما می‌خواهم بگویم این پیش‌گویی‌ها چندان مهم نیست. مهم آن است که مقام حضرت را بشناسیم و به سر بودن جملات ایشان پی ببریم.

حضرت به پیش گویی های خود ادامه می دهند شخصی به نام اعشی باهله بلند می شود و می گوید: «یا علی این گفتار شما به خرافات بیشتر شبیه است» حضرت فرمودند: «ای جوان اگر در گفتارت گناهکاری، خدا به دست غلام ثقیف به قتلت برساند». در آن هنگام چند نفر از پای منبر برخاسته گفتند: «یا امیرالمؤمنین غلام ثقیف کیست؟» فرمودند مردی است که بر شهر شما مسلط می شود و احکام الهی را پایمال می سازد و با شمشیر گردن این جوان را می زند. پرسیدند چند سال حکومت می کند؟ فرمود: «بیست سال اگر به بیست سال برسد». گفتند کشته می شود یا به مرگ طبیعی از دنیا می رود؟ فرمود: «به واسطه مرض اسهال به مرگ می رسد». اسماعیل بن رجا می گوید: با چشم خود دیدم که اعشی باهله را اسیر کرده نزد حجاج آوردند. او را کتک زد و تویخ نمود و در همان مجلس گردنش را زد. (شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۹)

قضیه میثم تمار معروف است. حضرت تمام جریانات شهادت میثم را به او خبر می دهند. حتی درختی را که قرار است میثم به آن آویخته شود، به او نشان می دهند. میثم می گوید: «دیدم درخت را بریدند و در گوشه ای انداختند...» او دائم می رفت جایی که حضرت به او گفته بودند تو را آنجا دار می زنند، آنجا را آب می پاشید و نماز می خواند و به درخت خطاب می کرد: «من برای تو آفریده شده ام و تو برای من روییده شده ای». و به کسی که در آن حوالی منزل داشت می گفت: «کی بیایم همسایه ی تو شوم، همسایگی مرا نیکو بدار». دیگر همه می دانستند که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است که میثم را چگونه دار می زنند. وقتی عبیدالله بن زیاد، میثم را دستگیر می کند برای اینکه ثابت کند حضرت علی علیه السلام دروغ گفته است او را به زندان می اندازد اما پس از مدتی کار به آنجا می کشد که خودش می گوید: «هیچ روشی بهتر از آن نیست که مولایت گفته است!» می روند درختی را که در گوشه ای افتاده بود برمی دارند (همان درخت که علی علیه السلام در پیش گویی شان گفته بودند) درخت را به صورت قائم برپا می کنند و میثم را به دار می زنند. دار زدن در آن روز به این شکل بوده که فرد را به درخت می بستند و طنابی دور او می پیچاندند و به او نیزه می زدند، میثم در آن حال هم دست از سخن گفتن بر نمی دارد. به عبیدالله خبر می دهند که اگر افشاگری های میثم ادامه پیدا کند تو را رسوا

می‌کند. دستور می‌دهد به دهان او دهنه بزنند و بالاخره همان طور که حضرت پیش‌گویی کرده بودند او را به شهادت می‌رسانند.

سخن من در اینجا این است که از این پیش‌گویی‌ها، هیچ حیرت نکنید، از این نهج‌البلاغه حیرت کنید! همان طور که ما از شقّ القمر پیامبر ﷺ حیرت نمی‌کنیم. و الله شقّ القمر نسبت به یک «لا اله الا الله» هیچ هیچ هیچ است. قدری به «لا اله الا الله» بیندیشید. آیا هیچ بشری می‌تواند چنین جمله‌ای بگوید؟! در این صورت آیا به معجزه دیگری نیاز داریم؟! اگر التفات کنید «لا اله الا الله» به تمام کرامت‌های پیامبر ﷺ می‌ارزد. نهج‌البلاغه هم از همین مقام است. در جلسه گذشته گفتیم که امام به مقام وحدت رسیده است و در مقام وحدت، گذشته و آینده معنا ندارد. پس امام، سرّ بقاء را بیان می‌فرمایند. اگر به این نکته توجه کنید دیدتان نسبت به نهج‌البلاغه عوض خواهد شد. شما باید حتماً نهج‌البلاغه را جور دیگری ببینید همین طور که قرآن را.

قرآن هم، چنان است که تا آن را با مقام قلبتان متحد نکنید نمی‌توانید آن را ببینید. وقتی می‌گویید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ \* وَ مَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ \* لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ \*...» (ما این قرآن را در شب قدر نازل کردیم \* و تو چه می‌فهمی از شب قدر \* شب قدر از هزار ماه بهتر است...) چرا برای کسی که این آیات را با قلبش بخواند ثواب زیادی وجود دارد؟ مگر غیر از این است که اگر قلب، محل تصدیق و اعلام سوره قدر شود دیگر قلب ما نیست بلکه قلب حقّانی است؟! مگر حق، این آیات را نگفته است؟ این آیات از حق صادر شده و مقام جبرائیل عليه السلام مقام بروز قرآن، و مقام قلب پیامبر عليه السلام مقام فهم و القاء و درک قرآن است. کسی که سوره قدر را با قلبش بخواند، قلبش سوره قدر شده است و در چنین حالتی قلب او به پیامبر عليه السلام نزدیک شده است. همه جای قرآن همین خاصیت را دارد منتها مهم آن است که انسان، قرآن را با قلبش بفهمد و گرنه صرف خواندن، اصل نیست. در روایات هم که آمده است: «لَا خَيْرَ فِي قِرَائَتِهِ لَيْسَ فِيهِ تَدَبُّرٌ» هیچ خیری در قرائتی که در آن تدبر نیست وجود ندارد، اشاره به همین مقام دارد.

«صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» که بعد از خواندن قرآن می‌گوییم یعنی تصدیق می‌کنیم که خدا راست گفته است و این تصدیق هم به وسیله قلب صورت می‌گیرد. البته واضح است که این گونه قرآن خواندن مشکل است. چه بسا در ابتدا، قلب تمرکز پیدا نکند و دائم حواسش پرت شود. بعد هم که حواسش پرت نمی‌شود مطلب را نمی‌پذیرد، به درد می‌آید و به تپش می‌افتد. گاه در ک یک آیه برای قلب از کوه کندن سخت‌تر است طوری که انسان حاضر است شصت بار آیه را با زبان تکرار کند اما یک بار با قلبش نگوید: یعنی درست مثل وقتی که انسان می‌دود و قلبش به تپش می‌افتد و خسته می‌شود، از ذکر گفتن هم در فشار است، برای همین زیر بار نمی‌رود. به همین دلیل توصیه کرده‌اند که اذکار را زیاد تکرار کنید تا کم‌کم قلبتان آن اذکار را بفهمد و بپذیرد. اوّل فقط می‌گوید اما نمی‌پذیرد چون تحملش را ندارد اما بعد کم‌کم تحمل پیدا می‌کند و انشاءالله به لطف خدا می‌پذیرد. آنگاه درمی‌یابد که قلب پیامبر ﷺ این قرآن را خوانده است. خود قرآن می‌فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (جبرئیل علیه السلام این قرآن را به قلب تو نازل کرد) (سوره شعراء آیه ۱۹۵) پس قلب پیامبر ﷺ قرآن است و به این ترتیب هر کس به هر اندازه‌ای که با قلبش قرآن بخواند به همان اندازه به قلب پیامبر ﷺ نزدیک شده و به عبارت دیگر به همان اندازه دارای قلبی قرآنی شده است. انشاءالله جبرائیل علیه السلام هم لطف می‌کند و تأثیر می‌گذارد. ما به لطف خدا امید داریم. حال ببینید قرآن را چگونه می‌خوانید.

خدا شهید مطهری را رحمت کند. ایشان در یک صحبتی فرمودند: «خدا می‌داند اخیراً قرآن را که می‌خوانم طور دیگری می‌فهمم.» کسی که زحمت بکشد انشاءالله به لطف خدا چنین فهم و شعوری پیدا می‌کند. اما چه موقع انسان با قرآن چنین برخوردی می‌کند؟ وقتی که بداند قرآن، کلام یک انسان عادی نیست، قرآن، سرّ است. در این صورت است که برخورد او با قرآن، برخوردی خاص می‌شود. جلدش را می‌بوسد، بالایش می‌گذارد، خطش را نگاه می‌کند و... یعنی وقتی انسان مقام قرآن را تشخیص داد قرآن غذای قلبش می‌شود و زندگی‌اش را دگرگون می‌کند. دوست دارم نهج‌البلاغه را هم از این زاویه نگاه کنید. جایی که حضرت به فرزندشان می‌فرمایند من به جایی رسیده‌ام که انگار با همه بشر زندگی کرده‌ام اشاره به مقام

کشف قاعده‌های هستی دارند. و چنین انسانی در نهج البلاغه، به منبر رفته است. جرج جرداق می‌گوید: «ای علی آیا می‌شود که دوباره در مسجد کوفه بر منبر روی تا همه حکما و علما در درس تو بیایند و حکمت آموزند؟» جرج جرداق به اندازه خودش علی علیه السلام را شناخته است. ما شیعیان نمی‌خواهیم فقط جملات حضرت را بفهمیم بلکه می‌خواهیم با آنها عشق‌ورزی کنیم، ما می‌خواهیم قلبمان را به آنها وصل کنیم. با این دید دوباره جملات حضرت را مرور می‌کنیم باشد که به قلبمان بنشیند.

حضرت فرمودند که ای پسر! قلب تو جوان، و روح سالم است. تو دارای نیتی سالم و نفسی صاف هستی: «ذو نِیَّةٍ سَلِیْمَةٍ وَ نَفْسٍ صَافِیَّةٍ» و من می‌خواهم ابتدا کنم تو را به تعلیم کتاب خدا و تأویل آن: «وَ أَنْ أُبَدِّثْكَ بِتَعْلِیْمِ كِتَابِ اللَّهِ وَ تَأْوِیْلِهِ» که بحث آن گذشت. ما فقط روی این محور تأکید می‌کنیم که حضرت می‌فرمایند من می‌خواهم کتاب خدا و شرایع و احکام و حلال و حرام اسلام را به تو بیاموزم؛ «وَ لِأَجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَیْرِهِ»: و نمی‌خواهم از این محدوده جای دیگری بروم. به عبارت دیگر می‌خواهم همه کمالات را در فهم دین و عمل به آن به تو بیاموزم. بعد می‌فرمایند نمی‌خواهم تو را در مشکلات اجتماعی وارد کنم و چیزهایی که مردم را گیج کرده و به فتنه‌شان انداخته است، به تو بگویم اما می‌ترسم اگر آنها را نگویم تو در روابط اجتماعی ات ایمن نباشی. همین جا بود که نتیجه گرفتیم مؤمن باید جریان‌های سیاسی را بشناسد ولی در جریان‌های سیاسی نیفتد. تا اینجا در جلسه قبل آمده بودیم. اکنون متن وصیت حضرت شروع میشود:

### حاکمیت حکم خدا عامل کنترل هوس

«وَ اعْلَمْ يَا بُنِیَّ أَنْ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَیَّ مِنْ وَصِیَّتِی تَقْوَى اللَّهِ وَ الْاِقْتِصَارُ عَلَی مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَیْكَ وَ الْاِخْذُ بِمَا مَضَى عَلَیْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ» پسر آن چه که من خیلی دوست دارم تو از وصیتم پذیری تقوای الهی داشتن و محکم به واجبات الهی چسبیدن و آنها را انجام دادن است...

اقتضای یعنی خود را محدود کردن و منظور حضرت آن است که تمام سعی انسان صورت پذیرد تا واجبات خدا ترک نشود. شما به قلبتان رجوع کنید و ببینید آیا حریمی برای خدا قائل است. اگر قائل است تقوای الهی دارد؛ اگر خیلی قائل است تقوای الهی زیادی دارد؛ اگر کم قائل است، غفلتش زیاد و تقوای الهی اش کم است، و اگر اصلاً نمی‌فهمد خدا در زندگی اش چه معنایی دارد، هیچ تقوای الهی ندارد. تقوا از کلمه وقایه به معنی سپر گرفتن است و بزرگان تعبیر زیبایی از تقوا داشته‌اند: تقوا به مانند سپری است که شخص از آن بهره می‌برد تا به وسیله آن، همه بدی‌ها و نقص‌ها به خودش ختم شود و همه خوبی‌ها به خدا. سپری است که نمی‌گذارد نقص‌های انسانی به خدا برسد یا کمالات الهی به انسان نسبت داده شود. یعنی انسان برسد به جایی که احساس بندگی کند. به تعبیر عرفا «ذِلَّ عبودیت» به او دست دهد.

دوباره به قلب خودتان رجوع کنید. چگونه می‌فهمید که تقوا دارید یا ندارید؟ اگر دیدید خودتان را در انجام دادن هر چه دلتان می‌خواهد آزاد حس می‌کنید بدانید که از تقوا هیچ بهره‌ای نبرده‌اید. همه انسان‌ها به دلیل انسان بودنشان هوس دارند و مثلاً می‌خواهند به نامحرم نگاه کنند اما کسی که تقوا دارد بند حق را به دلش و خواستش و هوسش بسته است و با اینکه او هم دلش می‌خواهد به نامحرم نگاه کند، نمی‌کند، یعنی حریم الهی میل او را بسته است. همین بندی که به هوس بسته شده، اگر برای خدا باشد تقواست. گفتیم «اگر برای خدا باشد» چون ممکن است فردی به خاطر ترس از آبروریزی یا هزار و یک دلیل دیگر، همان کاری را بکند که فرد متقی می‌کند اما آنها دیگر «تقوی الله» نیست بلکه «تقوای طلب جاه» و امثال اینهاست یعنی بعضی‌ها گناه نمی‌کنند تا در جامعه، محترم باشند. درست است که در ظاهر، هر دو گروه یک کار را انجام می‌دهند و هر دو گروه در جامعه محترمند - چون خدا عزت اجتماعی متقیان را تضمین کرده است - اما تفاوت بین آنها از زمین تا آسمان است.

یک قدم جلوتر برویم، ممکن است کسی به یاری خدا هوسش را بند زده باشد اما آن را محکم نبسته باشد، اینجا لازم است که انسان تلاش کند تا روز به روز آن بند را محکم‌تر کند تا هوس دیرتر بجنبد چون بالاخره هوس، تحرک دارد. انشاءالله پس از مدتی انسان به جایی می‌رسد که خوف خدا بر او غالب آمده و هوسش سرد و اسیر گشته است و مطمئن باشید اگر برای خدا در راهی قدم گذاشتید آن طور نیست که تا آخر عمر سختی بکشید و در برابر



شهوآت، جان بکنید. خدا کمک می کند. شما مدتی شهوتتان را کنترل کنید انشاءالله از آن آزاد می شوید. مرغها را که دیده‌اید با اینکه پا دارند اگر دستتان را روی سرشان بگذارید دیگر نمی‌توانند راه بروند و می‌نشینند، به محض اینکه دستتان را بردارید دوباره شروع می‌کنند به راه رفتن. اولیاء خدا هم دستشان را روی هوس‌هایشان گذاشته‌اند و به همین دلیل است که هوس‌هایشان هیچ تحرکی ندارد. معلوم است که اگر آنها هم کاملاً مراقب نباشند هوسشان دوباره به جنبش می‌افتد.

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است  
مولوی داستان خوبی می‌گوید. مارگیری که در پی گرفتن مار بود در میان برف‌ها با جنازه یک اژدها روبه‌رو می‌شود. می‌گوید حال که اژدها مرده است و تحرکی ندارد بهتر است آن را ببندم و به شهر برم و با آن فخرفروشی کنم. (حال که می‌توان دروغ گفت چرا بگویم ۵۰ هزار تومان داریم؟ می‌گویم ۵ میلیون تومان داریم! بیچاره نمی‌داند یا نمی‌فهمد که هرچه بیشتر دروغ بگویند به گرداب بزرگتری می‌افتد) خلاصه اژدها را برداشت و به بغداد برد و به نمایش گذاشت و به مردم مباحثات کرد.

مارگیری اژدها آورده است وز شکارش خون دلها خورده است  
از برای آن که گویندش زهی (آفرین) بسته است بر گردن جانش زهی (ریسمان)  
بیچاره برای اینکه مردم به او آفرین بگویند یک بند به گردن خودش انداخت - فردی که صد اژدها پیش خود داشت - اسیر و حیران یک اژدها شد. (آیا ما حیران یک ماشین می‌شویم؟ مگر ما آهنیم؟! مگر ما سنگیم؟! پس چگونه است که این چیزها ما را به سوی خودشان جذب می‌کنند؟ بشر به چه چیزها که دلیل نشده است!) وقتی که آفتاب شهر به اژدها گرما بخشید اژدها زنده شد و اول خود مارگیر را بلعید و سپس مردم را، گویی اصلاً نمرده بود «بلکه از غم بی‌آلتی افسرده بود».

هوس هم همین طور است باید به آن میدان نداد، در یخ و برف سرد بی‌میدانی قرارش داد که از جنبش بیفتد و گرنه اگر در معرض آفتاب خودنمایی قرارش دهیم آن چنان زنده می‌شود که خود ما را یک لقمه می‌کند، پس مهم این است که هوس را به جنبش درنیآوریم.

در روایات آمده که برای پیامبر ﷺ آش خیلی خوشمزه‌ای پختند و برایشان بردند. پیامبر ﷺ که قطب عالم هستی‌اند می‌فرمایند این آش را برای من نیاورید که من نسبت به آن بی‌قرار می‌شوم، یعنی حتی اگر پیامبر هم هوسشان را دم دهند می‌پرد! یعنی پیامبر نیز خودشان را در معرض چیزهایی که هوسشان را تحریک کند قرار نمی‌داده‌اند. یعنی نمی‌توان سر سفره‌ای که انواع غذاهای خوشمزه در آن است نشست و باز هم تقوا را حفظ کرد چون هوس انسان بالاخره کار را از دست او خارج می‌کند، اگر پیامبر می‌فرماید بی‌قرار می‌شوم حساب کنید من و شما چه حالی پیدا می‌کنیم.

وقتی مولوی می‌گوید: «از غم بی‌آلتی افسرده است» یعنی اگر می‌بینید فعلاً هوستان تحرک ندارد به خاطر آن است که به او میدان نداده‌اید. پس مواظب باشید هیچ گاه به او میدان ندهید. جوان‌هایی هستند که با این که در سن ازدواج و در اوج شهوت به سر می‌برند هیچ مشکلی ندارند. چرا؟ چون حرفشان این است که «وگر حرص بنالد بگیریم کری‌ها» همین که هوسشان می‌خواهد یک تکان بخورد با یک استغفار او را ساکت می‌کنند. و این نتیجه و ذخیره پیشینه خوب آنهاست که به نامحرم نگاه نکرده‌اند و هوسشان را دم نزده‌اند. معلوم است که اگر همین جوان‌ها به نامحرم نگاه می‌کردند، مرغ نشسته نفس اماره‌شان را بال و پر داده بودند و بیچاره می‌شدند. پس فکر نکنید قرار است این هوس‌ها تا آخر با شما بجنگند و ما تا آخر عمر باید جان بکنیم، نه! کافی است که ما هوس‌هایمان را فرو نشانیم و بعد به طور دائم مواظبشان باشیم. معنی استغفار ائمه عزیز ﷺ همین بوده است. آنها مرتب استغفار می‌کردند و های‌های گریه می‌کردند تا مرغ نشسته هوسشان تکان نخورد. به عبارت دیگر استغفار ائمه برای دفع هوس است که اصلاً به سمت آنها نیاید. گاهی سیل به خانه ما آمده است و ما تلاش می‌کنیم که آب‌ها را از خانه‌مان بیرون کنیم و گاه سیل بند جلوی خانه‌مان می‌گذاریم تا اصلاً سیل به خانه ما نیاید و دائم هم مواظبیم مبدا خللی به آن وارد شود. استغفار ائمه از باب حفظ سیل بند است در صورتی که استغفار ما بیرون ریختن آبها از درون خانه است. به عبارت دیگر استغفار ما برای رفع و جبران اشتباهی است که انجام داده‌ایم. همین هم خیلی خوب است. خدا به حق امام زمان ﷺ ما را به توبه از گناهانمان موفق کند.

دوباره به قلبتان رجوع کنید. اگر می بینید بسیاری اوقات، هوس هایتان بسته اند سعی کنید آن را در همان حالت حفظ کنید. در جلسه ای که تحریک کننده هوس است شرکت نکنید. سفره ای که محرک هوس است حاضر نشوید. در روایات آمده است که با اغنیاء نشست و برخاست نکنید، با فقرا نشست و برخاست بکنید. (فقیر هم در اینجا نه هر فقیری است. فقیری که برای دنیا غصه می خورد جزو اغنیای فقیر است و مسلماً منظور معصوم علیه السلام چنین اشخاصی نبوده اند)

«یا بُنَّیَّ اِنَّ اَحَبَّ مَا اَنْتَ اَخِذٌ بِهٖ اِلَیَّ مِنْ وَصِیَّتِی تَقْوَى اللّٰهِ» آنچه که حضرت دوست دارند فرزندشان از این وصیت بگیرد تقوای الهی است. تقوا یعنی کنترل کردن هوس ها با ریسمان حق، یعنی خود را در حصار خدا قرار دادن، یعنی برای خدا کار کردن، برای خدا نماز خواندن، برای خدا دنیا را نخواستن، برای خدا به نامحرم نگاه نکردن ...

بعد حضرت ادامه می دهند: «وَ الْاِقْتِصَارُ عَلٰی مَا فَرَضَهُ اللّٰهُ عَلَیْكَ» پسر من دوست دارم که خودت را در وظایف محدود کنی. اگر کاری وظیفه توست آن را انجام دهی و اگر وظیفه تو نیست انجامش ندهی. مثال می زنیم مؤمن کسی است که اگر مسئولیتی قبول کرد به حکم وظیفه اش این کار را می کند و هیچ گونه دلبستگی به آن مسئولیت ندارد. اگر هم روزی آن مسئولیت را از او گرفتند نه تنها غصه نمی خورد بلکه خدا را شکر می کند که او را از زیر بار سنگینی نجات داده است. یعنی مؤمن از آنجا که ایمان دارد، در امن الهی است و هیچ گونه اضطرابی ندارد. او حیاتش را در حد وظایف الهی محدود کرده است و هر کار که می کند به خاطر انجام وظیفه اش است. چه این کار، بچه داری باشد و چه به جهاد رفتن. معلوم است که چنین انسانی در روزگار، حیران نمی شود. ما هنوز حسرت شهدا را می خوریم که چقدر راحت راه را تشخیص دادند و همین که مرجع تقلید حاکمشان گفت: «جنگ، اصلح است» دیدند و به جبهه رفتند کسی که حقیقتاً دنبال وظایفش باشد خدا خودش راهنمایی او را به عهده گرفته است. ممکن است انسان احساس وظیفه کند و به جلسه مذهبی برود و ممکن است در جلسه مذهبی باشد و به خاطر اینکه مادرش نگران او نشود احساس وظیفه کند و از جلسه بیرون رود - چون بالاخره به دست آوردن دل مادر، واجب تر است - حضرت همین توجّه کردن به وظایف را می خواهند. می فرمایند خودت را به وظایف الهی محدود کن. مطمئن باشید کسی که در چنین

زندگی ای قرار بگیرد هیچ اضطرابی ندارد و در امنیت کامل به سر می برد. خوب است دائم از خودمان پرسیم که تا چه حد به این دستور حضرت عمل می کنیم.

عمل بعضی از افراد خیلی به این دستور حضرت نزدیک است. روزی یکی از دوستان از من خداحافظی کرد تا به نمایشگاه کتابی که همان نزدیکی بود برود، اما خیلی زود برگشت، پرسیدم چه شد که زود برگشتی؟ گفت: «برای رفتن به نمایشگاه باید از راهرو تنگی می گذشتم و به احتمال زیاد با نامحرم برخورد می کردم.» او احساس کرده بود وظیفه اش نیست که برود، برگشت. قصد او از دیدار نمایشگاه قطعاً یاد گرفتن مطلبی بوده که به کارش بیاید. آیا به نظر شما تقوایی که او به خرج داد به اندازه همه آن نوشته ها به قلبش نور نمی دهد؟ حتماً می دهد.

در محدوده وظیفه قرار گرفتن، یعنی دائم با خدا زندگی کردن. شما می خواهید با چه کسی زندگی کنید؟ با علیم مطلق یا با اعتباریات؟ می خواهید بدانید حق و حقیقت، صفا و عظمت و... چیست یا می خواهید تعداد خیابان های یک طرفه شهر را بدانید؟ معلوم است که همه خواهان حق هستید. پس بدانید که اگر خودتان را در محدوده وظایف شرعی تان محدود کنید دائم با خدا به سر برده اید. باید از خدا بخواهیم به حق فاطمه زهرا علیها السلام - این عبد مطلق حق - مزه عبودیت کامل را به ما بچشانند و توفیقمان دهد تا به فاطمه زهرا علیها السلام که ما هر چه افتخار داریم از ایشان داریم. اگر حضرت زهرا علیها السلام به وسط مسجد آمد و فریاد کشید، اگر در گوشه خانه نشست و اگر هر کار دیگری کرد فقط برحسب وظیفه کرد! ما نیز اگر می خواهیم در این دنیایی که خیلی ها در آن در بنیاد انسانی شان می میرند، زنده بمانیم باید به توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کنیم: «وَالْاَقْتِصَارُ عَلٰی مَا فَرَضَ اللّٰهُ عَلَیْكَ». یعنی بر آنچه خدا بر تو واجب کرده است بمان.

«وَ الْاِخْتِصَارُ بِمَا مَضٰی عَلَیْهِ الْاَوْلُوْنَ مِنْ اَبَائِكَ وَ الصّٰلِحُوْنَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِكَ» پرسم! سومین نکته ای که می خواهم به تو گوشزد کنم نگریستن به پدران متدین و صالحان خانواده، و برگرفتن راه آنهاست. رفتن به دنبال کسانی است که در مسیر هدایت، استوار بوده اند. همیشه در طول زندگی در میان اهل خانواده، فامیل یا شهرمان به افرادی برمی خوریم که همیشه دغدغه هدایت داشته اند، همواره در پی این بوده اند که حق را بیابند و به آن عمل کنند.

حضرت می‌فرمایند این افراد را رها مکن. اینها تو را در راه حق تقویت می‌کنند. چرا شما به لطف خدا در نماز شب برای چهل مؤمن دعا می‌کنید؟ مسلماً به خودتان دعا کرده‌اید؛ وقتی به امام دعا می‌کنید قلبتان را به امام نزدیک کرده‌اید و کوزه اگر به دریا وصل شود دریا شده است. زغال سرد اگر به آتش نزدیک شود گرم می‌شود. کسی هم که می‌خواهد خودش را نجات دهد باید با صدق دل به اولیا دعا کند. گفته‌اند برای چهل «مؤمن» در نماز شب دعا کنید چون قلب انسان مثل لیوان و استکان نیست که یک جا و یک مکان داشته باشد، انسان به هر جا نظر کند قلبش همان جاست. و هر کس به اندازه‌ای می‌تواند به امام نظر کند که اسیر خودش نباشد. و هر چه به امام نظر کند به همان اندازه قلبش قوت می‌گیرد. یعنی در این رابطه، تقوای امام را به انسان می‌دهند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان می‌فرمایند به خانواده‌ات نگاه کن. از ابراهیم علیه السلام شروع کن و همینطور به جلو بیا! نقل می‌کنند همین که عبدالمطلب وارد خیمه ابرهه شد، ابرهه ناخودآگاه از جایگاهش پایین آمد، یعنی نتوانست در مقابل آن هیبت ایمانی بایستد. این توصیه قابل بحث است. شاید در مورد ما به مفهوم آن باشد که علاوه بر بزرگان طایفه به بزرگان جامعه‌مان نیز نظر کنیم و همواره آنها را از منظر خود دور نداریم انشاءالله.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



## جلسه چهاردهم

### انگیزه تحقیق

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنْ أَحَبَّ مَا آخَذَ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَالْإِقْتِسَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ، وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِنَفْسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَفَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَالْإِمْسَاكَ عَمَّا لَمْ يُكَلِّفُوا. فَإِنَّ أَبْتَ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلِبَكَ ذَلِكَ بِتَفْهَمٍ وَتَعْلَمَ لَابْتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ وَعُلُوِّ الْخُصُومَاتِ. وَابْدَأْ قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِعَانَةِ بِالْهَيْكِ وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ وَتَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْ لَجَّتِكَ فِي شَهْوَةٍ أَوْ أَسْلَمَتِكَ إِلَى ضَلَالَةٍ. فَإِذَا آيَقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعَ وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمَعَ، وَكَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَانظُرْ فِيمَا فَسَّرْتَ لَكَ. وَإِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَفِرَاعِ نَظْرِكَ وَفِكْرِكَ فاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشَوَاءَ وَتَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ. وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ وَالْإِمْسَاكُ عَنِ ذَلِكَ أَمْثَلُ.»

ای فرزندم بدان که بهترین چیز که از پند من باید فراگیری، پرهیزگاری در راه خدا است، و بس کردن به آنچه بر تو واجب گردانیده است، و فرا گرفتن آنچه نیاکان نخستین تو، و نیاکان خاندانت بر آن بوده‌اند. همانا که آنان نیز مانند تو از اندیشه در کار و درستکاری خویش فروگذار نکردند و از معارف دین هرچه را در اثر تفکر و ژرف‌اندیشی باز شناختند، به کار بستند، و از فرا گرفتن هرچه بیرون از وظیفه بود خودداری کردند.

پس اکنون، اگر در درون هنوز این مسئله را که به گذشتگان صالح باید اقتدا کنی و چون آنها عمل‌نمایی نپذیرفته‌ای، باید که به نیروی تفکر درست، و تأمل و نیک‌آموزی، در پی کسب آن برآیی، و نه اینکه در گرداب شبهه‌ها و غرقه‌گشتن در ورطه مجادله‌ها غرقه‌گردی. و پیش از اینکه این راه را پویی باید از خدای خود یاری جویی و برای توفیق خود روی به او آوری و آن چه تو را به شبهه‌های دچار سازد یا به گمراهی‌ات دراندازد، واگذاری. و چون یقین کردی دلت روشن شد و ترسید، و اندیشه‌ات فراهم شد و به کمال رسید، و هم‌تو بر یک چیز هم و عزمی واحد گردید، بنگر در آنچه برایت روشن ساختم. و اگر آنچه دوست داری تو را دست نداد و آسودگی فکر و اندیشه‌ات میسر نیفتاد، بدان! راهی را که درست نمی‌بینی داری طی می‌کنی، و در تاریکی گام می‌زنی، و آنکه در طلب دین است نه آن است و نه این، و در این حال متوقف شدن بهتر از رفتن است.

حضرت فرمودند که فرزندم! بیشترین چیزی که دوست دارم از وصیتم به کارگیری آن است که اولاً: تقوای الهی داشته باشی، حریم امن الهی را بشناسی و جز حق، چیزی را در منزلگاه جانت قرار ندهی.

ثانیاً: زندگی‌ات را بر محور وظایفت بنا کنی. آنچه وظیفه نیست، غفلت است و سرگرمی و زندگی را به غیر وظیفه گذراندن، بر بیراهه دویدن است.

ثالثاً: آنچه را بر پدران و صالحان خانواده‌ات گذشته است برگیری. خوبی‌ها را از تجربه نیاکان دریافت کنی. سرمایه خوب گذشتگان را بازیچه نپنداری و به راحتی از آن مگذری.

یکی از مشکلات انسان سرگرم آن است که به خاطر خوش تاریخ، نظر ندارد. اگر هم به تاریخ گوشه چشمی می‌اندازد نه برای فهمیدن علت مضمحل یا سرفراز شدن ملت‌هاست بلکه



برای آن است تا ببیند کدامیک از ملت‌ها کوزه شکسته داشته‌اند! یعنی بیشتر آداب ظاهری ملت‌های گذشته را می‌طلبد و نه سنت‌های جاری در نحوه حیات آنها را. جاهلانه به تاریخ نگرستن عبرت‌ساز نیست اما عالمانه به آن نظر افکندن زندگی‌ساز است. گذشته، برای کسانی سرمایه خوبی است که بنا دارند زندگی‌شان را از طریق خزینه خاطرات، انضباط دهند و به امروزشان پردازند، نه در دیروز به سر برند.

«فَأَنَّهُمْ لَمَّ يَدْعُوا أَنْ نَنظُرُوا إِلَيْنَافْسِهِمْ كَمَا أَنَّتَ نَاطِرٌ وَفَكَرُوا كَمَا أَنَّتَ مُفَكِّرٌ ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكِ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَ الْأَمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا» به گذشته صالح و خاندان پرافتخارت بنگر و بین که آنها سرسری زندگی نکردند. همان طور که تو به زندگی نظر می‌کنی آنها نیز به زندگی و خودشان نگرستند. از کسانی نبودند که بدون دیدن و دریافتن مشکل، در آرزوی رفع مشکل باشند. اگر دقت کرده باشید بعضی افراد در هنگام بیماری همه کاری می‌کنند جز نگاه کردن به خود بیماری‌شان. آه و ناله سر می‌دهند، به دکتر مراجعه می‌کنند، دارو مصرف می‌کنند و... اما حاضر نیستند فکر کنند ببینند چرا بیمار شده‌اند. این افراد هیچ گاه نمی‌توانند خودشان را درمان کنند. حضرت می‌فرماید گذشتگان تو این گونه نبودند. همان طور که تو فکر می‌کنی آنها نیز فکر می‌کردند. پس اولاً فکر نکن آنها انسان‌هایی سطحی و سبک مغز بوده‌اند؛ از سابقه تاریخی ملت‌ها ساده مگذر. ثانیاً خودت را تافته جدا بافته‌ای از بقیه ندان، که آنها نیز مثل تو فکر می‌کردند.

### گذشته توحیدی ما

یکی از ظلم‌هایی که تمدن غرب مرتکب شد زیر سؤال بردن گذشته توحیدی ما بود. ما گذشته بسیار خوبی داشتیم، صدای بلند نبوت را خیلی زود شنیدیم و یک عمر در کنار علمای بزرگ بزرگ، توحیدی زیستیم. اما اکنون چنان شده که نسل آلوده به تمدن غرب، اصلاً گذشته خودش را نمی‌شناسد و به جای این که به زندگی توحیدی گذشته‌اش بی‌الد، به زندگی غربی بی‌ریشه توجه کرده است. صحبت در این زمینه مجال دیگری می‌طلبد اما در یک کلام می‌توان گفت ابتدا ما را از گذشته توحیدی خودمان جدا کردند و سپس زندگی سطحی خودشان را بر ما تحمیل نمودند.

حضرت می‌فرمایند گذشتگان تو مثل تو به زندگی‌شان نظر داشتند و فکر می‌کردند و این تفکر بر زندگی و تأمل بر گذشته تاریخی، آنها را بر آن داشت تا آنچه را که شناختند و نیکو یافتند بگیرند و آنچه را بر عهده‌شان نبود و دردسر بود رها کنند. و مگر زندگی صحیح جز این است؟ مردم غیرمتدین و غیرمتفکر، در تمام طول تاریخ خود را زیر لگدِ کارهای من در آوری - که نه تنها بر عهده‌شان نیست بلکه هیچ نفعی هم برایشان ندارد - له کرده‌اند. مثلاً جشن تکلیفی که برای دختر بچه‌های دبستانی برگزار می‌کنند سنت خوبی است اما اینکه «می‌خواهیم با پول خودتان برای همه بچه‌ها، چادر یک شکل بخریم و عکس بگیریم و تصویربرداری کنیم» کارهای من در آوری است. وقتی بچه ما چادر دارد چه لزومی دارد که چادر او مثل بقیه باشد؟! «در موقع عکاسی اگر پول نداده باشید بچه‌تان را در عکس راه نمی‌دهیم» اگر پول ندهیم بچه‌مان حقیر می‌شود و اگر بدهیم به صنعت غرب کمک کرده‌ایم تا برای ما باز هم فیلم درست کند.

این گونه است که وقتی ملتی عقل دینی نداشت به اسم دین، پدر دین را درمی‌آورد. خداوند به بنی‌اسرائیل فرمود یک گاو بکشید و به مرده بزئید تا زنده شود. همین! گفتند مگر می‌شود؟ حتماً گاو خاصی است که باید فلان و فلان باشد! همین بینش اسرائیلی به سراغ جشن تکلیف ما آمده است و می‌گوید: «همین طور به سادگی که نمی‌توان گفت شما از امروز به تکلیف رسیده‌اید!» (و گویی فراموش کرده‌اند که محرم شدن زن و مرد در اسلام به خواندن یک صیغه ساده است، بگذریم که در همین موضع هم عده‌ای معتقدند چنین چیزی بدون ساز و آواز و... امکان ندارد!!)

هر کس می‌تواند با توجه به چیزهایی که بر عهده خودش می‌گذارد میزان انحرافش را دریابد؛ هرگاه چیزهایی را بر عهده گرفت که دین بر عهده او نگذاشته بود، هرگاه به چیزهایی تمایل داشت که تکلیف او نبود، هرگاه رودبایستی‌ها، رقابت‌ها و هوس‌هایی را بر خود هموار کرد که بر عهده او نبود بداند که به همان اندازه از جاده حق منحرف شده است. در این باره زیاد فکر کنید. ما خیلی سریع از جملات حضرت عبور می‌کنیم اما واقعیت آن است که نمی‌توان از این جملات رد شد.

«فَإِنَّ آيَةَ نَفْسِكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلْبُكَ ذَلِكَ بَتَفَهُمٍ وَ تَعْلَمَ لَابْتَوْرُطِ الشُّبُهَاتِ وَ عُلوُّ الْخُصُومَاتِ» پسرم گذشتگان تو درباره زندگی شان اندیشیدند و به جای اینکه پزها و سرگرمی ها را انتخاب کنند به دین خدا روی آوردند. تو نیز دو راه، پیش رو داری: یا دین را می پذیری یا نه. اگر پذیرفتی که کار تمام است. یعنی سرمایه تفکر و تحرک گذشتگان را برای خودت ذخیره کرده و نتیجه گرفته ای. ولی ممکن است که نفس تو ایبا کند و از پذیرفتن آنچه که گذشتگان تو به آن رسیدند سر باز زند. بسیار خوب، اشکالی ندارد. اما اگر می خواهی خودت مثل گذشتگان تجربه کنی و خودت مسائل را کشف کنی پس سعی کن با این قاعده جلو روی: طلب کردن تو باید همراه با در صحنه بودن فهم تو باشد نه خیالات و هوس هایت. هدف تو از طلب کردنت باید دانستن باشد نه قدرت نمایی و فضل فروشی، نه در ورطه شک و شبهه در غلتیدن، و نه در بالا بردن جدال و مراء.

نکات بسیار عجیبی است! یکی از آقایان می فرمود: «عالم حقیقی آن است که بداند چه چیز آموختنی و چه چیز ناآموختنی است». یعنی کسی عالم حقیقی است که حد عقل را بشناسد. اگر شما به گونه ای هستید که هر چه دلتان خواست بر زبان می آورید بدانید که هنوز زندگی را نشناخته اید. آدمی که راه را گم کرده است به هر راهی دل می بندد، هر کتابی را می خواند و به هر سخنی گوش فرا می دهد. اگر به او بگویند کتاب جدیدی چاپ شده که درباره مورچه هاست آن را تهیه می کند و می خواند و این در صورتی است که اگر آن کتاب، درباره پیامبران علیهم السلام یا «جنس سنگ های کره مریخ» یا «انواع پشه» نیز بود فرقی برای او نمی کرد، او می خواهد همه این چیزها را بداند! از آنجا که او انسان سرگشته ای است به هر راهی تن می دهد و از آنجا که عالم نشده است نمی تواند تشخیص دهد که چه چیز را باید بداند و از چه چیز باید صرف نظر کند. ممکن است عده ای بگویند: «دانستن همه این مطالب هم، چیز بدی نیست» و من در جواب می گویم: «اتفاقاً چیز بدی است چون وقت ما را می گیرد» دانستن این که مثلاً در افریقا سه میلیون نوع پشه کشف کرده اند چه گره ای از مشکل ما می گشاید؟ وقتی با قرار دادن توری بر روی پنجره ساختمان می توان از ورود پشه ها جلوگیری کرد حتی شناختن انواع پشه های موجود در محل زندگی خودمان هم چندان گره گشا نخواهد بود چه رسد به دانستن

انواع پشه در یک محیط جغرافیایی دیگر! این است که آدم‌های گمشده با این که همه چیز را می‌خواهند، هیچ گاه چیزی به دست نمی‌آورند.

هر انسانی در ابتدا باید بفهمد به دنبال چه می‌گردد و چه چیزی را طلب می‌کند، و پس از پیدا کردن راه، برای روشن شدن سیرش باید به دنبال چراغی باشد. (دانستن این که چه چراغی مسیر دیگران را روشن می‌کند بر عهده او نیست.) او باید بداند چگونه آنچه را که می‌خواهد، به دست می‌آورد. اگر شما بخواهید بدانید در قیامت چه خبر است، نمی‌توانید به هر کسی رجوع کنید بلکه باید به پیامبر اکرم ﷺ مراجعه کنید که می‌فرماید: «لَا نَقِيَامَتِي قَائِمٌ» یعنی همین حالا قیامت من قائم است و من ناظر بر آن هستم. در غیر این صورت هر قدر هم که مطالعه کنید نباید انتظار رسیدن به پاسختان را داشته باشید. هنر بعضی‌ها آن است که خیلی زود پی می‌برند عقل واقعی عقل پیامبر ﷺ است و با عقلشان به عقل پیامبر ﷺ چنگ می‌زنند. چه بسا کورها که بینا هستند و چه بسیار بیناها که کورند! کوری که دستش را به دست یک بینای بصیر می‌دهد هیچ گاه به دلیل کور بودنش زمین نمی‌خورد اما بیناهایی که به تجربه دیگران نظر نمی‌کنند دوباره به همان چاهی می‌افتند که گذشتگان افتاده‌اند. کسی که از لابلایی بودن فردی خبر دارد و می‌داند که او به فلان دلیل، آبروی خود و خانواده و مدرسه‌اش را برده است، با این حال تنش نمی‌لرزد و از این خطر فرار نمی‌کند، این آدم با این که چشم دارد، کور است! در عوض، کسانی هستند که هر چند اطلاع زیادی از این مسائل ندارند ولی عقل خودشان را به دست یک نفر عاقل‌تر از خودشان می‌سپارند، این افراد، خیلی عاقلند، به قول معروف مقلدان محقق هستند یعنی محققانه، عاقلی را می‌یابند و از او تقلید می‌کنند. این کار در عین مشکل بودن، خوبی‌های فراوانی دارد. اینها مثل گروه اول نیستند که هر روز، یک سخن بگویند، و هر روز یک فکر داشته باشند. هیچ کس نمی‌تواند بگوید من با عقلم فهمیده‌ام که چرا نماز صبح، دو رکعت است. هر کس هم که بگوید حدس زده و عین واقع را نمی‌داند. اما هنرمندانی هستند که فهمیده‌اند عاقل‌ترین انسان تاریخ نماز صبحش را دو رکعتی می‌خوانده است. محققانه به این نتیجه رسیده‌اند که پیامبر ﷺ عاقل است و عاقلانه عقلشان را به او سپرده‌اند. این افراد از سرگرمی خودشان بیزارند و از سرگردانی فرار می‌کنند برخلاف عده

دیگر که سرگرم شدن و سرگردان بودن در این دنیا را دوست دارند و معلوم است که تفاوت این دو گروه از زمین تا آسمان است.

## آفت هدایت

حضرت می‌فرمایند که ای پسرم اگر می‌خواهی خودت تحقیق کنی، بکن! اما «لَا تَبْتَورُطِ الشُّبُهَاتِ وَ غُلُوْا الْخُصُوْمَاتِ»: به گونه‌ای که در ورطه شک و شبهه نیفتی و حالت برتری نبینی نداشته باشی. تحقیقی که برای اثبات مهم‌تر بودن محقق صورت پذیرد، جان را نورانی نمی‌کند. حتی ممکن است به سراغ قرآن مجید برویم و آیات مختلف آن را بررسی کنیم تا به رقیمان ثابت کنیم نظرش اشتباه است و سواد خودمان را به رخ او بکشیم. حضرت می‌فرمایند این برتری طلبی خصمانه، آفت هدایت است. این تحقیق نفعی برای ما ندارد. گاهی نیز علممان را بالا می‌بریم تا دائم از دیگران اشکال بگیریم. این حالت نیز خطرناک است و چه بسا انسان را در ورطه شبهه‌سازی و شبهه‌افکنی بیندازد. یکی از بیماری‌هایی که به جان بعضی از علما می‌افتد همین است (وقتی که می‌گوییم «علما»، منظورمان صرفاً علمای دینی نیست هرچند در این موضع بیشترین مصداق شامل حال آنها می‌شود). یعنی بعضی‌ها اهل کلام و فلسفه و استدلال می‌شوند تا بتوانند اشکال کنند یا رقیب را بشکنند، و این حالت برای تحقیق بسیار خطرناک است، حتی گاه انسان مطلبی را برای فهمیدن می‌خواند ولی همین که قلب آماده پذیرش شده ناگهان شیطان خودش را می‌رساند که «خوب یاد بگیر و برای مردم بگو» این هم یک نحوه برتری‌نبینی است که خیلی به انسان ضربه می‌زند. این حالت نخواهد گذاشت که انسان به مطلبی که می‌خواند متدین شود بلکه کمک می‌کند تا متکلم شود. به همین دلیل است که بارها گوشزد کرده‌ام شنوندگان یک بحث بسیار مصون‌تر از گویندگان آن هستند یعنی از آفات شیطان، کمتر ضربه می‌خورند.

«وَ اَبْدًا قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ بِالاسْتِعَانَةِ بِالْهَيْكِ وَالرَّغْبَةِ اِلَيْهِ فِي تَوْفِيْقِكَ وَ تَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ اَوْلَجْتِكَ فِي شُبُهَةٍ اَوْ اَسْلَمْتِكَ اِلَى ضَلَالَةٍ». می‌فرمایند پسرم حالا که معلوم شد می‌خواهی چه کار کنی، قبل از این که تحقیق را آغاز کنی واقعا از خدا کمک بخواه. خودتان می‌دانید

بسیاری مواقع شده که به دنبال تحقیقی رفته‌ایم ولی نور ایمانمان افزون نگشته است؛ در جلسه‌ای شرکت کرده‌ایم اما به جای این که انگیزه‌مان الهی باشد، کسب دانایی بوده است، یا می‌خواهیم مهم شویم. اینها نمی‌گذارند که ما نور پیدا کنیم. حضرت می‌فرماید قبل از این که وارد تحقیق شوی از پروردگارت کمک بخواه، به او بگو: خدایا در این راه کمک کن تا آنچه تو می‌خواهی بشود. «وَالرَّغْبَةُ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ»: و در کسب توفیق، خدا را بخواه. یعنی نیت تو این باشد که خدا از تو راضی گردد. «وَوَ تَرَكَ كُلَّ شَأْنِيَّةٍ»: «شوب» به معنی «قاطی» است. حضرت می‌فرماید از خدا بخواه تا کمکت کند که انگیزه‌های باطل را ترک کنی و آنها را در تحقیقت راه ندهی. «أَوَلَجَّتْكَ فِي شُبُهَةٍ أَوْ اسَلَمْتَكَ إِلَى ضَلَالَةٍ»: که در غیر این صورت یا در شبهات می‌افتی و یا در گمراهی. تعجب آور است که گاه می‌بینیم علامه طباطبایی رحمه‌الله به اندازه فلان آقا درس خوانده و تحقیق کرده است اما همان مسائلی که برای علامه طباطبایی رحمه‌الله روان، زلال، نورانی، صاف و صریح است برای آن آقا حل نشده است. یعنی با این که سواد زیادی دارد پر از شبهه است. این سخنش با آن سخنش وفق نمی‌دهد و هر دو با سومین سخنش نمی‌خواند و بعد هم که سعی می‌کند هر سه سخن را با هم هماهنگ کند با سخن چهارمش جمع نمی‌شود! چیزهای زیادی می‌داند اما پاک و یکدست نیست. به همین دلیل به شما پیشنهاد می‌کنم کتاب هر کسی را نخوانید. بگردید و کتاب افراد مطمئن و شناخته شده را بخوانید تا نور یکدست به شما برسد. بعضی‌ها سخنان بزرگ بزرگ می‌گویند ولی به جای این که جواب سؤالات ما را بدهند تحیر و سرگردانی ما را افزون می‌کنند. به عنوان مثال اگر از آنها پرسید: «وحی چیست؟» به جای این که جواب این سؤال را بدهند یا بگویند نمی‌دانیم، می‌گویند: «هیچ می‌دانید که روانشناسی امروز، به نوعی هیپنوتیزم عقیده دارد که آن هم چیز پیچیده‌ای است؟!» و بعد از انواع تله‌پاتی‌ها و مسائل فراحسی حرف می‌زنند یعنی بعضی‌ها چیزهای زیادی بلدند تا ما را گیج کنند و ذهنمان را از جهت صحیح به تحیر و حیرانی بکشانند؛

مارگیری ازدها آورده است      در شکارش خون دلها خورده است  
از برای آن که گویندش زهی (آفرین)      بسته است بر گردن جانش زهی (ریسمان)

حضرت می‌فرمایند طوری سیر نکن که در شبهه و ضلالت بیفتی. از خدا بخواه یک اندیشه ناب و صریح و زلال به تو بدهد. بعد می‌فرمایند اگر یقین کردی که این صفات را داری وصیت‌های من به دردت می‌خورد و گرنه، نه! این نکته خیلی مهم است.

ابتدا مثال می‌زنم و بعد فرمایش حضرت را می‌خوانم. ممکن است فردی به جلسه‌ای برود تا ببیند سخنران چه می‌گوید که عده‌ای جوان به دور او جمع شده‌اند. معلوم است که از اوّل تا آخر جلسه، چیزی به دست نمی‌آورد چون اصلاً قلب او دنبال مطلب دیگری بوده است. بعضی‌ها می‌گویند ما «تفسیر المیزان» را خوانده‌ایم، مطلب مهمی ندارد! آیا واقعا «المیزان» مطلب ندارد یا آنها دنبال مطلب نبوده‌اند؟ معلوم است که نمی‌توان به راحتی مطالب را از المیزان استخراج کرد و بعد جلوی مردم خودنمایی نمود. «المیزان» آنقدر عجیب است که گاه مطلبی بسیار مهم و قیمتی را به قدری آسان و روان بیان می‌کند که خواننده گمان می‌کند اصلاً چیزی نگفته است. چون علامه رحمه‌الله نمی‌خواهد فخر فروشی کند بلکه می‌خواهد حرفش را بزند. در داستانی آمده که مرغ و غاز حرفشان شد، غاز گفت: نمی‌دانم چرا با این که تخم‌های ما بزرگتر و از لحاظ مواد غذایی مقوی‌ترند مردم بیشتر به سراغ تخم مرغ می‌روند؟! مرغ گفت: ما قبل از تخم کردن، کلی «قُدُود» می‌کنیم تا دیگران به ما توجه کنند. بعد هم که تخم کردیم آن قدر به قدقمان ادامه می‌دهیم تا همه متوجه شوند تخم گذاشته‌ایم. اما شما غازها یواشکی به گوشه‌ای می‌روید و تخم گذاشته، پی کارتان می‌روید. از آنجا که مردم ساده‌اند گول تبلیغات ما را می‌خورند و این است که تخم مرغ گران می‌شود! حالا حکایت ما آدمیان هم همین است. بعضی‌ها وقتی می‌خواهند سخن بگویند آن قدر مطلب‌شان را در بوق و کرنا می‌کنند که همه خیال می‌کنند واقعا مطلب مهمی است. در برابر این گونه افراد، عده‌ای هستند که بدون سر و صدا، با بی‌تکلفی نظراتشان را بیان می‌کنند و با وجود این که نظر اینها مهمتر و عمیق‌تر است اما مردم قدر آن را نمی‌فهمند.

«فَإِذَا أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَ كَانْ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَانظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ». حضرت می‌فرمایند اگر مطمئن شدی که قلبت صاف و زلال است (نه آلوده و در پی تفاخر و تکبر) و خاشع و خاضع است و اراده‌ات بر این کار جمع است (هوس‌هایت تو را به جاهای مختلف نمی‌کشد) و خلاصه همتت، واحد است (برای اهل دنیا به

میدان نیامده‌ای و جدی هستی) پس به آنچه که می‌خواهم برایت بیان کنم بنگر. در غیر این صورت اگر می‌بینی انگیزه‌هایت پراکنده و قلبت آلوده است وصیت مرا رها کن، برو و قلبت را درست کن! از این سخنان حضرت، می‌توان چیزهای زیادی فرا گرفت. اگر متوجه شدید جلسات دینی بر شما اثر نمی‌گذارند بفهمید که یا گوینده، قلب صاف و همت کامل ندارد، یا شنونده، انگیزه درستی ندارد و یا هر دو. در یک تحقیق صحیح، سلامت محقق نقش به‌سزایی دارد. و محقق سالم کسی است که اولاً: صفای قلب و نیت سالم دارد (همین که به حقی رسید در مقابل آن خشوع می‌کند)، ثانیاً: هدفش واقعا تحقیق است نه چیز دیگر.

### انگیزه شایسته در تحقیق

بعد می‌فرماید: «وَ إِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاغَ نَظْرِكَ وَ فِكْرِكَ فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعُشْوَاءَ وَ تَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ» اگر آن همت واحدی که می‌طلبی و دوست داری، در تو جمع نشد و به وجود نیامد، و اگر در طول تحقیق، فکر و نظر و بینش تو آسوده نبود، بدان چونان شتر مستی شده‌ای که جلوش را نمی‌بیند و تلو تلو خوران به این طرف و آن طرف می‌رود و در ورطه تاریکی‌ها می‌افتد. تعبیر بسیار عجیبی است. آدمی که هم مست باشد و هم جلوش را نبیند پرت و پلا می‌رود و دائم زمین می‌خورد. در جامعه افراد زیادی داریم که مطالعات زیادی کرده‌اند و استادان مختلف دیده‌اند اما از آنجا که انگیزه زلال و قلب خاشع و همت واحد نداشته‌اند در دسرهای زیادی برای جامعه درست کرده‌اند. گاه آرزو می‌کنم جوان‌ها سراغ بعضی افراد نروند و کتابشان را نخوانند. البته هیچ‌گاه اسم کسی را بر زبان نمی‌آورم چون می‌ترسم نکته حقی در میان سخنانشان باشد و اگر به کسی بگویم به سراغ آنها نروید با سخن حقشان هم مخالفت کنند. فقط آرزو می‌کنم خدا چشم همه را بیدار کند تا خودشان مواظب باشند. گاه کتاب‌هایی را می‌بینم که پر از آیه و روایت است ولی نوری نمی‌دهد که انسان را به امام معصوم نزدیک کند. اینها نکاتی است که باید به آنها توجه داشت. حضرت می‌فرمایند اگر اهل تحقیق و مطالعه بودی اما نیت پاک، قلب خاشع، نظر جمع و اندیشه متحد نداشتی بدان مانند شتر مستی هستی که در ورطه تاریکی‌ها افتاده است و کسی که می‌خواهد دین را پیدا کند با این خصوصیات، راه به جایی نمی‌برد.



«وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ» طالب دین، پیوسته این طرف و آن طرف نمی‌افتد و حق و باطلی را ممزوج نمی‌کند. انگیزه افراد خیلی مهم است. کسی که می‌خواهد در مورد دین تحقیق کند باید متواضع باشد و پیامبران علیهم‌السلام را نوکری کند، بعد اگر چیزی به او ندادند بگوید دین، بیخود است! با کسی که از ابتدا مقابل دین سینه سپر می‌کند و می‌گوید: «من قبول ندارم» که سخنی نیست. طالب دین، لجبازی ندارد، سوز دارد. هفته گذشته، فردی گفت: «از آنجا که خدا می‌فرماید اگر در معجزه بودن قرآن شک دارید سوره‌ای مثل آن بیاورید» فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ، «من هم یک سوره آورده‌ام» و بعد جمله «لَا مُؤَثِّرَ فِي الوجودِ إِلَّا اللَّهُ» را خواند. به نظر شما باید به او چه می‌گفتم؟ آیا او آمده بود تا در مورد دین تحقیق کند یا آمده بود که با ما در بیفتند؟ مگر همین جمله را کسانی نگفته‌اند که خودشان را نوکر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حساب می‌کنند؟ مگر خودشان نگفته‌اند: «گرد پای انبیاء علیهم‌السلام بود که سرمه چشم ما شد»؟ (بگذریم از این که اصلاً آن جمله، یک سوره محسوب نمی‌شود و حداکثر همانند یک آیه است. در حالی که قرآن می‌فرماید لا اقل یک سوره مثل قرآن بیاورید.) البته گاه می‌توان برای حفظ روحیه مؤمنین با کسانی که قصد لجبازی دارند جدال کرد و به زمینشان زد اما در این حال، دیگر هیچ بهره‌ای نمی‌برند. فقط می‌فهمند که دین قوی است و دنبال کارشان می‌روند.

محقق باید مراقب باشد تا خبط و خلط نکند. محققى که دل خاضع و پر سوز نداشته باشد ممکن است دانا بشود اما هیچ گاه حکیم نمی‌شود. باز هم تأکید می‌کنم به کسانی که اندیشه زیک‌زاکى و پراکنده دارند زیاد اعتماد نکنید، چون اگر امروز یک نظر دارند فردا می‌گویند: «منظورمان چیز دیگری بود» و نظر دیگری می‌دهند. در مقابل این عده، افراد دیگری هستند که سخنانشان از ابتدا نور دارد و هرچه زمان می‌گذرد نورشان بیشتر می‌شود. شهید مطهری رحمه‌الله را می‌توان در زمره این گونه افراد نام برد. اگر دقت کنید پی می‌برید که اولین سخنان شهید مطهری ضدیتی با آخرین سخنان ایشان ندارد. و این امتیاز مهمی است که تفاوت ایشان را با کسانی که سخنانشان پر از شلوغی است ثابت می‌کند. پس اگر خواستید تحقیق کنید متوجه باشید که:

ای بسا ابلیس آدم‌روی هست      پس به هر دستی نباید داد دست

بعد می فرمایند: «وَ الْأَمْسَاكُ عَنْ ذَلِكِ امْتَلُ». خیلی جالب است! حضرت می فرمایند اگر دیدی هنوز یک قلب خاضع نداری صبر کن! که در چنین حالی، امساک ورزیدن سزاوارتر است. هر کس باید موقعیت خودش را تشخیص دهد. وقتی که یک شیر می خواهد به ما حمله کند نمی توان با خیال راحت نشست و درباره تعداد موهای آن شیر بحث کرد! مولوی می گوید کسانی که سوز ندارند، سؤال های بیهوده می کنند. در مثنوی آمده که فردی با دستش محکم به گردن دوستش می زند. دوستش یقه او را می گیرد و می پرسد: «فلان فلان شده... چرا زدی؟!» می گوید: «صبر کن! اول من یک سؤال می کنم، تو جواب مرا بده، بعد بز!» می پرسد: «سؤال چیست؟» می گوید: «وقتی که من با دست به گردن زد صدایی بلند شد. بگو ببینم این صدا مربوط به دست من بود یا مربوط به گردن تو؟!»

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| آن یکی زد سیلی مرزید را        | حمله کرد او هم برای کید را   |
| گفت سیلی زن سؤال می کنم        | پس جوابم گوی وانگه می زنم    |
| بر قفای تو زدم آمد طراق        | یک سؤالی دارم اینجا در وفاق  |
| این طراق از دست من بوده است یا | از قفا گاه تو ای فخر کیا؟    |
| گفت از درد این فراغت نیستم     | که در این فکر و تأمل بیستم   |
| تو که بی دردی همین اندیش این   | نیست صاحب درد را این فکر هین |

یعنی تو چون سوز نداری فکرت دنبال این است که این صدا از گردن من است یا دست تو و لذا در تحقیق خودت بیراهه می روی چیزهایی را می جویی که اصلاً به درد نمی خورد، بعد مولوی ادامه می دهد که:

دردمندان را نباشد فکر غیر خواه در مسجد برو خواهی به دیر کسی که درد اصلی خود را شناخت، که دردش بی خدایی است و تمام حقیقت نزد خداست و با دوری از خدا از همه چیز خود دور شده است این آدم دنبال این که چگونه اوقات فراغتش را بگذراند نمی رود، این آدم تحقیقش برای گذراندن عمر نیست، این آدم به هر کوی و برزن و کتاب و جلسه ای که سر می زند دنبال گمشده اش هست و به همین جهت هم نمی شود او را با جلسه و کتاب های تبلیغاتی گول زد. می گوید:

غفلت و بی‌دردی‌ات فکر آورد در خیالت نکته بگر آورد  
جز غم دین نیست صاحب درد را می‌شناسد مرد را و گرد را  
گول نمی‌خورد چون غم دین و رفتن در مسیری را دارد که به حق ختم شود و لذا مدعی را  
از انسان واقعی تشخیص می‌دهد و طالب دین همین است و بس.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



## جلسه پانزدهم حیات مستحکم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَتَفَهَّمُوا يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي، وَاعْلَمُوا أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمَيَّتُ، وَأَنَّ الْمُفْنَى هُوَ الْمُعِيدُ، وَأَنَّ الْمُبْتَلَى هُوَ الْمُعَافَى، وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقِرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعَمِ وَالْإِبْتِلَاءِ، وَالْجِزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ، فَإِنَّ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جِهَاتِكَ بِهِ...»

«ای فرزند ارجمند، در سخنان من نیکو بیندیش، و بدان که خداوند مرگ، خداوند زندگی است، و آن که می آفریند اوست که می میراند، و آن که نابود می سازد اوست که زندگی باز می گرداند و آن که به بلا می آرماید هم اوست که از بلا می رها کند. این جهان پای نگرفت جز به نعمت‌ها و محرومیت‌ها و رنج‌ها و پاداش‌ها و کیفرها به روز رستاخیز، و به دیگر مشیت‌های خدا که بر آن آگاه نیستی. پس اگر از رویدادهای این جهان، دانستن نکته‌ای بر تو دشوار نماید از نادانی خویش دان...»

در واقع حضرت می‌خواهند بفرمایند: پسر! این وصیت، عصاره حیات پدری است که در مقام وحدت، همه عالم را در تحقیق خودش دارد؛ پس آن را خوب بفهم و سرسری از آن مگذر: «فَتَفَهُمُ وَصِيَّتِي». بعد می‌فرمایند «بدان که مالک مرگ، همان مالک حیات است، و آن که خلق می‌کند هموست که می‌میراند؛ و آن که نابود می‌کند و می‌میراند، هم اوست که در قیامت برمی‌گرداند؛ و آن که به بلا می‌آزماید هم اوست که عافیت می‌بخشد» بسیار عجیب است این عبارات بدان معنی است که جهان، گسسته از یک مدیریت مطلق نیست. این طور نیست که یک طرف جهان را یک نفر بکشد و یک طرف دیگرش را فردی دیگر. فکر می‌کنید چه وقت ما در دنیا امنیت نخواهیم داشت؟ ریشه همه اضطراب‌ها آن است که انسان تصور کند جهان در دست قوای متضادی است که نسبت به هم، سر جنگ دارند. این نگرش به هستی و جهان، درست در مقابل نگرش حضرت قرار دارد که چهره‌های متفاوت زندگی را در قبضه یک قدرت واحد و حکیم می‌داند. قصه این چهره‌های متفاوت، قصه کفه‌های ترازوست که هرچند به ظاهر، ضد هم عمل می‌کنند ولی در حقیقت، هر دو یک هدف دارند و آن، وزن کردن اجسام است.

برای این که سخن حضرت را بهتر بفهمیم باید ببینیم چه شده که حضرت، این نکته را به عنوان یک چشم بینا و یک وصیت عظمی به فرزندشان گوشزد می‌کنند؟ به عبارت دیگر اشکال ما انسان‌ها کجاست که با دانستن این نکته، نجات پیدا می‌کنیم؟

اگر انسان زندگی را محدود و تک بعدی فرض کند خود را در میان حادثه‌ها اسیر می‌بیند و به این ترتیب ضربه می‌خورد. جوانی را در نظر بگیرید که موقع کارش شده، اما هنوز شغلی پیدا نکرده است. این جوان زندگی را چگونه تجزیه و تحلیل می‌کند؟ ممکن است فکر بی‌کاری و آینده نامعلوم، باعث اضطراب او شده، او را دچار توقف، یأس و افسردگی کند. اما اگر به چیزی ورای وضعیت خودش نظر کند پی می‌برد که جهان، جهان کار و فعالیت است و هر کسی برای خودش کاری دارد. اگر او هم در حال حاضر، کار مخصوصی که می‌طلبد ندارد این وضع، تا ابد طول نخواهد کشید و او هم بالاخره کاری پیدا خواهد کرد. بدین گونه اگر با زاویه محدود بی‌کاری، به تجزیه و تحلیل همه زندگی‌اش نپردازد بلکه با این قاعده که «من نیز همچون همه انسان‌ها حتماً به کار دست خواهم یافت» به زندگی نگاه کند از دیوار

تنگ تجزیه و تحلیل محدودی که داشت آزاد می‌شود. حال، محدوده بحث را وسیع‌تر می‌کنیم: کسی که شغل محدودش را همه زندگی‌اش فرض کند و از آنجا که چندان رضایتی از شغلش ندارد فکر کند زندگی‌اش را باخته است همانند کسی است که به خاطر بی‌کار بودن، زندگی‌اش را از دست رفته می‌داند. باز هم جلوتر می‌رویم: کسی هم که عمر زمینی‌اش را تمام زندگی‌اش فرض کند، همانند شخصی است که بی‌کاری موقتش را همه زندگی‌اش گرفت، نتیجه چنین بینشی، فشاری است که بر روح آن شخص وارد می‌شود. او نمی‌فهمد کرانه بزرگ زندگی در قبضه خداوندی حکیم است و حیات، چهره‌های مختلفی دارد: چهره‌ای به نام زنده بودن و چهره‌ای به نام مردن. درست درک نکردن این نکات، نه تنها از تنفس صحیح شخص در این زندگی جلوگیری می‌کند بلکه او را از اهداف اصلی خلقت نیز باز می‌دارد.

باز به جمله حضرت توجه کنید که می‌فرمایند: «وَأَعْلَمُ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ» همان که مالک موت است، هم او مالک حیات است.

### مرگ، دریچه‌ای به نعمت بزرگ

مطمئناً جملات حضرت، وسیع‌ترین بینش ممکن را به انسان می‌دهد. این جملات که عصاره همه حیات و بصیرت یک امام معصوم است، انسان را در داشتن یک حیات صحیح، کمک فراوانی می‌کند. وقتی که حضرت می‌فرمایند بدان که مالک موت، همان مالک حیات است، یعنی مرگ، چهره‌ای از ظهور حیات است؛ یعنی مرگ، مقدمه حیات است؛ یعنی مرگ بخشی از لطف برین کسی است که حیات را پراکنده است؛ یعنی مرگ قسمتی از نعمت مُنعم است؛ یعنی مرگ چهره‌ای از زندگی است؛ یعنی باید برای چهره دیگر زندگی نیز در همین زندگی مقدماتی، زاویه‌ای باز نمود؛ یعنی وسعت حیات انسانی را نباید در زندگی محدود دنیایی دفن نمود. انسانی که مالک مرگ را همان مالک حیات می‌داند خودش را در دست خالق حکیمی می‌بیند که علاوه بر «تنفس بدنی»، «تنفس بعد از بدنی» نیز به او بخشیده است. ببینید این دیدگاه چقدر به انسان وسعت می‌بخشد به خصوص اگر توجه داشته باشیم که تنفس پس از بدن به مراتب بیشتر و طولانی‌تر از تنفس بدنی است گویا اینکه آن تنفس، انتهایی

نخواهد داشت. اگر به تاریخ بشر دقت کنید خواهید دید تمام تمدن‌هایی که نفهمیدند «مالک مرگ، مالک حیات است»، آنچنان به زندگی دنیایی چسبیدند که همه زندگی‌شان را از دست دادند، حتی همان زندگی دنیایی‌شان را.

تمامی تمدن‌هایی که انسان را به وسعت ابدیت در دست خالقی حکیم ندیدند، هر انتخاب و گزینشی که انجام دادند و هر رسم و عادت و فرهنگی که داشتند و هر قانونی که مقرر کردند، همه و همه بر ضد خودشان بود. خودتان را امتحان کنید. اگر به جد نگذارید ذهن محدودی که کل حیات را در زندگی دنیایی خلاصه می‌کند، بر شما حکومت کند، اگر خودتان را وسیع‌تر از تنفس بدنی‌تان، در دست خالقی حکیم یافتید، مطمئن باشید سایه تنگ و تاریک دنیاگرایی از سرتان برداشته خواهد شد.

ماهیان ندیده غیر از آب پرس پرسان زهم که آب کجاست  
دائم از خود می‌پرسیم: «چگونه راحت شویم؟ چگونه راحت فکر کنیم؟...» کافی است  
مقداری سرمان را بالا بیاوریم. جهان فراخ ابدیت، همواره در کنار ماست منتها این ماییم که  
طناب زندگی را گرفته‌ایم و به جای اینکه از آن، بالا رویم به پایین سرازیر شده‌ایم.

تو درون چاه رفتستی ز کاخ چه گنه دارد جهان‌های فراخ  
مر رسن را نیست جرمی ای عنود چون تو را سودای سر بالا نبود  
عجبا! به زندگی محدود و گذرای دنیایی چسبیده‌ایم و سرمان را بالا نمی‌کنیم تا به وسعت  
حیات در دست خالق حکیم بنگریم. غم‌ها، خوشحالی‌ها و روزمرگی‌ها، همه زندگی ما شده  
است. یک روز که چیزی به دست آوریم خوشحال می‌شویم و یک روز که چیزی از دست  
دهیم ناراحت می‌شویم. یک روز که شغلمان مهم شود خوشحال، و یک روز که از اهمیت  
بیفتد غصه‌دار می‌شویم. این بدترین و زشت‌ترین نوع زندگی است که محور غم‌ها و  
شادی‌های ما دنیاست؛ این نشان دهنده اسارت ماست که با داشتن دنیا، خوشحال و با نداشتن  
آن غمناک می‌شویم. باید با توجه به جمله امیرالمؤمنین علیه السلام فوق شادی و غم زندگی کنیم

آن که او بسته غم و خنده بود او بدین دو عاریت زنده بود  
این خوشی در قلب‌ها عاریتی است زیر زینت مایه بی‌زینتی است



سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جو و ترک این مرداب گیر خوشی دنیا، قرضی است، چون خود دنیا قرضی است. سخن، عجیب تر از این ها است و من اگر تا آخر جلسه، فقط در این باره صحبت کنم باعث خستگی شما خواهم شد. اما باز از شما می خواهم توجه داشته باشید. که انسانی متعالی است که این سخن را می گوید: «وَأَعْلَمُ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ» آن که می میراند همان است که زنده می گرداند و حیات می بخشد. یعنی زندگی به تمامی در قبضه حق است. زندگی را ببینید، توکل زندگی را ببینید و خودتان را محدود نکنید که به مصیبت بزرگی دچار خواهید شد. بیایید خودمان را آزاد کنیم. این موضوع را فراتر از یک بحث اخلاقی، به عنوان یک بحث بینشی تلقی کنید. کسی که برای دنیا اصالت مطلق قائل شود، نمی تواند کاری برای خودش بکند. انسان به وسعت ابدیت است و اگر مقصد او دنیا شد چه ابزار او سنگ باشد چه فلز، تفاوت ابزارها مقصد او را تغییر نخواهد داد. این که وسیله نقلیه او اسب باشد یا هواپیما، هیچ نقشی در حیات ابدی او ندارد بلکه حداکثر باعث نوعی رفاه در زندگی دنیایی او خواهد شد. و در جای خود بحث شده که هر چند داشتن رفاه اشکالی ندارد اما رفاه پرستی بد است. چسبیدن به دنیا به گونه ای که هر منحنی دنیا، منحنی حیات ما و هر موج آن، موج حیات ما شود، بد است. یادتان نرود هنگامی که امام خمینی رحمه الله در حالی که مثل یک قهرمان شاخ شاه را شکسته است و از «نوفل لوشاتو» به ایران برمی گردد از ایشان می پرسند: «چه حالی دارید؟» می گویند: «هیچ». چرا؟ چون کل دنیا را همانند پوسته گردویی می بینند. باید پذیرفت که پیروزی های دنیا چندان فرقی با شکست هایش ندارد (واضح است که «پیروزی در بندگی» در دنیا منظور نیست). حافظ خوب گفته است:

سوداگردان عالم پندار را بگو سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی در شرح حال مرحوم آیه الله الهی قمشاه آمده است که این شعر حافظ را بسیار تکرار می کرده اند. چون عالم پندار، همین دنیا است. اگر کسی دنیا را اصل بگیرد دچار پندار شده است (بینش صحیح آن است که دنیا را بخشی از حیات ببیند نه کل آن). حافظ می گوید سرمایه کم کنید که سود و زیان در این دنیا چندان تفاوتی با هم ندارند!

بعد حضرت می فرمایند: «وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ»: آن که خلق کرده است می میراند. دو نکته را می توان از این عبارت نتیجه گرفت. اول: خدا موجودات را از سر فیضش خلق کرد و با همان قاعده می میراند، پس مردن و میراندن، ادامه همان فیض برتر است. این نکته در فلسفه اسلامی هم ثابت می شود. البته باید توجه داشت که امام قصد ندارند فیلسوفانه حرف بزنند و فیلسوفان، حرفهای امامان علیهم السلام را محدودتر می کنند و از عمق کلام ایشان می کاهند. دوم این که در اینجا نیز امام به همه انسانها گوشزد می کنند که تمامی سنتها در قبضه حق است. شما خودتان را در گستره ای ببینید که خدا در تمامی صحنه های آن حاضر است. یک مثال می زنم. به ظاهر، شب و روز وجود دارد که ضد هم هستند. و علت پدید آمدن آنها نیز چرخش زمین به دور خودش، و تابش خورشید در گوشه ای از فضاست. خورشید که فقط نور است و شب و روز در مورد آن معنی ندارد، گردش زمین هم که فقط گردش است و ربطی به شب یا روز ندارد، با این حال شب و روز پدید می آید. یعنی گردش غیرمتضاد و خورشید غیرمتضاد، شب و روز متضاد را پدید می آورند. یعنی پشت این تضادها یک عدم تضاد وجود دارد. ممکن است بگویید: «چرخیدن هم، بوی تضاد می دهد.» آری، چرخیدن، حرکت است و حرکت، یعنی تبدیل قوه به فعل؛ یعنی وجود و عدم، یعنی بودن و نبودن. وقتی حرکت می کنیم در یک محل می میریم و در محل دیگری زنده می شویم؛ محلی را خراب می کنیم و محلی را آباد می نماییم. یعنی تا محل قبلی خراب نشود محل بعدی تحقق پیدا نمی کند. پس می توان گفت در حرکت هم نوعی تضاد وجود دارد. حال می گوئیم هر حرکت عَرْضِی، به یک حرکت جوهری ختم می شود. یعنی تمامی این حرکات به جهت عین الحركة بودن ذات عالم مادی است. دقت کنید. درست است که جهان، عین الحركة است اما عین الحركة، یک چیزی نیست که حرکت بر او عارض شده باشد بلکه خودش عین حرکت است. حرکت یک چیز است، همان طور که تری یک چیز است، اما عین تری (آب) چیزی نیست که تر باشد بلکه خودش عین تری است. در حرکت جوهری می خوانیم که ذات عالم ماده، عین الحركة است یعنی وجودی در صحنه است که آن وجود، عین الحركة است. یعنی عین الحركة، آن چیزی نیست که حرکت دارد بلکه یک وجود است، و وجود، ثابت است. پس ریشه تمام این تضادها به

یک وجود ثابت ختم می‌شود و می‌توان گفت: «ظهورهای متضاد، در قبضه وجود ثابت غیرمتضادند».

حال با این دید به دنیا بنگرید. «وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَأَنَّ الْمُنْيَى، هُوَ الْمُعِيدُ» آن که خالق است می‌میراند و آن که شما را فانی می‌کند شما را باز می‌گرداند. به دیدی که حضرت، ارائه می‌دهند دقت کنید: یک دید وسیع که باعث درست تجزیه و تحلیل کردن زندگی است. انسانی که در چنین وسعتی قرار گیرد هرگز با موج‌های کوچک حیات دنیایی از جا کنده نمی‌شود. امروزه، وضع مردم بسیار بد است، نه از آن جهت که دنیایشان می‌لرزد، از آن جهت که دنیای لرزان، همه زندگی‌شان شده است. مگر امکان دارد که دنیا نلرزد؟ دنیا عین الحركة است، ذات جهان، حرکت است، حرکت هم یعنی هر لحظه رفتن و رفتن، مردن و زنده شدن... اما انسان امروز شدیداً به دنیا دل بسته است و بسیار تلاش می‌کند تا این زندگی را برای خودش، آرام کند. دو مشکلی که وجود دارد عبارت است از این که اولاً: این زندگی دنیایی، همه زندگی انسان نیست. ثانياً: این زندگی دنیایی، آرام شدنی نیست. به همین دلیل است که قرن بیستم، قرن اضطراب‌ها شده است و به قول اریک فروم: «بیشتر تخت‌های بیمارستان‌های آمریکا، توسط بیماران روانی اشغال شده است» و این در حالی است که بسیاری از افراد روانی که بیمار بودن خودشان را نمی‌بینند بیرون بیمارستان به سر می‌برند. حتی می‌توان گفت هیچ انسان غیرمتعبد وجود ندارد مگر این که از نوعی بیماری روانی رنج می‌برد.

در مقاله‌ای آمده بود: «بهترین روش بهداشت روانی، اصلاح روح توسط ایمان است.» (اگر این اشکال را ندیده بگیریم که چرا «ایمان» را در خدمت بهداشت روانی قرار داده است نه بالعکس) می‌توان نتیجه گرفت: «هر کس ایمان ندارد، بهداشت روان ندارد» آیا ریشه تمامی اضطراب‌های بشر امروز این نیست که بیش از حد، به دنیای لرزان تکیه کرده است؟ هر روز می‌دود، و هرچه بیشتر می‌دود کمتر می‌رسد. همه زندگی‌اش را در دنیای لرزان خلاصه کرده است و نمی‌بیند که حیات و مرگ در قبضه وجود حکیمی متعالی قرار دارد و آن که فانی می‌کند برمی‌گرداند. همین امر نمی‌گذارد که او سر به سلامت ببرد.

«وَأَنَّ الْمُتَّبِلِي هُوَ الْمُعَافِي» خدمت یکی از اساتید بودیم فرمودند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مَدَتِي مَرِيضٌ بُوَدْمًا!» و الله اینطوری است که بعضی افراد در مرضی هم به اندازه دوران سلامتی‌شان، حق

حکیم فیاض را مشاهده می‌کنند. درست است که باید برای سلامتی همدیگر دعا کنیم - چون در سلامتی، راحت‌تر بندگی می‌کنیم - اما این یک قاعده کلی نیست. درست است که در دعاها آمده است: «خدایا به من سلامتی ببخش» اما می‌توان گفت که در بیشتر اوقات منظور از این سلامتی، سلامتی روحانی است. فرض کنید یکی از ابزارهایتان را از دست داده‌اید. مثلاً دست یا پایتان شکسته است. چگونه به این حادثه نگاه می‌کنید؟ و چقدر برایتان مهم است؟ مسلماً نگاه فردی که زندگی را به وسعتی ابدی در قبضه حق می‌بیند با نگاه فردی که بیش از محدوده دنیا نمی‌بیند، تفاوت جدی دارد. از فرمایش حضرت که در اواخر نامه می‌فرمایند: «من از نصیحت تو کوتاهی نکردم» معلوم می‌شود که مسائل عجیبی و رای این سخنان خوابیده است. کاش همه ساعت‌ها، یک ساعت، و همه کلمات یک کلمه و همه احوال یک حال می‌شد تا ما این جمله حضرت را می‌فهمیدیم: «آن که امتحان می‌کند و به بلا می‌کشانند همان است که عافیت می‌بخشد و به رستگاری درمی‌آورد». آیا روزی فرا می‌رسد که بصیرت ما به جایی برسد که بفهمیم این بلاها، مصیبت‌ها، امتحان‌ها و فشارها در دست همان است که عافیت‌ها، رستگاری‌ها و سعادت‌ها را می‌دهد؟ از خدا بخواهیم: «خدایا چشمان را باز کن تا حادثه‌ها را درست ببینیم.»

یک مثال می‌زنم در نظر بگیرید که گرسنه شده‌ایم و کسی هست که می‌داند ما گرسنه‌ایم - اصلاً خودش ما را گرسنه کرده - و خیلی هم با محبت است، نان هم پیش اوست، فعلاً هم با این که به طور قطع دوستان دارد، نانمان نمی‌دهد و هموست که بناست به ما نان بدهد. با این اوضاع، چه می‌کنیم؟ آیا فریاد می‌کشیم و بی‌تابی می‌کنیم و به این طرف و آن طرف می‌دویم؟ یا با علم به این که هم گرسنگی و هم سیری به دست همان کسی است که از تمامی احوالات ما خبر دارد، در راحتی به سر می‌بریم و صبر می‌کنیم و آنچه را که باید انجام دهیم انجام می‌دهیم؟ چون ربّمان را مهربان و قادر و غنی می‌دانیم: «هم بلا از تو محبت هم ز تو» حضرت می‌فرمایند بیا و از این زاویه به حوادث نگاه کن تا هم غلط ندیده باشی، هم حیران و سرگردان نشوی.

یک بار برای یکی از دوستانمان مشکلی پدید آمده بود که ظاهراً حل ناشدنی بود. ابتدا بسیار حیران بودم اما دو روز نگذشت که متوجه شدم هزار محبت در آن مشکل خوابیده است.

وقتی انسان، همه چیز را دست خدا ببیند با بروز مشکلات از کوره در نمی‌رود بلکه جستجو می‌کند تا اصل قضیه را دریابد. هر حادثه‌ای که رخ می‌دهد نشانگر اجرای سنتی از سنت‌های الهی است و انسان باید در پی کشف آن سنت باشد.

### برکات سختی‌ها

«وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمُ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَىٰ مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعْمَاءِ وَ الْإِبْتِلَاءِ»، بدان که دنیا مستقر نمی‌شود و سنت خدا در آن جاری نمی‌گردد مگر از طریق نعمت و بلاهایی که خدا در آن قرار داده است. یعنی خدا دنیا را ساخته است - از دستش هم درنرفته است - ولی سنتی که در آن جاری می‌کند سختی و راحتی دادن است به طور توأمان. مدیر دنیا، مدیریت خودش را از طریق نعمت‌ها و بلاها اعمال می‌کند. نه بلاها از دست خدا دررفته‌اند و نه راحتی‌ها از زمام اختیار او خارج شده‌اند. نه راحتی دادن‌ها مدیریتی جدا از سختی دادن‌ها دارد و نه سختی دارای مدیری غیر از مدیر راحتی است. نه سختی گسسته از راحتی است و نه راحتی جدای از سختی. یک زندگی است که هم سختی دارد و هم راحتی، لذا می‌توان به جایی رسید که گفت:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ ای عجب کس عاشق این هر دو ضدّ خدایا زندگی راحت بی‌تحرك و بی‌مزه به چه کار می‌آید؟ یک شور و حیرت، مصیبت و جنگ یا محرومیتی بده تا از بی‌حرکی و تنبلی به درآییم! هنگامی که مریض در تختش خوابیده، اگر مرتب پهلو به پهلو نشود بدنش زخم می‌شود، و سختی‌ها و رنج‌های حیات، تکان‌هایی است که بر ما وارد می‌شود تا خونمان لخته نگردد. لذا است که هم تقاضای رفع مشکلات می‌کنیم و هم نگرانیم که ما را به راحتی سردی گرفتار کند.

نالَم و ترسم که او باور کند      و ز ترخّم جور را کمتر کند  
موقعی که مشکلی برای من ایجاد نموده و حالم را گرفته است، می‌نالَم و از خدا می‌خواهم که مشکلم را برطرف کند. اما در عین حال ترسانم مبادا حرف مرا باور کرده، مشکلات مرا کم کند.

اگر در راحتی محض قرار گرفتیم چه کنیم؟ در آن وقت همانند بلبلی خواهیم بود که از گُل جدایش کرده‌اند. بر من مباد که خدا مرا از سختی جدا کند - دقت کنید که دید خوبی است.

نالَم و ترسم که او باور کند      و ز ترحم جور را کمتر کند  
واللّه از زین خار در بستان شوم      همچو بلبل زین سبب نالان شوم

باز هم ناله سر خواهیم داد اما این بار به خاطر آن که او سختیها را از من گرفته است. قرآن می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»<sup>۱</sup> (ما انسان را در سختیها می‌پرورانیم) خدا می‌فرماید شما پشته‌های سخت و گردنه‌های تنگ حیات را پشت سر نگذاشته‌اید. مرده و ساکت و ساکنید و تا به سختی‌ها نیفتید نمی‌توانید خودتان را آزاد کنید. تا سختی‌ها را نوشید زنده نمی‌شوید.

«فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ»<sup>۲</sup>

مرگ نیز شربت گوارایی است که انسان خواهد نوشید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»<sup>۳</sup>

مُردم از حیوانی و آدم شدم      پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم  
مرگ، ما را نمی‌بلعد. ماییم که مرگ را خواهیم چشید. «ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» با این زاویه به هستی نگاه کنید. مدبری در صحنه است که نظام عالم را براساس امتحان، مستقر کرده است و بشریت را با امتحان کردن به نهایت می‌رساند. و امتحان با سختی‌ها و آسانی‌ها، و نعمت‌ها و بلاها صورت می‌پذیرد. در روایات آمده است که یکی از بهترین ذکرها «ماشاءالله» است. یعنی انسان به مقامی برسد که بگوید: «هرچه خدا بخواهد». یعنی من انسان با تمام فعالیت‌هایم در عرصه حیات، تسلیم سنت جاری حق هستم. باز در روایات آمده است که اگر هنگام نیمه شب، دو رکعت نماز بخوانید، بعد به سجده رفته از عمق جان، با شعور کامل، هفت مرتبه «ماشاءالله» بگویید هنوز بلند نشده، تمام اخلاق خبیث شما فرو می‌ریزد.

یک روز به اخلاص بیا در بر ما      گر کام تو بر نیامد آن گه گله کن  
ای یک دله صد دله، دل یک دله کن      صرّاف وجود باش و خود را یله کن

۱ - سوره بلد، آیه ۴.

۲ - سوره بلد، آیه ۱۱.

۳ - سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

در تعقیبات نماز صبح، دعای قیمتی و عزیزی می‌خوانید که در آن هم پس از گفتن چند عبارت مثل «أَفَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» به ماشاءالله می‌رسید: «ماشاءالله لا ماشاء الناس. ماشاءالله وإن كرهه الناس...» (آنچه خدا بخواهد نه آنچه مردم بخواهند. آنچه خدا بخواهد اگر چه مردم ناخوش داشته باشند...) چه خوش است گاهی که انسان به مقامی برسد که در گهواره پر رحمت خالق حکیم، آن گونه که او دوست دارد، زندگی کند. دنیا فقط از این زاویه، زیبا و واقعی است! و گرنه آنهایی که نفهمیدند تمام حیات، دست خداست به چنان اضطراب و بدبختی و حرص و فلاکتی دچارند که فوق‌العاده سخت و طاقت‌فرساست. دوباره عبارت قلبی حضرت را مرور می‌کنیم: «وَأَنَّ الْمُتَّبِلِي هُوَ الْمُعَافِي» آن که امتحان می‌کند و بلا می‌فرستد همان کسی است که عافیت می‌بخشد. حال اگر ناگهان متوجه شدید ضرری به شما رسیده است چه می‌کنید؟ آیا یادتان مانده است که این بلا از جانب همان کسی است که عافیت می‌دهد؟ اگر چنین دیدی داشته باشید دنیا را مثل امام عليه السلام دیده‌اید اما اگر دیدتان این نباشد احساس شکست می‌کنید. (همان طور که بزرگ‌ترین بدبختی جهودها (یهودیان و غیره) همین است که همه زندگی‌شان دنیاست و کوچکترین ضرری آنها را از پای درمی‌آورد. این که معروف شده است: «جهودها خون دیدند» نشان دهنده انفعال شدید آنها در برابر هرگونه مصیبتی است) به جنگ میان اسرائیل و شیعیان لبنان دقت کنید. مسلماً تعداد شهدای ملت مسلمان لبنان بیش از کشته‌های یهودیان اسرائیلی است اما با کشته شدن یک یهودی، انگار همه اسرائیل می‌لرزد این نشان دهنده انفعال شدید آنها در برابر هرگونه مصیبتی است. ممکن است بگویید: «ما می‌میریم آنها هم می‌میرند.» اما ما نمی‌میریم، یعنی در افق دید ما مرگ، مفهومی ندارد در حالی که آنچه باعث از پای درآمدن یهودیان می‌شود همان روحیه‌ای است که نمی‌تواند بمیرد. یعنی نمی‌فهمد همان که بلا و مرگ می‌دهد، همان است که عافیت می‌دهد و لذا نمی‌تواند ضرر دنیایی را تحمل کند و اساساً متوجه نیست ضرر و سختی از جانب همان آمده است که عافیت از جانب او می‌آید و لذا ضرر او را از پای درمی‌آورد.

«وَ أَنَّ الْمُبْتَلَىٰ هُوَ الْمُعَافَىٰ» به اطراف خودتان دقت کنید. به احوال خودتان توجه کنید. کسی که بلا می‌دهد همان کسی است که عافیت می‌دهد. چه بسا در متن بلا، عافیت است. اصلاً معلوم نیست این بلا همان عافیت است یا جدای از آن است.

به طور کلی باید گفت زاویه حیات هر فرد، براساس وجود ابزارهایی است که خدا برای امتحان، به او بخشیده است و غیر از این، حیات نیست. کسی که به خاطر نوع یا رنگ اندامش - مثلاً رنگ مویش و یا شکل و قدش - غصه بخورد غصه چیزی را خورده است که نه دارد و نه احتیاج دارد. هر کس با آنچه که خودش دارد می‌تواند به خود برینش برسد، وگرنه آنچه که ندارد به او مربوط نیست. زن، مرد بودن ندارد، و برای رسیدن به هدفش نیز به «مرد بودن» احتیاج ندارد.<sup>۴</sup>

«وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَىٰ مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ وَالْإِبْتِلَاءِ، وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ، فَإِنَّ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَأَحْمِلْهُ عَلَىٰ جِهَاتِكَ بِهِ»

می‌فرمایند بدان که تمام چیزها - چه آنها که بدانی چه آنها که ندانی - همه به دست خداست. تو از جریان علت و وقوع بعضی امور چیزی نمی‌دانی، آن را به حساب جهل خودت بگذار نه به حساب این که از دست خدا دررفته است. گاه واقعه‌ای روی می‌دهد که پذیرفتن آن برای انسان، سخت است مثلاً همه ما به امام‌رحمه‌الله محبت شدیدی داشتیم این محبت، آن قدر شدید بود که جرأت نمی‌کردیم مرگ امام را تصور کنیم. ناگهان امام رحلت کردند. اینجا نباید گفت: «آخر چرا؟» حضرت می‌فرمایند آن را به جهل خودت واگذار. بعضی‌ها به هر دری که می‌زنند و هر راهی که می‌روند، با مشکل روبه‌رو می‌شوند. آیا باید بگویند: «ما تنها در این دنیا رها شده‌ایم و کسی پشت و پناهمان نیست»؟! یا باید بگویند: «یک جریاناتی هست که ما نمی‌دانیم»؟! آیا واقعا ما به خود وانهاده شده‌ایم یا همه چیز، دست خداست؟ حضرت می‌فرمایند هرگاه حکمت چیزی را درنیافتی آن را به جهل خودت نسبت ده نه این که فکر کنی امور از دست خدا دررفته است.



بعضی جوان‌ها هستند که به دلایلی نتوانسته‌اند تشکیل خانواده دهند. حال باید چه کنند؟ آیا می‌توان گفت «پشت پرده» ضد این افراد اقدام می‌کنند؟ آیا امکان دارد که خالق انسان ضد او باشد؟ انشاءالله در جلسه آینده پیرامون این موضوع سخن خواهیم گفت. اما اینجا متوجه باشید که گاهی اوقات ما انسان‌ها برای خودمان یک نوع زندگی تنظیم می‌کنیم که خدا برای ما تنظیم نکرده است. مثلاً کسی که یک دستش معیوب است می‌گوید: «اگر یک دست دیگر داشتم خیلی خوب می‌شد، می‌توانستم وزنه بلند کنم و در مسابقات وزنه‌برداری شرکت کنم» یعنی نپذیرفته است که خدا نوعی زندگی برای او تنظیم کرده که وزنه بلند کردن در آن نیست. و یا مثلاً کسی به او می‌گوید: «حیف، تو هیچ گاه نمی‌توانی قهرمان شنا شوی، چون با این دست نمی‌توانی خوب شنا کنی» خوب این که مهم نیست، خدا یک زندگی برای او تنظیم کرده است که در آن قهرمان شنا نشود. مشکل ما اینجاست که یک زندگی برای خودمان تنظیم می‌کنیم و به خدا می‌گوییم: «برنامه ما را اجرا کن!» پس ما خداییم و خدا بنده ما! نعوذ بالله. باید این معادله را معکوس کرد و گفت: «خدایا چون می‌دانیم بلا و عافیت، و نعمت و سختی به دست قادر و حکیمی چون توست هر آنچه خواهی، می‌خواهیم!» اگر به مقامی رسیدیم که فهمیدیم بالاتر از «خواستن از خدا»، نخواستن است و بندگی کردن، «والله کز آفتاب فلک خویتر شوی!»

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»



## جلسه شانزدهم بالاترین بصیرت

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِنَسْتَقِرَّ إِلَّا عَلَىٰ مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعَمِ وَالْإِبْتِلَاءِ وَ  
الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ، فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ  
فَاحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهَالَتِكَ بِهِ فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَ  
مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ  
ذَلِكَ. فَاعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّأَكَ وَ لِيَكُنْ لَهُ تَعْبُدُكَ وَ إِلَيْهِ  
رَغْبَتُكَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ. وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ  
الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَارْضَ بِهِ رَائِدًا وَ إِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ  
نَصِيحَةً وَ إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَ إِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلُغَ نَظَرِي لَكَ.

این جهان پای نگرفت جز به نعمت‌ها و محرومیت‌ها و پاداش روز جزا، و  
مشیت‌های خدا که ما از آن آگاه نیستیم. پس اگر از رویدادهای این جهان،  
دانستن نکته‌ای بر تو دشوار نماید آن را از نادانی خویش دان، که نخستین بار که  
آفریده شدی چیزی از این همه بر تو معلوم نبود، سپس به بسیاری از آنچه  
نمی‌دانستی آگاه شدی. بسا چیزها که نمی‌دانستی و در حکم آن سرگردان بودی،

اما سرانجام به آن آگاه شدی. پس چنگ در بندگی کسی زن که تو را آفریده و روزیت بخشیده و اندامت را موزون ساخته است. پس تنها بنده او می باش و روی به سوی او آر و تنها از او بیم دار. ای فرزندم! بدان که هیچ کس چون رسول الله ﷺ از خدا آگاهی نداده است. پس رستگاری خویش را به رهبری او دلخوش باش. من در نصیحت تو کوتاهی نکردم و تو به اندازه ای که من به تو توجّه دارم، خودت نمی توانی به خودت توجّه داشته باشی، هر چند هم که بکوشی.

حلول ماه محرم را که توجّه قلبها به امام السّالکین و قهرمان کربلاست به همه عزیزان تبریک و تسلیت عرض می کنم. همین قدر عرض کنم که سلوک و سیر و دین داری منهای فنای عبد، آن نتیجه ای را که باید و شاید نمی دهد. شهادت ظهور فنای عبد است در حق و به لطف حق. همان طور که نبوّت لطف خداست به عبد، شهادت نیز لطف خداست به مؤمن تا به عالی ترین درجات عبودیت برسد. در این ایام وقتی که عبادت و عزاداری می کنی به این نکته قلبا توجّه داشته باشی که امام السّالکین عالی ترین درجه عبودیت را یعنی فناء را از طریق شهادت انتخاب کرده است. حالا همه حرکات امام را با همین محور ببین که امام در دریای فنا این کارها را می کند و تا این کارها را نکند فنای حضرت، مطلق نمی شود. شهادت یک فنای شیرین است و تا انسان مؤمن عشق به شهادت نداشته باشد اصلاً در وادی بندگی قدم نگذاشته است. دغدغه دنیاپرستی بنده را به هلاکت می رساند و رهایی از این هلاکت به وسیله شهادت میسر است. حالا امام حسین علیّه السلام به ما یاد داده است که چطور از دغدغه های دنیاپرستی به صعود خداپرستی برسیم و این سیر را سیر به سوی بهشت گویند و آن سیر، سیر حسینی است. و محال است کسی به اباعبدالله نظر بکند و از گرفتاری دنیاپرستی آزاد نشود.

حضرت علی علیّه السلام در نامه شان به فرزندشان فرمودند در وصیت من تأمل کن و بدان که مالک موت همان مالک حیات است و خالق همان میراننده است و فانی کننده همان برگرداننده به قیامت است. یعنی جهان در دامن علم و قدرت حق است و عنان گسیخته نیست. مرگ جدایی از حیات نیست و حیات بریده از مرگ نیست، هر دو، صورت یک اراده حق است، ظهور مدیریتِ مدبّر هستی است. به نگاه و نظرتان وسعت دهید تا همه چیز برایتان معنای

عمیق‌تری پیدا کند. نه در گودال مرگ، از حیات غافل باشید و نه در کوهستان حیات، غافل از مرگ. اینها دو روی یک سکه‌اند، سکه‌ای که در قبضه خالق هستی است. ای فرزندم همان که بلا می‌دهد و امتحان می‌کند همان عافیت می‌دهد، تو از چه چیزی می‌خواهی فرار کنی؟ همان سستی که بلا دهنده است عافیت دهنده هم هست. یعنی نه تو در بلا فراموش شده‌ای و نه در عافیت از دست خدا دررفته. تو در دنیا دائم در امتحان هستی و این دنیا خصوصیات خاصی دارد که باید نسبت به آن بصیر شوی.

وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَىٰ مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعْمَاءِ وَالْأُبْتِلَاءِ وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ. حضرت می‌فرمایند دنیا مستقر نشده است مگر برای آن سنت‌هایی که خدا قرار داده است. سنت نعمت دادن و امتحان کردن و جزای در قیامت. اگر دنیا نبود کسی چیزی نداشت، اگر امتحان هم نبود کسی سرمایه‌ای نداشت. تا امتحان نباشد که سرمایه معنی نمی‌دهد. تا امتحان نباشد شخصیت معنی نمی‌دهد. بعد از امتحان است که شخصیت‌ها معلوم می‌شود. اگر بدون امتحان به همه مردم دنیا نمره بیست بدهند، در واقع هیچ کس بیست ندارد چون کسی بیست را به دست نیاورده است و این بیست سرمایه او نشده است. مثلاً شما زن یا مرد بودن را که به دست نیاورده‌اید، زن و یا مرد بودن سرمایه شما نیست چون به شما داده شده است. پس این دنیا مال شما نیست، آن چیزهایی که در این دنیا به شما داده شده مال شما نیست، فقط آن چه که در ازای امتحان به دست می‌آید سرمایه شماست. اگر سنت امتحان نبود هیچ کس هیچ چیزی نداشت. بنابراین سنت امتحان، شرایطی است که انسان‌ها از طریق آن برای خود سرمایه تهیه کنند. پس نظام امتحان نظام سرمایه‌سازی است و نظام معاد نظام یافتن و روبرو شدن با سرمایه‌ها است. این جاست که قرآن می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»<sup>۱</sup> هر کس در رهن آن چیزهایی است که کسب کرده است. اگر آن چه که کسب کرده مناسب فطرت و روحش است آزاد است و اگر ضد فطرتش است در عذاب و فشار است. به همین جهت در روایت می‌فرمایند در بهشت باز است و کسی بیرون نمی‌رود ولی در جهنم را قفل می‌کنند تا کسی بیرون نیاید. این روایت نشان می‌دهد که جنس جهنم جنس ضد فطرت

است. باز در روایت داریم که بدن بعضی‌ها در قیامت مثل قرص ماه به آن زیبایی است و بدن بعضی‌ها زشت‌تر از بدن خوک است. چون بدن انسان در قیامت به شکل اعمال انسان است و بدن انسان سرمایه خود انسان است و ریشه در قلب و اراده‌های او دارد.

حضرت می‌فرمایند: ای پسر عزیزم! خدا جنس جهان را جنس امتحان و نعمت قرار داد. یعنی اگر جهان جهان امتحان نباشد اصلاً معاد معنی نمی‌دهد سرمایه معنی نمی‌دهد و نظام احسن یعنی همین که نظام امتحان، نظام سرمایه است. پس نظام دنیا چیزی نیست جز آن چیزهایی که خدا قرار داده است. حالا آن چیزهایی که خدا قرار داده است عبارت است از نعمت و امتحان و جزاء در قیامت یا چیزهایی که ما نمی‌دانیم. یعنی تمام رمز این دنیا را ما نمی‌دانیم. «أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ» یعنی همه قواعد دنیا هم دست ما نیست. ما به اندازه‌ای که پیامبران و امامان گفته‌اند می‌دانیم. تازه خود پیامبران و امامان هم گفته‌اند که ما هم بعضی از چیزها را نمی‌دانیم. حتماً شما می‌دانید که همه علم خدا پیش هیچ پیامبری نیست، همه علم خدا فقط پیش خداست و خداوند به اندازه هدایت ما به پیامبران علم می‌دهد. خداوند در قرآن می‌فرماید ای پیامبر اینها از تو طوری سؤال می‌کنند که انگار همه چیز را می‌دانی.

### شعورِ فهمِ نادانی‌های خود

ای فرزند عزیزم! اگر چیزهایی را نمی‌دانی باید چه کار کنی؟ باید هنر تبدیل نادانی به دانایی داشته باشی. بهترین بصیرت آن است که آدم ضعف‌های خودش را بشناسد و بپذیرد که این ضعف‌ها را دارد. بعضی‌ها اصلاً جهل را نمی‌فهمند، هر چند جهل از سر و پایشان می‌بارد. بعضی‌ها جهل خود را می‌فهمند ولی نمی‌خواهند بپذیرند که نسبت به حقایق عالم جاهلند. ولی امام الموحّدین، عالی‌ترین درجه علم به حقایق عالم در مقام انسان، می‌فرماید ای آدم‌ها یک چیزهایی هست که شما نمی‌دانید. حالا این چیزها را بر جهالت خود حمل کن فَانِ اشْكَلَ عَلَیْكَ شَیْءٌ مِنْ ذَٰلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلٰی جَهَالَتِكَ بِهِ. اگر در فهم حادثه‌ای به مشکل افتادی آن را بر نادانی خود حمل کن، نه اینکه فکر کنی انسان عقل کل است و هر چیزی که با عقل او جور نیامد، اشکال دارد، نه بگو من نمی‌دانم، که مثلاً چرا:

یکی را می‌دهد صد ناز و نعمت      یکی را نان جو آلوده در خون

چرا آن باهوش است و این کم هوش؟ چرا بعضی چیزها را به راحتی می فهمی و بعضی چیزها را نمی فهمی؟ حضرت می فرماید ای فرزندم! اگر چیزی را نفهمیدی به خالق اعتراض مکن به جهل خودت حمل کن. این روحیه، خیلی خوب است این یعنی شعور فهم ناتوانی ها و ضعف های خود. شما ببینید اروپایی ها چرا به این روز افتادند؟ اینها بعد از رنسانس نحواستند ضعف های خود را بفهمند و نحواستند ضعف های خود را با بندگی جبران کنند، خواستند با قدرت بیشتر ضعف هایشان را جبران کنند. لذا به بحرانی در زندگی افتادند که هر روز می میرند. واقعا آن جهنمی که می گویند «يَوْمَ لَايَمُوتُ فِيهَا وَ لَايَحْيَى» اروپا همین امروز گرفتار آن است. نه یک مرگ آرام و نه یک حیات شیرین. نه زنده اند و سرحال و با طراوت و نه مرده اند. مثلاً نوع برخوردشان را با بیماری ها ببینید. یک وقت آدم مریض می شود و باید او را درمان کرد تا سالم شود. ولی بعضی از بیماری ها مقدمه مردن است و شما هم هیچ کاری نمی توانید بکنید، حالا اگر نخواهید بپذیرید که همه بیماری ها را نمی توان به سلامت برگرداند با یک حرص کشنده ای تمام انرژی هایتان را برای برگرداندن سلامتی به کار می گیرید و نتیجه ای هم نمی گیرید. بعد هم خود را شکست خورده و مأیوس حس می کنید. این ها نشانه ضعف ما و نپذیرفتن ضعفمان نسبت به مرگ است. در میان این همه تحرک یک حرص احمقانه برای ماندن به جان انسان ها افتاده است که آدم تعجب می کند چطور نمی فهمند که همه دانایی ها پیش آنها نیست و چطور جهل و ضعف خود را نمی فهمند.

حضرت می فرماید جهان، جهان امتحان است، حالا اگر مسئله ای و سنتی را نفهمیدی، بر جهالت خودت نسبت به آن مسئله حمل کن، چون تو وقتی به دنیا آمدی چیزی نمی دانستی، آرام آرام نسبت به بعضی از آنچه نمی دانستی دانا شدی، حالا هم که خیلی دانا شدی هنوز کودک دبستان نظام خلقت هم نیستی پس جلوتر برو، داناتر بشو و بپذیر که جاهل هستی تا دانا شوی. یعنی اگر کسی نادانی خودش را نپذیرد همین نپذیرفتن، باعث به وجود آمدن حجابی بین او و حق می شود، و لذا هیچ وقت بیدار نمی شود. اما اگر نادانی خودتان را بپذیرید کم کم دانا بالاتر از دنیا می شوید. یعنی گاهی دانایی شما در حد کتابهایی است که خوانده اید. گاهی دانایی شما در حدی است که بفهمید که نادانید. حالا با خدا ارتباط پیدا می کنید و چیزهایی می فهمید که در هیچ کتابی نیست و نمی شود هم به هیچ کسی گفت. بعضی از

بزرگان و یا همین پیران فامیل، به جهت سکوت طولانی‌شان یک چیزهایی یاد گرفته‌اند که از مقام لفظ و کلام بیرون است. یعنی حرفشان این می‌شود که:

ای خدا جان را تو بنما آن مقام      کاندر آن بی‌حرف می‌روید کلام  
لذا از یک جایی به بعد با توجه به حق و توجه به نقص و جهل خود، دانایی‌های خاص پیدا می‌شود.

باقی این گفته آید بی‌زبان      در دل آن کس که دارد نور جان  
پس دو چیز باعث می‌شود که انسان عالم شود یکی سکوت طولانی و دیگری آگاهی به ضعف و نقص خود.

فَأَنْتَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَ مَا كَثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ.

حضرت می‌فرمایند تو اول که خلق شدی جاهل بودی بعد آگاه شدی. و چقدر چیزها که تو نمی‌دانی و اندیشه‌ات در آن حیران است و در مقابل آنها چشمت نابیناست. به تعبیرات حضرت دقت کنید می‌فرماید متوجه ضعف خودت باش. اولین قدم بیداری و دانایی، توجه به ضعف‌های خود است. آدم یک وقت در صحرای پر از دَهِای پر خطر است و راه نجات را هم نمی‌داند و هر لحظه هم خطری در کمینش نشسته است ولی یک وقت در چنین شرایطی فقط می‌داند که در آغوش علیم حکیم رحمان است. این‌ها با هم فرق می‌کنند. می‌داند که مسئله بزرگتر از این حرفهاست که برای او همه چیز روشن شود و بر همه چیز احاطه پیدا کند. ولی در آغوش پروردگاری است که مالک حیات و مرگ است، خالق مرگ و حیات است. بنابراین حضرت علی علیه السلام اول آمدند شما را بصیر کردند که ببین در کجای عالم هستی بعد فرمودند چرا به جهل و ضعف‌تان توجه ندارید. و اگر توجه کردید به بیداری‌های برتری می‌رسید. حالا راه رسیدن به این بیداری‌ها چیست؟ در فراز بعدی راه را به ما نشان می‌دهند.

«فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّأَكَ وَ لِيَكُنْ لَهُ تَعَبُوكَ وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ».

اگر می‌خواهی بیدار و بصیر شوی و در جهل نمانی، باید به ریسمان بندگی کسی چنگ بزنی که تو را خلق کرد ولی رها نکرد، رزق هم داد و تو را به تعادل خاصی رساند. شما می‌دانید که



هیچ کدام از ما بی‌رزق نیستیم. به پیران طایفه نگاه کنید تمام بحران‌های زندگی ما را داشته‌اند، حتی بیشتر هم بحران داشته‌اند ولی بی‌رزق نبوده‌اند. بزرگترین حيله شیطان برای جلوگیری از بندگی خدا این است که می‌گوید خالق تو رازق تو نیست. و بزرگترین نعمت خدا به شما این است که بفهمید خالقان رازقتان است. پس دلتان امن باشد که خالق، رازق است حتی اگر شرایط جورى شد که شما مدتی بیکار ماندید. البته از این فرمایش حضرت اگر نتیجه بگیرید که پس من می‌روم گوشه‌خانه می‌نشینم تا خدا رزقم دهد معلوم است که تلاش کرده‌اید حرف حضرت را نفهمید.

### نتایج اصلاح جهت‌گیری روح

امام عزیز من و شما می‌فرمایید پسر من به ریسمان بندگی کسی چنگ زن که خالق و رازق توست، همان که تو را به این آرایش و تعادل رساند. حضرت می‌خواهند دل من و شما را محکم کنند. حالا یک مثال بسیار ساده می‌زنم تا معنی سَوَاك روشن شود. یکی از دوستان ما پایش ترکش خورده بود و دکتر مجبور شده بود انگشت شست او را ثابت کند و این خودش یک معطل زندگی او شده بود. یک انگشت پا را که آدم می‌گوید اصلاً چیزی نیست می‌بینید وقتی حرکت نکند چه مشکلاتی در راه رفتن ایجاد می‌کند. شما وقتی با دمپایی راه می‌روید اگر انگشت شست حرکت نداشته باشد وقتی پایتان را بلند کردید دمپایی از پایتان درمی‌آید. ببینید یک حرکت خیلی ساده انگشت چقدر تعادل ایجاد می‌کند. خدا به من و شما چشمی بدهد که این همه تعادل را ببینیم.

حالا ارتباط شما با چنین خالقى چگونه باید باشد؟ و چرا باید به او رجوع کنید؟ مثلاً شما به نانوا رجوع می‌کنید چون شما نان می‌خواهید او هم نان دارد. حالا شما مگر همین سه چیز را نمی‌خواهید: بودنتان، رزقتان و تعادلتان را. این سه چیز هم که فقط دست خداست. پس ای پسر من جهت‌گیری روحت را اصلاح کن تا تمام علم‌ها و حکمت‌ها بر قلبت جاری شود. اگر حجاب‌های ارتباط با خدا را برطرف کنید از علیم، علم می‌گیرید. از حکیم، حکمت می‌گیرید و از بصیر، بصیرت. چه چیزی مانع ارتباط با خداست؟ نگرانی از رزق. خوب اگر بفهمی رازق خداست پس باید به همان علیم حکیم بصیر نزدیک شوی و نظر کنی. آن وقت جهت‌گیری

روحان درست می شود وقتی جهت گیری روحان درست شد و همه حقایق را از خدا خواستید همه علم را به شما می دهد چون علیم هم هست.

تا این جا دقت کردید که حضرت می فرمایند ای پسرم به خالق و رازق و متعادل کننده ات اعتصام و اعتماد پیدا کن. چرا؟ چون تو بصیرت می خواهی. پس اگر می خواهی به دریای علم حق برسی باید بنده او باشی یعنی جهت گیری قلبت او باشد. دل در گرو او داشته باش و از او شفقت یعنی ترس همراه با امید داشته باش. ترس از دیگران حجاب ارتباط با حق است فقط از حق بترس و به حق امیدوار باش تا قلبت از خستگی خارج شود و بصیرت پیدا کند. بصیر که شدی حقایق را می بینی، حقایق را که دیدی بیراهه نمی روی. اگر ارزش این جملات را بدانید به راحتی از آنها عبور نمی کنید. گاهی بعضی از دوستان می گویند چکار کنیم تا عرفان بدانیم و مثل عرفا چشممان به حقایق الهی باز شود. بنده می گویم هیچ عارفی هیچ حرفی و بصیرتی بلندتر از این جملات حضرت ندارد. فقط باید تلاش کنید بفهمید و به قلب برسائید. آن وقت پرده ها و حجابها از جلو چشمتان کنار می رود و دائم تذکرات و توجهات قلبی پیدا می کنید. حالا با این مقدمه به فراز بعدی دقت کنید ببینید چقدر حرف بزرگی است که حضرت می فرمایند:

وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ ﷺ فَارْضَ بِهِ رَائِدًا وَإِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا.

پسرم هیچ کس به اندازه رسول الله ﷺ خبر از غیب نیاورده است. همان طور که می دانید قرآن می فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» یعنی بعضی از پیامبران از بعضی افضل هستند با این که همه آنها معصومانند و همه برای هدایت بشر حرف کافی دارند ولی نسبت به خودشان درجاتشان فرق می کند. حضرت می فرمایند هیچ پیامبری به اندازه رسول الله ﷺ از غیب خبر نیاورده. پس ای پسرم اگر می خواهی سالک و عارف شوی بیا و به این خبرها راضی باش یا به رهبری این پیامبر راضی باش تا راحتِ راحت شوی و دغدغه ها و وسوسه های شیطانی شما را بیچاره نکند. این همه حُبّ دنیا و آرزوهای دنیایی به جهت آن است که به دین خدا راضی نیستید، به رهبری پیامبر اکرم ﷺ راضی نیستید.

اگر به پیشوایی رسول خدا ﷺ راضی شوید موضع گیری هایتان هم در مسائل سیاسی و اجتماعی بسیار فرق می کند. مثلاً در اوایل انقلاب، دشمنان جو سازی کردند و گفتند امام خمینی رحمه الله ایران را در جهان منزوی کرده است. آقای بنی صدر و بازرگان و قطب زاده همه هول شدند. لذا شروع کردند در روزنامه هایشان مقاله نوشتن که چکار کنیم تا از انزوا بیرون آییم. می گفتند امام رحمه الله جوری ایران را مدیریت کرده است که از نظر آمریکا و شوروی و انگلستان ما منزوی شده ایم. امام رحمه الله که رسول خدا ﷺ را به عنوان پیشوای خود انتخاب کرده بودند گفتند که ما منزوی نیستیم شما منزوی هستید. ببینید این یک عقیده نجات دهنده است و در عمل چقدر مؤثر است. آن بیچاره ها پذیرفتند که منزوی اند و به دست و پا افتادند که کاری بکنند تا خودشان را از انزوا در آورند ولی امام رحمه الله به استحکام قیادت پیامبر اکرم ﷺ محکم ایستادند و کوتاه نیامدند.

این که حضرت می گویند پیامبر اکرم ﷺ ستون هدایت اند، همین طور است. مثلاً چند روز پیش بحث مدیریت شد، دیدم کسی می گوید فلانی در معیار مدیریت جهان مدرن نمره مدیریتش صفر است. گفتم این ایرادی که به مدیریت او می گیری به جهت ارزشی فکر کردن، به مدیریت پیامبر ﷺ هم وارد است پس از نظر شما نمره مدیریت پیامبر ﷺ هم باید صفر باشد؟! گاهی به شما می گویند با این پیش و روشی که شما دارید بدبخت می شوید. حالا چگونه می توانید خودتان را در برابر این جو سازی ها حفظ کنید؟ از طریق پذیرفتن رهبری پیامبر و راضی شدن به بینش و روش پیامبر ﷺ، این جاست که دیگر مطمئن هستی که محال است بدبخت شوی و می گویی هر چه می خواهد بشود و تاریخ هم گواه خوبی است که مدیریت های امثال آتاتورک و رضاخان که به ظاهر مدیریت بود چقدر برای خودشان و برای ملتشان ضرر به همراه آورد.

فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَإِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ. ای پسر من در نصیحت تو کوتاهی نکردم - امامی که دریای علم و حقیقت است می گوید آنچه باید بگویم گفتم و هیچ چیزی را فروگذار نکردم - و تو به اندازه ای که من به تو توجه دارم، به خودت توجه نداری، هر چند هم که بکوشی. چرا که آن حضرت از بیرون فرزندشان را می نگرند و لذا

۲۱۲.....فرزندم این چنین باید بود

می خواهند بگویند، پس حالا که آنچه باید برای تو بگویم، گفتم و بهتر از خودت هم برای  
دلسوزی کردم، پس همین نصیحت‌ها را بگیر و مطابق آن زندگی کن.

حاصل قضیه این که دنیا دست خداست، شما هم در دامن مدیریت حق فقط باید امتحان  
بدهید، این امتحان‌ها برای همه شماست. خودتان و نقائصتان را بشناسید و نقائص را از طریق  
بندگی خدا و توجه به خالق و رازق و متعادل کننده‌تان جبران کنید. و متوجه باشید که  
پیامبر ﷺ همه حقایق را آورده است پس به رهبری او راضی و به پیشوایی او قانع باشید تا نجات  
یابید و به بالاترین بصیرت دست یابید.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

## جلسه هفدهم

### یگانگی خدا در منظر علی علیه السلام

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ اعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ وَ لَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ لَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَ صِفَاتِهِ وَ لَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَأَيُّضاً فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ وَ لَا يَزُولُ أَبَداً وَ لَمْ يَزَلْ، أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَ آخِرُ بَعْدِ الْأَشْيَاءِ بِأَنْهَايَةِ.

ای فرزندم، بدان که اگر برای پروردگار شریک بود، آن شریک نیز رسولان خود را به سوی تو می فرستاد. و تو نشانه های قدرت و چیرگی او را می دیدی و افعال و صفاتش را می شناختی. اما پروردگار چنان که ذات خویش را توصیف کرده است یکتاست و هیچ کس در عالم با او نمی تواند مخالفت کند. او جاویدان است و زوال ناپذیر؛ اول است پیش از همه کائنات بی آن که او را آغازی باشد و آخر است پس از همه موجودات بی آن که او را پایانی باشد.

حضرت می فرمایند ای پسرم این مسئله را خوب متوجه باش که اگر غیر از خدای واحد خدای دیگری بود پیامبران او هم می آمدند و آثار ملک و ملکوتش پیدا بود، افعال و صفاتش را می دیدی ولی تو جهان را یک آهنگی می بینی پس جهان یک خدایی است. حضرت مسئله توحید را از دو زاویه بحث می کنند: یکی از زاویه ای که بیشتر وعظ است و برای اینکه ذهن

متذکر شود خوب است و یکی از زاویه‌ای که حکمت است. وعظ یعنی فطرت را با تذکر بیدار نمودن. در وعظ ممکن است برهان و دلیل برهانی نباشد ولی طرف بحث ما هم کسی که بخواهد عناد بورزد نیست. مثلاً به یک فرد مسلمان وقتی می‌گوییم نظم جهان نشانگر دقت خالق جهان است، او می‌پذیرد و این حرف در او تأثیر مثبت دارد. ولی اگر به یک کافر بگوییم نظم جهان نشانه دقت ناظم جهان است، او می‌تواند نپذیرد و بگوید نظمش اتفاقی است. بنابراین روش وعظ، فطرت انسان مؤمن را بیدار می‌کند و ایمانش را شدیدتر می‌کند. همچنان که روش جدل مربوط به وقتی است که می‌خواهیم کسی را که انکار کننده حق است از طریق دلایل و حرف‌های خودش محکوم کنیم و در روش برهانی که همان حکمت قرآنی است برای اثبات ادعای خود دلیل محکم و یقینی می‌آوریم.

حالا حضرت در این فراز از فرمایش خود یک نکته وعظ‌گونه و یک نکته برهانی مطرح می‌کنند. برای این که یگانه بودن خدا را به ما بفهمانند می‌گویند: بین! همه پیامبران در طول تاریخ، ما را به یک خدا با صفات و کمالات خاصی دعوت می‌کنند و هر پیامبری که آمده است تصدیق کننده پیامبر قبلی بوده است و همه یک خدای واحد را معرفی می‌کنند. و از طرفی اگر خدای دیگری هم بود باید پیامبری را می‌فرستاد و ما را به خودش دعوت می‌نمود. با این مقدمات آیا امکان دارد که خدای دیگری باشد ولی پیامبری را نفرستد؟ مسلّم خیر، زیرا لازمه خدایی خدا، هدایت بندگان است. و لازمه هدایت بندگان، فرستادن پیامبر برای هدایت است و حال آن که او پیامبری نفرستاده است. پس جهان تک معبودی و تک محوری است. چرا که پیامبران مأمور متذکر شدن انسان‌ها هستند به صفات خداوند، و در واقع نقش هر پیامبری، نمایش دادن صفات خدایی است که آن پیامبر، رسول و فرستاده اوست، تا مردم با شناخت خدای خود و عبادت و اتصال به او از طریق عبادت، از ارتباط با کمالات او محروم نمانند. و اگر خدای دیگری بود باید حتماً صفات دیگری، غیر از صفاتی داشته باشد که سلسله پیامبران تاریخ از او گفته‌اند، چون لازمه خدای دیگر بودن به داشتن صفاتی دیگر است، چون در عالم مجردات تفاوت‌ها ذاتی است و نه اعتباری و نسبی، از طرفی همه پیامبران جز یک خدای واحد را معرفی نمودند، پس تمام توجه جان را باید به همان خدای واحد انداخت.

به نکته دوّمی که حضرت مطرح می‌نمایند خیلی دقت کنید که می‌فرمایند: اگر دو تا خدا وجود داشته باشد چه می‌شود. همان طور که می‌دانید خداوند کمال مطلق است یعنی تمام کمالات را داراست بلکه عین کمال است. از طرفی «علم» کمال است پس خدایی که عین کمال است، عین علم است. «حیات» نیز کمال است پس خدایی که عین کمال است عین حیات است و همین طور می‌گوییم «اراده» کمال است پس خدا عین اراده است. ما یک «علم» و یک «خدا» نداریم یا یک «حیات» و یک «خدا» نداریم همان «خدا»، «علم مطلق» و «حیات مطلق» است. دو تا بودن علم و حیات از نظر مفهوم ذهنی است نه از نظر مصداق. مثلاً در جهان خارج، حرارت از نور خورشید جدا نیست ولی ذهن ما بین این دو تفکیک قائل می‌شود. مثال بهتری بزنم: شما می‌گویید خودم دیدم و خودم شنیدم. یعنی یک خودی است که عین شنیدن و عین دیدن است همچنان که خودش تماماً شنونده و بیننده است یعنی یک حقیقت است که عین شنیدن و دیدن و فکر کردن است. این را اصطلاحاً «وحدت بین ذات و صفات» گویند. حالا اگر خداوند صفتش عین ذاتش است اراده هم که صفت ذات است پس اراده عین ذات است پس خدا یعنی اراده، همان طور که خدا یعنی علم مطلق، حیات مطلق و غیره. البته توجه داشته باشید خدا یعنی علم مطلق، اما نه به دوگانگی، یعنی یک علم و یک خدا نداریم. اصلاً افتخار شیعه به مدد اهل بیت این است که می‌گوید صفت خدا غیر از ذات خدا نیست، دوگانگی در کار نیست.

وقتی روشن شد که اراده عین ذات خداست حالا اگر دو تا خدا داشته باشیم امکان ندارد که این دو تا خدا یک اراده داشته باشند، چون وقتی ذات این خدا غیر از آن خدا باشد اراده این خدا که عین ذاتش است غیر از اراده آن خداست که عین ذات خودش است. یعنی وقتی بودن این خدا غیر از آن خدا شد، اراده‌ها هم دو تا می‌شود. حالا همه جهان باید در اراده این دو خدا باشد چون هر کدام کمال مطلق هستند نباید حدّی داشته باشند - چیزی که محدود است نمی‌تواند وجود مطلق و کمال مطلق باشد - حالا وقتی دو اراده باشد - و حتماً هر کدام از این اراده‌ها غیر از دیگری است چون ذات این غیر از ذات آن است و اراده هم عین ذات است - اگر مثلاً این خدا اراده کرد آتش، سوزنده باشد، آن خدا حتماً اراده‌اش این است که آتش، سوزنده نباشد. حالا اگر دنیا این طور بود که آتش هم سوزنده باشد هم سوزنده نباشد این

دیگر دنیا نبود و تحقق خارجی نداشت. در حالی که می‌بینیم آتش سوزنده است و دنیا هم وجود دارد، پس باید یک اراده مطلق در صحنه باشد و آثار یک حکومت در صحنه است. به تعبیر حکماء اگر دو تا خدا بود هیچ چیز در عالم نبود. در آیه «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» که می‌فرماید: «اگر در زمین و آسمان غیر از خدا، خدای دیگری بود، زمین و آسمان فاسد می‌شد» اگر کلمه فساد را به معنی نابودی بگیریم با این بحثی که مطرح شد تطابق دارد.

ای فرزندم! اگر برای پروردگارت شریکی بود حتما آثار قدرت و ملک او را می‌دید، در صورتی که عالم را یک قدرتی و یک تدبیری می‌بینی. مثلاً شما می‌بینید دقیقاً معده شما را همان کسی ساخته است که آب را ساخته است چون معده شما آماده شده است که مواد غذایی را از طریق آب جذب کند. و درست زمین را همان کسی ساخته است که آب و هوا و دریا را ساخته است. یعنی هوا در خدمت زمین و زمین و هوا در خدمت دریا و همه در خدمت انسان است. همه اینها یک آهنگی است یعنی همه در خدمت هم هستند. ریه انسان را همان کسی ساخته است که قلب و رگ و... را ساخته است همه اینها با هم می‌توانند باشند. یعنی نظام آن یک آهنگی است. به قول معروف نظم عالم نظم ارگانیکی و اندام‌وار است نه مکانیکی. آب و آتشی که ظاهراً ضد هم هستند مکمل و تنظیم کننده هم دیگر هستند. و ما هر چه می‌بینیم غیر از یک مدیریت واحد نمی‌بینیم. حضرت می‌فرماید: «وَلَكِنَّهُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسُهُ» لکن همان طور که او خود را وصف کرده، معبود واحدی است. همان طور که قرآن می‌فرماید: إِلَهُكُمْ إِلَهٌُ وَاحِدٌ. ای انسان‌ها، معبود شما، که باید جهت قلب خود را به سوی او بیندازید، معبود واحدی است، و یگانگی اصل حقیقت اوست و اگر متوجه یگانگی او نشوید، بهره کامل از عبادت خود نمی‌برید، چرا که «یگانگی» کمال است، و در مقابل یگانگی، کثرت است، وقتی پای کثرت در میان است، پای نقص در میان است، چون وقتی کثرت معنی می‌دهد که کمال در یکی باشد و در دیگری نباشد و لذا دوگانگی مطرح است در حالی که کمال مطلق هیچ نقصی ندارد، پس أحد است و از طرفی با توجه قلبی به سوی أحد، جان انسان به یگانگی می‌رسد و از اضطراب و تشنگی نجات می‌یابد.



حضرت می فرماید: لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ يَعْنِي هَيْجَ شَيْءٍ فِي مُلْكِهِ خُودًا، ضِدَّ مُلْكِهِ خُودًا  
 نیست. آب غیر از آتش است ولی آب آن چنان نیست که آتش نتواند باشد و طوری باشد که  
 اگر آتش باشد دیگر آب نتواند موجودیت داشته باشد و آب هم آن چنان نیست که آتش  
 نتواند موجودیت داشته باشد، یعنی هر دو در نزاع مفیدی هستند. با بودن اینها در عالم، اهداف  
 عالم محقق می شود مانند شب و روز و فصول مختلف سال. حضرت می فرمایند در مُلْكِ خُودًا  
 تضاد نیست. یعنی سَنَّتِي تَوْسُطَ سَنَّتِ دِيْغَرِي ضَايِعٌ نَمِي شُود. این طور نیست که مؤمنان را یک  
 سنتی به بهشت ببرد و یک سنت دیگر به جهنم، بلکه سنت واحدی که سنت خدای واحد است  
 در عالم جاری است و خود این حالت، حضور تدبیر یگانه خداوند را می نمایاند و ما را از این  
 که فکر کنیم ابزارها و قوای طبیعت، موضوعاتی هستند جدای از خدا، تذکر می دهد و  
 می فرماید متوجه باشید که یک تدبیر یگانگی مطلق در هستی جاری است و هیچ مانعی در  
 مقابل آن تدبیر حکیمانه الهی نیست و عملاً همه عالم اهداف پروردگارش را دنبال می کنند.

### خداوند عین بقاء است

لَا يَزُولُ أَبَدًا وَ لَمْ يَزَلْ خُودًا وَ تَعَالَى، اَبَدِيٌّ اسْتِ، نَابُودٌ شُدْنِي نَيْسْت. چیزی نابود می شود  
 که عین هستی نباشد خداوند عین هستی است هستی هم عین کمال است. زوال امر عدمی  
 است، نقص مساوی عدم است، کمال مساوی وجود است، خدا عین کمال و عین وجود است  
 پس نقص و عدم ندارد پس لَا يَزُولُ أَبَدًا وَ لَمْ يَزَلْ نَهْ زَايِلٌ مِي شُود، نه از بین می رود. یک وجود  
 و حضور مطلق و دائم و فعّال در هستی جاری است و چه زیبا است که از منظر علی علیه السلام به خدا  
 بنگریم و خدا را درست ببینیم.

تا این جا مقدمه بود حالا می خواهیم ببینیم این که گفته اند نهج البلاغه کتاب حکمت است  
 چگونه کتاب حکمت است. البته فهم این جمله خیلی قدرت و دقت می خواهد که حضرت  
 می فرماید:

«أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَ آخِرُ بَعْدِ الْأَشْيَاءِ بِلَانْهَائِيَّةِ» یعنی خداوند اوّل است اما بدون این  
 که اوّلینی باشد و آخری است بعد از همه اشیاء، بدون این که او را نهایتی باشد مثلاً من که این

جا در کنار شما نشسته‌ام اوّلی هستم که اوّلّیتم به شماست. یعنی چه موقع من اوّل هستم؟ وقتی شما باشید اگر شما نباشید که من اوّل چه چیزی هستم؟ وقتی می‌گوییم این آقا اوّل صف است یعنی آن صف هست حالا این آقا اوّل صف است. اما اگر صف نبود او چه طور می‌تواند اوّل صف باشد؟ او نمی‌تواند بدون وجود صف، اوّل باشد. حضرت می‌فرمایند خداوند اوّل است بدون اوّلّیت و آخر است بدون آخرّیت. اوّلّیت خدا چه نوع اوّلّیتی است که او بدون اوّلّیت، اوّل است؟ این آقا اوّل بودنش به غیر وابسته است ولی اوّل بودن خدا به غیر وابسته نیست، بلکه خودش اوّل است. آن آقا که آخر صف نشسته است آخر بودنش به غیر وابسته است حالا اگر فقط خودش بود دیگر نه اوّل است و نه آخر است. حالا خداوند آخر بودنش و اوّل بودنش به خودش است نه به غیر. خداوند اوّل صف نیست که اوّل بودنش به غیر باشد آخر صف هم نیست که آخر بودنش به غیر باشد. او اوّل است قبل از هر شیء، چون اشیاء که نبودند اصلاً چیزی نبوده است هیچ نوع اوّلّیتی نبوده است که خدا نسبت به آن اوّل باشد. او آخر است بعد از هر شیء، وقتی همه اشیاء از بین بروند و نهایی نباشد باز هم او آخر است. این همان آیه قرآن است که می‌فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» و در واقع این قسمت فرمایش حضرت، شرح همین آیه است.

نهج البلاغه کتاب حکمت و اندیشه است و معارف بسیار عظیم الهی در آن نهفته است. این ظلم بزرگی است که ما بخواهیم ساده و سرسری از آن بگذریم و زود حوصله‌مان سر برود. قصد ما باید این باشد که سعی کنیم با حوصله طولانی و تفکر زیاد فرمایشات حضرت را بفهمیم. حضرت این حرف‌ها و حکمت‌ها را برای ما بیان فرموده‌اند. مثال دیگری می‌زنم: شما هر چیزی را که می‌بینید به واسطه نور می‌بینید و اگر نور نباشد اشیاء را نمی‌توانید ببینید، حالا خود نور را به واسطه چه چیزی می‌بینید؟ دیدن نور به خودش است، واسطه‌ای در کار نیست. ظهور هر چیز به نور است ولی ظهور نور به خودش است، نور عین ظهور و عین پیدایی است. حالا خداوند هم اوّل است و هم آخر، اما نه به واسطه اشیاء بلکه به خودش اوّل و آخر است. اصلاً اینکه می‌گویند تفکر توحیدی به واقع انسان را رشد می‌دهد، چون انسان را متوجه یک حقیقتی می‌کند ماوراء این محدودیت‌ها و قراردادهای. همان طور که عقل را به میدان آوردن و در محدوده حسّ نماندن کمال است، چون عقل، واقعیاتی ماوراء این پدیده‌های

حسی می‌یابد و عاقل آن قوانین و سنن را اصل می‌گیرد و این حادثه‌ها و پدیده‌ها را متأثر از آن می‌یابد، در تفکر توحیدی هم انسان عقل و دل را بیشتر سیر می‌دهد و آرام آرام متوجه حقیقت الحقایق و غیب الغیوب می‌شود که در همه عالم حاضر است و تمام ارکان هستی را احاطه کرده، هر چند می‌شود که پدیده‌ها حجاب او گردند، ولی اگر تفکر توحیدی ادامه یابد انسان می‌یابد که:

حجاب روی تو هم روی تو است در همه حال      نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدایی  
عمده آن است که این استقلال پدیده‌ها از منظر قلب ما فرو افتد تا اولیت و آخریت حق را مشاهده کنیم، وسط دریا آن وقتی که موج اطراف کشتی ما را گرفته، آن حالی که در آنجا داریم، حالی است که هیچ پدیده‌ای در آن حال استقلال ندارند، آن جاست که ملاحظه می‌کنید خداوند هم اول است به تمام معنی و هم آخر است به تمام معنی، چون چیزی نمانده است که در منظر قلب شما، بشود آن را چیزی حساب کرد، همه چیز همه چیزشان را از دست داده‌اند، برای همین هم قلب در آن حال با تمام وجود خدا را می‌بیند و با تمام وجود هم او را می‌خواند و حاضر است با تمام وجود از خدا تبعیت کند، تعبیر قرآن این است که «دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» خدا را خالصانه می‌خواند در این که فقط از دین خدا پیروی کند.

اگر انسان توانست در کل زندگی اولیت و آخریت خدا را بیابد تمام حالش حال همانی می‌شود که «دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» و شما که از نظر استدلال رسیده‌اید به این که تمام عالم غرق هست مطلق اوست، پس باید این را به قلب برسانیم و برای این کار باید حال خود را همواره همان حالی بدانیم که وسط دریا داریم و در آن حال همواره می‌یابیم «أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّةٍ وَ آخِرُ بَعْدِ الْأَشْيَاءِ بِلَانْهَائِيَّةٍ» انشاء لله. حال اجازه بدهید مسئله را در جلسه آینده دنبال کنیم به امید این که آرام آرام برای ما روشن شود.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



## جلسه هجدهم حضور همه جانبه حق

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَ آخِرُ بَعْدِ الْأَشْيَاءِ بِلَا نَهَائِيَّةٍ، عَظُمَ عَنْ أَنْ تُتَبَّتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ. فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ وَقِلَّةِ مَقْدَرِيَّتِهِ وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ وَ الرَّهْبَةِ مِنَ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّقَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ وَ لَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ.

او اول است پیش از همه کائنات، بی آن که او را آغاز و بدایت باشد؛ و آخر است پس از همه موجودات، بی آن که او را پایان و نهایت باشد. برتر از آن است که احاطه دل و دیده، ربوبیت وی را دریابد.

حال فرزندم! اکنون که اینها را دانستی، پس آن سان که همانند تو با آن مایه اندک، و ناچیزی توان، و ناتوانی بسیار و نیاز فراوان به پروردگار، شایسته است که انجام دهد انجام بده و در پی طاعت او باش و از کیفرش بترس و از خشمش بیم دار که او جز به کار نیکو فرمانت نداد و جز از کردار زشت بازت نداشت.

حضرت فرمودند: ای پسر من، نظام عالم نشان می‌دهد که یک معبودی و یک قطبی است و هماهنگی بین انبیاء خبر از یک خدایی بودن عالم می‌دهد و اگر خدایان دیگری هم بودند پیامبرانی هم با آهنگی غیر از آهنگ انبیاء تاریخ، باید به صحنه هدایت بندگان می‌فرستادند. بعد فرمودند: خداوند اول است بدون اولیت و آخر است بدون آخریت. در واقع با این دو جمله نحوه حضور توحیدی خداوند را بیان می‌کنند. این موضوع احتیاج به تفکر و تعمق بیشتر دارد و هر چه روی آن بیشتر بمانیم احساس حضور یگانگی در جانمان بیشتر جلوه می‌کند، انشاءالله.

شما در نظر بگیرید که نیستی نیست، و هستی هست. هر چه بدی و نقص هست از نیستی است و هر چه خوبی و کمال هست از هستی است. مثلاً کوری از نیستی است و بینایی از هستی است. در واقع نداشتن بینایی همان کوری است، و داشتن یعنی بودن. هر جا پای بودن است پای کمال است، هر جا یک نحوه نبودن است یک نحوه نقص است. حالا با توجه به این مقدمه می‌گوییم خداوند هستی محض است یعنی کمال محض است. این دیوار، هستی محض نیست چون نقص دارد یعنی پای نبودن در آن باز است. این دیوار خیلی چیزها نیست که دیوار است، این دیوار شجاعت نیست، شعور نیست، دیوار است. تمام چیزهایی که در عالم هست هیچ کدام هستی محض نیست، هست، اما هستی محض نیست و لذا کمال محض نیست. چرا که هستی محض، کمال محض است و خداوند هستی محض است پس کمال محض است.

حالا آیا درباره خداوند که هستی محض است می‌توان گفت از چه موقع هست؟ خیر، زیرا اگر گفتی از یک موقعی بوده است آن وقت سؤال می‌شود قبلش چه بوده است؟ هستی محض قبل بردار نیست چون هستی محض است. همیشه چیزی که در هستی است و نه عین هستی و به عبارت دیگر دارای هستی محدود است، قبل بردار است. مثلاً هستی من، قبل و بعد برمی‌دارد ولی خداوند قبل و بعد بر نمی‌دارد. حالا حضرت امیرالمؤمنین در وصف خداوند، می‌فرمایند: **أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلاَ أَوَّلِيَّةٍ**. یعنی خداوند اول است قبل از هر چیزی، بدون اولیت. بعضی‌ها می‌گویند این حرف‌ها حرفهای فلسفی است و چرا ما اینها را بحث کنیم؟ در جواب باید گفت که اینها حرفهای امام الموحدین است امام که نمی‌خواهند فیلسوف باشند امام می‌خواهند معرفت دینی به ما بدهند. بعضی‌ها حوصله فهمیدن سخن عمیق و دقیق را ندارند و لذا

می‌گویند اینها حرف فیلسوف‌ها است. بنده هم نظر ندارم که حرف فیلسوف‌ها را بدانید ولی وقتی سخن‌های امام معصوم عمیق و حکیمانه است باید سعی کنیم بفهمیم البته فهمیدن آن زحمت دارد ولی بالاخره باید فهمید.

خداوند اول است بدون اولیت، در جلسه قبل مثال زدیم که وقتی چند نفر در یک صف باشند از یک طرف من اول هستم اما نه اول بدون اولیت، بلکه اولی هستم که شما دوم آید و دیگری سوم است، یعنی من قبل از اشیاء اول نیستم با اشیاء اول هستم. یعنی شما که باشید من اول هستم ولی اگر شما نباشید که من اول نیستم. حالا دقت کنید، هستی محض اول است اما اولی که بقیه چیزها نیستند و فقط او هست. بقیه عالم پرتو هستی محض هستند. اولیت او، یک اولیت خاص است، من و شما جلوه هستی محض هستیم پس اولیت من و شما و اولیت هر موجودی اولیت قبل از اشیاء نیست اما اولیت هستی محض یعنی اولیت خداوند، قبل از اشیاء است بدون هیچ اولیتی. یعنی هیچ اولیتی برای حق تعالی نیست مثل اولیت عددی و مکانی و زمانی بلکه حق خودش اولیت است یعنی بودن محض است و بودن همه چیز از او شروع شده است. آن وقت خودش هم آخریت است. در صورتی که ما اگر اول باشیم دیگر آخر نیستیم و اگر آخر باشیم اول نیستیم. ولی خداوند هم اول است و هم آخر. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، یعنی بودن محض است در ابتدا، بودن محض است در انتهاء. و بقیه موجودات بودنشان غرق بودن حق است. در مقابل خدا هیچ‌اند هیچ. مثلاً نور خورشید را که نگاه کنید اولش نور است حالا هرچه ادامه دهیم و جلوتر برویم باز هم نور است یعنی چیزی جز نور در صحنه نیست همه روشنایی‌ها غرق است در یک روشنایی. یک نور است که ما آن را تقسیم می‌کنیم: «یک فروغ رُخ ساقی است که در جام افتاد.» اگر روی جملات حضرت فکر کردیم معرفت‌مان از عالم معرفتی عمیق‌تر و عالی‌تر می‌شود و لذا عبادت‌مان هم صحیح و اصلاح می‌شود. البته مسئله آسان هم نیست. امام خمینی رحمه‌الله در پیام به کنگره نهج‌البلاغه فرمودند دانشمندان بنشینند و این جمله حضرت را معنی کنند که «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَابِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَابِمُزَايَلَةٍ» «خداوند با همه

اشیاء هست بدون آن که عین آنها باشد، و غیر همه اشیاء است، بدون آن که جدا از آنها باشد.<sup>۱</sup>

حالا این جا حضرت می فرماید: وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِالنِّهَايَةِ خداوند آخر است بعد از اشیاء اما بدون نهایت است. یعنی ته صف و آخر یک سلسله نیست یعنی همه بودن است. اوّل و آخر اوست، غیری در صحنه نیست، او گاهی ظاهر است گاهی باطن است. از آن جهت که ظاهر است اوّل است از آن جهت که باطن است آخر است، به همین جهت هم در سوره حدید بعد از «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» فرمود «هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» یعنی فقط خدا در صحنه است بقیّه، حدّهای وجوداند و چیزی از خود ندارند. مثل این است که ما نور خورشید را که واحد است براساس خانه‌ها و اتاق‌ها و دیوارها تقسیم می کنیم و می گوئیم نور اتاق من غیر از نور اتاق شما است. نور اتاق من و نور اتاق شما نسبت به محدودیت اتاق من و شما، نور اتاق من و شما شده است در حالی که اگر اتصالش به خورشید قطع شود چیزی از آن نمی ماند، بودنش به وصل است. یک نور است که نسبت به اتاق من، نور اتاق من می شود یعنی نور را محدود نمودن و نمایاندن. نه این که خود نور محدود است بلکه ما آن را محدود به اتاق خود می بینیم، وقتی اتاق را خراب کنیم می بینیم نور است که نور است.

کنگره ویران کنید از منجریق      تارود فرق از میان این فریق  
چون به صورت آمد آن نور سره      شد عدد چون سایه‌های کنگره  
می گوید یک نور است که به کنگره و به پنجره‌ها می خورد و تکه تکه و متعدّد می شود. در واقع نور، تکه تکه نشده است ما نسبت به اتاق‌ها تکه تکه می بینیم وقتی پنجره‌ها را خراب کنید نور واحد می بینید. حالا وقتی پنجره‌ها را خراب کردید نورهای متعدّد را به هم وصل کرده‌اید یعنی عوامل محدود بودن نور را خراب کرده‌اید یا عواملی که نمی گذاشت شما نور واحد متصل را ببینید خراب کرده‌اید؟ نور که همان نور است.

فقط یک چیز هست، آن که اوّل است و فقط یک چیز هست، آن که آخر است «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» دیگر برای چه کسی چیزی می ماند؟ ان شاء الله به جایی برسیم که این مطلبی را



که می فهمیم قلبمان هم تصدیق کند که جز حق در صحنه نیست آن وقت می بینیم این که حضرت می فرماید «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ» یعنی من چیزی نمی بینم مگر این که قبل از آن و بعد از آن و با آن، حق را می بینم. کم کم وارد این وادی شوید تا قلبتان تصدیق کند آنچه در عالم هست همه اش عکس توی آینه است: «أَوْ عَكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ خِيَالٌ» یا عکس در آینه است یا خیال و آنچه واقعا هست، حق است، هم اول است بدون اولیت و هم آخر است، بدون آخریت، چون سراسر اوست و غیری نیست که خداوند به انتها برسد و آن غیر شروع شود، خیر، غیری نیست، فقط اوست، پس اول است بدون اولیت، و آخر است، بدون آخریت.

شخصی می گفت آیا باید چشم هایمان را کج و معوج کنیم تا دنیا را نبینیم و خدا را ببینیم؟ او نمی دانست که باید دل را از این دنیا به در آورد، او می خواست در این دنیا با همین چشم مادی خدا را ببیند. شنیده است که امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد خداوند می فرماید: داخل فی الأشياء لا بالممازجة خارج عنها لا بالمزايعة یعنی خدا داخل در اشیاء است اما نه اینکه با اشیاء ممزوج و ترکیب شده باشد، و خارج اشیاء است اما نه اینکه جدا از اشیاء باشد، لذا تصور کرده است که خدا مخلوط با اشیاء است و یا جدای از اشیاء است که یا باید لابلای اشیاء دید و یا جدای از اشیاء او را دید، این آدم هنوز فقط در دنیا است. اگر او اول است و او آخر است و او ظاهر است و او باطن است دیگر برای چه کسی چیزی می ماند که حضرت حق لابلای آن چیزها باشد و یا آن چیزها باشند و خدا هم بالای آن چیزها باشد. آری با برهان صدیقین عقلاً می توان پذیرفت که فقط اوست که هست و بقیه هستی مجازی دارند، ولی با تزکیه قلب هم باید به آن رسید. قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را بخوان تا قلب بیابد او «احد» است. احد یعنی یکی که دو ندارد. احد یعنی یکی که هیچ چیز جز او نیست، احد یعنی هستی محض. به قول فیلسوف ها وجود مساوق وحدت است. اگر وحدت به قلبمان رسید، اگر به آن جا رسیدیم که فقط خدا هست آیا جایی برای من می ماند که بگویم، من هستم که می گویم خدا هست و یا جایی برای

أنا الله گفتن می ماند؟ چه عالی فرمود:

کاسه منصور خالی بود پر آوازه شد      ورنه در میخانه وحدت کسی هوشیار نیست

چطور یک کاسه چینی خالی را اگر ضربه بزنی صدا می کند، ولی اگر پر از آب شد وقتی ضربه زدی صدا نمی کند و داد و بیداد راه نمی اندازد، می فرماید: این همه داد و بی داد ندارد، همه اهل میخانه وحدت که جز حق نمی یابند می فهمی که «أَنَا الْحَقُّ» ولی همین که می گویی «أَنَا الْحَقُّ» از آن وحدت جدا شدی، خود را از یک لحاظ داری می بینی که می گویی، یعنی هنوز با خودی، لیک مجنون بی خود است.

گفت لیلی را خلیفه کان تویی      کز تو مجنون گشت پریشان و غوی  
 از دگر خوبان تو افزون نیستی      گفت رو، رو چون تو مجنون نیستی  
 با خودی تو لیک مجنون بی خود است      در طریق عشق بیداری بد است  
 اگر تو خودت را بینی با خودت هستی، وقتی با خود هستی نمی توانی بفهمی که همه چیز اوست که اوست، پس خودت هم هستی. وقتی همه چیز اوست که اوست که نمی توانی بگویی من می گویم که همه چیز اوست که اوست. مجنون خودی ندارد که بقیه را هم ببیند همین که خود را بینی، برای بقیه هم خود می بینی. وحدت یعنی خود را بینی. در طریق عشق توجه به خود بد است. کاسه وجود منصور هم از می وحدت خالی بود یعنی هنوز به آن مقام عالی توحیدی نرسیده بود، به همین جهت می گویند وقتی جنید در کنار جسد او آمد گفت: نگفتم طاقت توحید را نداری. یعنی تو یک چیزهایی فهمیدی و طاقت نیاوردی و عربده زدی. در مقام توحید، منصور اول راه است. ما که عموماً در مقام توجه به کثرت‌ها هستیم طبیعی است که حسرت منصور را می خوریم، اما کاسه منصور هم خالی بود. شاید بگویند که من هر چه تلاش می کنم نمی توانم مقام اول و آخر بودن حق را تحیل کنم. خوب راه را اشتباه می روی مگر بناست تحیل کنی، باید از تحیل دربیایی و با چشم قلب بینی. وَ أَرَبُ أَبْصَارٍ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ یعنی خدا چشم دلم را باز کن تا نور دیدن تو را پیدا کنم. فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ كَفَشِ خِيَالٍ رَا فِي ابْتِدَائِ سِرْمِينَ مَقْدَسٍ طُورٍ بَايَدِ از پای دل بیرون کنی. با کفش خیال که نمی توان به رؤیت حق رسید.

بگن ای موسی جان خلع نعلین      که اندر گلشن جان نیست خاری

خیال برای تصور محدودها است، پل است نه واقعیت، در این مقام که رسیدی دیگر تخیل مزاحم است، دل باید در صحنه بیاید.

چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر خویش گم شد از ضمیرم می‌گوید: من به جایی رسیده‌ام که فکر خودم در خودم گم شد، شدم دوست داشتن، نه این که می‌گویم دوست داشتم. فقط بنده‌ام نه این که می‌گویم که بنده‌ام. اگر بگویی من بنده‌ام «کاین دلیل هستی و هستی خطاست.»

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از مانی، تو زاری می‌کنی  
 ما چو ناییم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست  
 ما همه شیران ولی شیر عَلم حمله‌مان از باد باشد دم به دم  
 حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آن که ناپیداست باد  
 تا این جا گفت ما هستیم و تو هستی، ما همچون کوهیم و صدا از توست یعنی ما یک  
 چیزی هستیم در مقابل فیض خدا. حالا می‌بیند عجب اشتباهی کرد لذا می‌خواهد جبران کند  
 می‌گوید:

بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست هستیِ ما جمله از ایجادِ توست  
 حالا چه کار کند باز خودش هست و دارد می‌گوید: وجود و هستی ما از توست.  
 این که گویی ای دم هستی از آن پرده‌ای دیگر بر آن بستی بدان  
 صحبت ما جملگی قیل است و قال خون به خون شستن محال آمد محال  
 تو دمِ فیض هستی می‌باشی و با صحبت‌های خودت پرده‌ای دیگر بر جمال حق ایجاد  
 کردی و حجاب رؤیت حق شدی. با خون که نمی‌توان خون شست و گرنه همان خون باقی  
 می‌ماند. تو داری می‌گویی که خدا همه چیز است، همین گفتن تو دلیل هستی توست و هستی  
 تو خطاست.

پس ثنا گفتن ز من ترک ثنا است کان دلیل هستی و هستی خطاست  
 پس چه کار باید کرد؟ هیچی هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ. اگر رسیدیم به جایی که اوست که  
 اوست و نظر به خود نداشتیم که بگویم اوست که اوست پس خداست که می‌گوید اوست که

اوست به زبان پیامبر ﷺ. و فقط حق است که در صحنه است. پیامبر ﷺ در مقابل خدا هم کسی نیست. خداوند فرمود «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» یعنی ای پیامبر تو دارای خُلُقِ عَظِيمِ هستی. بین چه قدر لذت دارد که خدا به او بگوید تو در خُلُقِ عَظِيمِ هستی. حالا پیامبر ﷺ فرمود: «رَبَّانِي رَبِّي أَرْبَعِينَ سَنَةً ثُمَّ قَالَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ». یعنی پروردگارم مرا چهل سال پرورانده است سپس می گوید تو در خلق عظیم هستی. پیامبر ﷺ اصلاً خودش را نمی بیند. (ورنه در میخانه وحدت کسی هوشیار نیست.) بعضی از مفسرین می فرمایند بهترین تجلیل از پیامبر در آیه «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» آمده است یعنی تو به جایی رسیدی که وقتی نیزه می اندازی تو نیزه نمی اندازی خدا نیزه می اندازد.

حضرت در ادامه می فرمایند اگر به این مرحله رسیدی که او اوّل و آخر است و این معنا را به قلب رساندی و تصدیق کردی عَظْمٌ عَنْ أَنْ تُثَبَّتَ رُبُوبِيَّتَهُ بِإِحْاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ یعنی ربوبیت حق بالاتر از این است که قلب بتواند به آن احاطه پیدا کند یا چشم بتواند بر آن احاطه یابد. ربوبیت ربّ را فقط قلب می تواند تصدیق کند. تو همه ربوبیت حق را نمی توانی بفهمی اما می فهمی که حق تعالی ربّ توست. حالا وقتی رسیدی به این که چشم عقل و بصر و قلب بر حق احاطه ندارد و حق بزرگ تر از این حرف هاست فقط می توانی در عظمت حق بندگی کنی.

وَ إِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يُنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ وَ قِلَّةِ مَقْدَرَتِهِ وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَىٰ رَبِّهِ فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ وَ الرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ

حضرت می فرمایند وقتی فهمیدی که هیچ چیز در مقابل حق نیست مگر بنده، آن کاری که شایسته است بکن، شایسته چه کسی؟ شایسته کسی که هیچ چیز نیست جز بندگی. بنده ای که هیچ بزرگی ندارد و بسیار عاجز است و تماما نیاز است آن هم نیاز به حق، با این نیاز طاعت خدا را طلب کن و برس به این که از عقوبت خدا بترسی و از خشم او هراسان باشی. اگر به این مرحله رسیدی با شعور شده ای. انسان با شعور است که ضعف های خود را می شناسد و عجز و ناتوانی خود را می فهمد. هر وقت رسیدید به این که در مقابل خدا هیچی نیستید، بدانید که شعور پیدا کرده اید و هر وقت در مقابل خدا برای خود چیزی قائل هستید سراسر جهل اید.

چشمی بالاتر پیدا کنید. هر راهی که هیچ بودن ما را به ما نشان دهد، ما را بیشتر به خود آگاه می‌کند. برهان می‌گوید ما در مقابل خدا هیچی نیستیم، قرآن هم می‌گوید شما فقط عبد هستید. «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» یعنی شما فقیر به خدا هستید. حالا اگر خودتان هم به این رسیدید که هیچ بودنتان را در مقابل خدا قلباً یافتید، زندگی‌تان عوض می‌شود. کسی که از محدودیت‌های خود غافل است از خود غافل است. پس باید محدودیت خود و نامحدودیت خدا را بشناسید و سعی کنید از طریق خدای نامحدود، محدودیت‌هایتان را کم کنید. نه این که خود را در محدودیت‌های بیشتری فرو برید و تصور کنید نامحدود شده‌اید.

ذوق آزادی ندیده جان او هست صندوق صور میدان او  
 گرز صندوقی به صندوقی رود او سمائی نیست صندوقی بود  
 مثلاً می‌گوید من خیلی خوشبخت هستم چون فرش کهنه‌ام را فروختم و فرش نو خریدم.  
 در حالی که شما از طریق بی‌نهایت می‌توانید از نهایت‌ها و صندوق‌ها آزاد شوید. با قدرت مطلق می‌توانید از ضعف آزاد شوید با علم مطلق می‌توانید از جهل رهایی یابید. کل دنیا صندوق است و محدودیت.

گر هزاران است یک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست  
 اگر کسی ده عدد آجر داشته باشد، چه دارد؟ آجر. حالا اگر هزار عدد آجر داشته باشد، چه دارد؟ باز هم آجر دارد. حالا اگر یک میلیون آجر داشته باشد چه دارد؟ خیالات دارد چون بالاتر از آجر چیزی ندارد و افزایش تعداد آجرها، آنها را از آجر بودن که خارج نمی‌کند. پس باید خدا داشته باشید. البته اگر خدا داشتی منافاتی با آجر داشتن ندارد ولی اگر فقط آجر داشتی خدا نداری. این تصور غلطی است که اگر بینش کسی الهی شد دیگر نباید فکر و مطالعه و کار کند. اتفاقاً برعکس است وقتی خدادار شدی درس و مطالعه و کار و زندگی‌ات به ثمر می‌رسد. شیخ الرئیس می‌گوید هر کسی هر علم واقعی را دوست ندارد از آن جهت ناقص است. مثل علمی که ارتباط بین طبیعت است یا علمی که نظم فکری می‌دهد. علوم را نمی‌توان دوست نداشت البته نباید تمام عمرت صرف این علوم شود به طوری که از خدا غافل شوی. خداشناسی قوی و زندگی در دل طبیعت و مشاهده جلوه‌های ربوبی در عالم و حفظ تعادل این هم خوب است.

حضرت می‌فرمایند خودت را بشناس که در مقابل خدا هیچ چیز نیستی، آن وقت این هیچ چیزی خودت را با وصل با خدا چیز بکن. محدودیت خودت را با وصل به خدا متعالی کن و با دنیا طوری برخورد کن که وظیفه الهی خود را از دست ندهی، و بندگی تان را تقویت کنی. **وَ إِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِالْحَسَنِ وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنِ قَبِيحٍ** یعنی خداوند جز به خوبی امر نکرد و جز از زشتی نهی نکرد. یعنی آنچه را نهی کرد واقعا زشت است و آنچه را که امر کرد واقعا زیباست. پس ای فرزندم به رهبری پیامبر اکرم ﷺ راضی شو و این پیامبر برای تو دین الهی را آورده است. این دین فقط تو را دعوت به خوبی و نهی از بدی کرده است و خداوند نظر به نقص‌های بشر نموده و بر آن اساس دین برایش آورده تا در نقص‌ها نماند، چرا که ناقص بودن بد نیست، ناقص ماندن بد است.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

## جلسه نوزدهم

### زیباترین مسافرخانه، خطرناک‌ترین منزل

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«یا بُنِیَّ اِنِّیْ قَدْ اَنْبَاْتُکَ عَنِ الدُّنْیَا وَ حَالِهَا وَ زَوَالِهَا وَ اَنْتَقَالِهَا، وَ اَنْبَاْتُکَ عَنِ  
الْآخِرَةِ وَ مَا اُعِدَّ لِاَهْلِهَا فِیْهَا وَ ضَرَبْتُ لَکَ فِیْهِمَا الْاَمْثَالَ لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَ تَحْذُو  
عَلَيْهَا اِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْیَا کَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرِ نَبَأٌ بِهِمْ مَنَزَلٌ جَدِیْبٌ فَاَمَّوْا مَنَزِلًا  
خَصِیْبًا وَ جَنَابًا مَرِیْعًا فَاحْتَمَلُوْا وَعْثَاءَ الطَّرِیْقِ وَ فِرَاقَ الصَّدِیْقِ وَ خُسُوْنَةَ  
السَّفَرِ وَ جُسُوْبَةَ الْمَطْعَمِ لِیَأْتُوْا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنَزِلَ قَرَارِهِمْ فَلَیْسَ یَجِدُوْنَ  
لِشَیْءٍ مِنْ ذَلِکَ اَلْمَا وَ لَا یُرُوْنَ نَفَقَةً فِیْهِ مَغْرَمًا وَ لَا شَیْءَ اَحَبُّ اِلَیْهِمْ مِمَّا  
قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنَزِلِهِمْ وَ اَذْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ.»

ای فرزندا! همانا تو را از دنیا و حال و زوال و انتقال آن آگاه کردم و از آن جهان  
و از آنچه برای اهل آن در آنجا آماده شده است خبر دادم و داستان‌ها بر تو فرو  
خواندم تا عبرت‌گیری و به آن رفتار کنی. داستان آنان که دنیا را چنان که باید  
ببازمودند، داستان مسافرانی است که فروکش کردن در منزلی بی‌برگ و نوارا  
خوش نداشته باشند و بر آن شوند تا در سرزمینی پر نعمت و ناحیتی سرسبز فرود  
آیند. پس دشواری راه و دوری یار و سختی سفر و ناگواری خوراک بر خود

هموار سازند تا به سرای فراخ و نشستگاه خویش در آیند. از این رو ناسازیهای راه را رنجی نمی‌شمرند و انفاق مال را در آن راه زبانی نمی‌بینند و چیزی را دوست‌تر از آن ندارند که آنان را به سرمنزل، نزدیک سازد و راه قرارگاهشان را کوتاه کند.

در جلسه قبل بحث شد، حضرت ذهن ما را متوجه مقام ربوبی حق کرده و دل را به آنجا کشاندند که جز خدا هیچ حقیقتی برای ما حقیقت نیست و اوست که هم اول است «بلاولئیه»، و هم آخر است «بلانهایه»، و ربوبیتش ربوبیت محض است و قلب‌ها هم نمی‌توانند بر آن ربوبیت احاطه کنند و دل‌های بیدار در شفقت و هراس و در محبت و ترس حق به سر می‌برند، به خود نگاه می‌کنند که هیچ‌اند، هیچ. به حق نگاه می‌کنند که همه چیز است همه چیز و این میل را در خود دارند که ارتباط خودشان را با حق وسیله‌ای برای یافتن غنای حق در جان خویش نمایند. رسیدیم به جایی که حضرت یک نتیجه‌گیری عجیبی می‌خواهند بکنند. می‌فرمایند: فرزندم من قصه دنیا را برای تو گفتم که دنیا چیست و چگونه است. عده‌ای دنیا را می‌بینند و عده‌ای خودشان را می‌بینند ولی دنیا را درست نمی‌بینند و اینها در زندگی دو گونه موضع می‌گیرند. عده‌ای در قله فهم دنیا‌یند، و عده‌ای در چاه شیفتگی دنیا و این دو تا درست عکس هم موضع می‌گیرند. یکی دنیا را تعقل می‌کند و چشم بصیرتش باز می‌شود، دیگری چشم عقلش را در برابر دنیا می‌بندد. یکی می‌فهمد که دنیا گذرا است دیگری گذرا بودن خودش را زندگی می‌پندارد. یکی سفر را سفر می‌داند و برای رسیدن به مقصد سفر می‌کند، دیگری سفر کردن را زندگی می‌داند و مقصد نمی‌خواهد، مقصدش همان سفر است.

### مرگ زشت و مرگ زیبا

يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ أَنبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا وَزَوَالِهَا وَانْتِقَالَهَا پسر من قصه دنیا را برای تو گفتم. در این قسمت حضرت می‌فرمایند قصه زوال و تغییر و انتقال دنیا را من برای تو گفتم که دنیا جنسش انتقال است، هر کس بخواهد جلوی انتقال دنیا را بگیرد بر زحمتش افزوده است و کسی که انتقال دنیا را بشناسد در موضع‌گیری‌اش آسوده شده است. مثلاً انسانی که پیر شدن را جزء زندگی می‌داند، می‌داند که در کنار این زندگی یک پیر شدنی هم هست. حالا نمی‌خواهد با پیر شدن بجنگد تا آن را از بین ببرد و یا آن را به تأخیر بیندازد بلکه پیری را



می‌شناسد وقتی هم که پیری آمد دست در آغوش پیری زندگی را به زیبایی ادامه می‌دهد و می‌داند که اگر با پیری بجنگد پیری پر زحمتی را به دنبال خواهد داشت. با مرگ هم در ستیز نیست وقتی مرگ آمد مرگ را می‌چشد: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» یعنی هر کس مرگ را می‌چشد، مثل لیوان آبی که انسان می‌چشد، مرگ را هم می‌چشد. این انسان است که مرگ را می‌چشد نه مرگ، انسان را. شما وقتی به دوران جوانی رسیدید جوانی را چشیدید، وقتی به پیری می‌رسید پیر شدن را می‌چشید و لذا سیر خود را ادامه می‌دهید و در پیری متوقف نمی‌شوید. حالا پیری را که چشیدید به مرگ می‌رسید، مرگ را هم می‌چشید و می‌روید به برزخ می‌رسید، برزخ را هم می‌چشید و می‌روید به قیامت می‌رسید، مراحل و مواقف قیامت را هم می‌چشید و می‌روید ان‌شاءالله به بهشت می‌رسید. «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود» به مقصد که رسیدید دیگر چشیدن نمی‌خواهد. تشنه چون سیراب شد دیگر آب نمی‌خواهد.

اگر کسی مرگ را نخواهد، نخواستن مرگ مساوی با نمردن نیست، مساوی با بد مردن است و این برعکس آن شخصی است که به مرگ همان گونه نگاه می‌کند که به خودش نگاه می‌کند، می‌داند که مرگ هست همان طور که پیری هست.

مرگ را دانم ولی تا کوی دوست راه اگر نزدیک تر داری بگو  
اگر انتقال دنیا را شناختی در برابر دنیا و حوادث آن راحت تر موضع گیری می‌کنی ولی اگر چشمت را بستنی و در انتقال قرار گرفتی نه بر انتقال، استخوان‌های زندگی ات زیر لگد این انتقال خرد می‌شود و عربده مقابله با انتقال و نپذیرفتن این انتقال، انتقال را سخت و سهمگین می‌کند. خیلی فرق است بین کسی که دنیای در حال زوال و انتقال را ببیند با کسی که دنیا را آن طور که هست نبیند و بخواهد آن را ثابت و پایدار برای خود نگهدارد. حضرت می‌فرمایند: فرزندم من تو را از احوال دنیا و زوال و انتقال آن باخبر کردم، دنیا چیزی نیست که بتوان جلو آن را گرفت که از دست ما نرود، هنر، شناختن حادثه و تحلیل صحیح آن است و نه جلوگیری از حادثه‌ها.

### چشم بستن واقعه را عوض نمی کند

کریشنا مورتی در کتاب «نگاه در سکوت» یک مثالی می زند که در رابطه با این بحث می توان از آن استفاده کرد. او می گوید یک وقت در گوشه اتاق شما یک مار چنبره زده است. حالا شما دو نوع واکنش می توانید داشته باشید، یکی این که به عنوان یک واقعیت فقط نگاهش کنید. یعنی پدیده ای - ماری - را که در گوشه اتاق است، خوب نگاه می کنید و از آن فرار نمی کنید. واکنش دیگر این که همین که مار را دیدید بترسید و شروع کنید جیغ زدن و فرار کردن. شخصی می گفت همان اوایل رانندگی که ماشین سوار شده بودم یک تریلی جلوتر از ما حرکت می کرد یک مرتبه تریلی ترمز کرد من هم فرمان ماشین را رها کردم و چشم هایم را بستم که نبینم، خوب ماشین هم رفت زیر تریلی. یعنی ترسید که مسئله را نگاه کند لذا چشم هایش را بست که نبیند. خوب حالا که ندید، حادثه محقق شد یا نشد؟ البته که محقق شد، پس دیگر چشم بستن معنی ندارد. شاید دیده باشید کسی را که روی بند، راه می رود. به قول فیلسوف ها همین که تصور کند که می افتد، همین تصورش او را از روی طناب می اندازد. علت افتادنش همان تصورش است، هر چند علت افتادن، یک پدیده خیالی بود ولی بالاخره افتاد و استخوان هایش هم شکست. ولی یک وقت است که این بندباز، روی بند ایستادن و خطر افتادنش را می بیند ولی نه خود افتادن را. لذا منفعل نیست بلکه نگاه کننده است. ولی اگر نسبت به خطر افتادن منفعل شود حادثه را نمی بیند و فرار می کند، لذا دست و پایش را گم می کند و به زمین می خورد. بندباز تا وقتی که افتادنش را می بیند و با چوبی که در دست دارد توازنش را حفظ می کند، نمی افتد ولی همین که به جای نگاه به افتادن، از آن متأثر و منفعل شود، می افتد. وقتی که «مار» را در گوشه اتاق می بینیم که او آن جا است و ما هم این جا و می بینیم که او از جایش حرکت کرد و به سمت دیگر اتاق رفت ما هم کاملاً داریم حرکات او را می بینیم و منفعل هم نمی شویم. یعنی ما فقط «نگاه کردن» هستیم، نه «منفعل و فرار کننده».

کتاب «نگاه در سکوت» کریشنا مورتی از این جهات حرف هایی دارد، البته اشکالاتی هم دارد. مثال های خوبی روی مسئله تمرکز و نگاه به پدیده دارد. مثال همین مار را دقت کنید. آیا

مار در گوشه اتاق هست یا نیست؟ واقعا هست. تا وقتی او را نگاه می کنی هیچ خبری نیست. چه وقت جیغ می زنی و می ترسی؟ اتفاقاً وقتی نگاهش نمی کنی. می گویی «وای مار». یعنی چه؟ یعنی الان پدیده را نمی بینی، خیالات خود را می بینی و در واقع خیالات خودت می خواهد شما را بترساند. مار باشد چه اشکالی دارد؟ مار آن جاست و شما هم این جا. فقط به عنوان یک پدیده نگاهش می کنی. می گویی پدیده ای است که می گزد. خیلی خوب، گزیدنش را هم نگاه کن، می گویی زهرش کشنده است. قبول دارم ولی کشنده بودنش را هم نگاه کن، فعلاً که تو را نگزیده است، گزیدنش را، سمی بودنش را هم نگاه کن. بین یک مار گزنده خطرناک آن جاست. تمام شد. او آن جاست، شما هم این جا. ترسش که جاست؟ هنوز که تو را نگزیده است. حالا اگر ترسیدی می روی با چوبی یا وسیله ای او را بکشی، مار هم تو را دنبال می کند و نیش می زند. یعنی خیالات شما نگذاشت شما آرام باشید و بیقراری شما هم نگذاشت مار آرام باشد.

معی الدین بن عربی در شرح حالش می گوید که وقتی جوان بودم روزی سوار بر اسب در راهی می رفتم که اسب مرا بین یک گله گورخر برد. - با این که گورخرها حیوانات نیمه وحشی هستند - هیچ کدام از آنها فرار نکردند چون در نفس من امنیت دیدند، یعنی من هرگز تصور آزار دادنشان را نداشتم و چون در نفسم کاملاً به آنها امنیت داده بودم اصلاً از من نترسیدند و به محض این که آن دو نفری که با من بودند آمدند، اینها فرار کردند. در تفسیر سوره رعد بحث شد که حیوانات مقام تسبیحشان مقام تسبیح یگانه است. کسی که مقام تسبیحش یگانه شد، نفوذش خیلی زیاد است. حیوانات تقریباً تسبیح مطلق دارند. فقط فرقتشان با انسان این است که درجه تسبیحشان نسبت به انسان، پایین است ولی نفوذ تسبیحشان خیلی زیاد است. در روایات به این مضمون داریم که پیامبر ﷺ می فرماید: این که می بینید مثلاً در گله گوسفندان ناگهان یک گوسفند رم می کند برای این است که عذاب یک کافر را احساس می کند. یعنی یک حیوان می تواند احساس کند که درون قلب ما چه می گذرد چون در مقام تسبیحش یگانه است. بنابراین اگر حیوانات گاهی به ما حمله می کنند به روح تجاوز کار ما که نسبت به آنها داریم حمله می کنند. مثلاً یک وقت نگاه می کنیم می بینیم یک مار در نزدیکی ما هست و ما هم فقط نگاهش می کنیم و کاری با او نداریم ولی یک وقت می گویم: وای مارا! یک سنگ

برمی داریم تا او را بزینم، مار هم احساس امنیت از ما نمی کند لذا می خواهد از خودش دفاع کند، به همین جهت حمله می کند و ما را نیش می زند. خوب حالا چه کسی ما را نیش زد؟ ترس ما. یعنی ما از ترس خودمان ضربه خوردیم. حالا برمی گردیم به فرمایش حضرت که می فرمایند پدیده ای به نام دنیا و انتقال و زوالش هست، نگاهش کن. از ترس انتقال و زوال دنیا چشمانت را روی هم نگذار. اگر شما این را بفهمید که جنس دنیا انتقال و زوال است حرکات و سکنات شما یک معنای امیرالمؤمنینی پیدا می کند و دنیا را از چشم امیرالمؤمنین علیه السلام می بینید.

بعد حضرت می فرمایند: «وَأَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَ مَا أَعِدُّ لِأَهْلِهَا فِيهَا» پسر من آخرت و شرایط آن را برایت گفتم و آن را ترسیم نمودم. «وَضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ» در رابطه با دنیا و آخرت برای تو مثالها زدم «لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَ تَحْذُو عَلَيْهَا» برای این که از آنها عبرت گیری و از طریق آن عبرت ها، قاعده ها را بشناسی و حادثه ها را تحلیل کنی. خودت را در قاعده ها ارزیابی کن، اگر در دریا یک قطره هستی، قطره بودنت را در دریا بینی، نه این که بدون دریا قطره بودنت را بینی. بعد خود حضرت بحث را باز می کنند، می فرمایند: «أَنَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا مِنْهُمْ مَنْزِلٌ جَدِيدٌ فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيْبًا وَ جَنَابًا مَرِيْعًا» یعنی آنهایی که دنیا را آزمودند و دنیا را شناختند مثلشان مثل گروهی از مسافران است که در این منزل به آنها خوش نمی گذرد چون منزل بی خیری است مثل بیابان قحطی زده است. کسانی که دنیا را شناختند خود را در یک منزل غیر هموار احساس می کنند و تلاش دارند به سوی مقصد و منزل هموار و آرامی حرکت کنند. «فَأَمُّوا» پس قصد می کنند، آهنگ رفتن دارند، نمی ماند. اگر کسی دنیا را درست دید از پیر شدن ناراحت نمی شود، می گوید: الحمدلله که پیر شدیم. ناراحت نمی شود که دارد به مرگ نزدیک می شود می گوید: الحمدلله. چون قصد و آهنگ منزل پر برکت و پر نعمتی را دارد. موضع گیری کسی که دنیا را درست بشناسد این است که من در دنیا مسافرم. خوب دقت کنید، مسافر خانه، خانه همیشگی مسافر نیست. انسان های بیچاره خانه شان را طوری انتخاب می کنند به امید این که در دنیا بیشتر عمر کنند، در حالی که خانه می ماند اما تو که نمی مانی، تو در مسافر خانه دنیا، مسافر هستی، هر چه هم مسافر خانه را پایدار تصور کنی

از مسافر بودن که بیرون نمی‌آیی. بشریت وقتی وارونه شد دنیا و زوال و انتقالش را نمی‌بیند و لذا تمام موضع‌گیری‌هایش اشتباه می‌شود. دلیل و برهان عقلی برای این که دنیا عین حرکت و زوال و انتقال است در فلسفه اسلامی به خوبی مطرح شده است و از همه این‌ها بالاتر سخن امام معصوم است که می‌فرماید جنس دنیا انتقال است. در این جا حضرت می‌خواهند این مطلب را به قلب ما برسانند تا علاوه بر عقلمان، قلب‌مان هم آگاه و بیدار شود.

برهان حرکت جوهری می‌گوید: دنیا عین حرکت است و برهان تجلی می‌گوید: دنیا همواره نو و جدید است. مثلاً نور چراغ هر لحظه یک نور جدید است. به محض این که چراغ را خاموش کنید دیگر نور جدید ندارید و نور قبلی هم که رفت. یعنی وقتی چراغ روشن می‌شود شما هر لحظه یک نور جدید دارید. کلّ دنیا هم همین طور است هر لحظه در انتقال است. البته دنیا هر لحظه که می‌رود دوباره جای آن دنیا دنیای دیگری می‌آید یعنی خالق دنیا مرتّباً و دائماً دنیا خلق می‌کند مثل منبع نور که دائماً نور می‌دهد. اما خداوند ما را با دنیای خودمان می‌برد یعنی ما با دنیای خودمان به غیب می‌رویم. کسی که این شعور را پیدا کرد که دنیا چیست، موضعی در قبال دنیا مثل گروهی از مسافران است که از منزلی که در آن هستند راضی نمی‌باشند و به مقصد نظر دارند. اگر مسافر به مقصد و منزل رسید که دیگر مسافر نیست، منزل جایی است که مسافر آن را می‌پسندد. دنیا جای منزل گرفتن نیست و لذا پسندیدنی نیست چون رفتنی است. هر چه هم دنیا را محکم بگیرد هر کاری هم بکند آخرش می‌رود. حالا بر فرض بگویی ما آب حیات می‌خوریم که نمیریم. خوب نتیجه‌اش این است که مرگ احمقانه‌ای پیدا می‌کند و می‌میری. مثلاً کسی بخواهد ورزش کند و رژیم غذایی بگیرد که نمیرد، چنین چیزی ممکن نیست و در حقیقت جهل خود را افزون می‌کند. ولی ورزش کن تا وقتی که در این دنیا هستی از نظر بدنی سالم بمانی، چون پیری نباید همراه با بیماری باشد.

### عامل ایجاد زهد

مسافر زمانی بار سفر را زمین می‌گذارد که می‌خواهد استراحت کند و پس از آن حرکت را ادامه دهد. مسافر در مسافر خانه که هنوز به مقصد نرسیده است، دل خوش نیست، آهنگ یک منزل خوش و دل‌پذیر را دارد. پس مسافر نمی‌نشیند، می‌رود، و به منزلی آبادان‌تر از این

منزل دنیا، توچه دارد. کسی که دنیا را شناخت می‌فهمد که دنیا جای سکناى ابدی نیست پس دو کار انجام می‌دهد، اولاً: خودش را دائم مسافر می‌بیند. ثانیاً: دنیا را غیرقابل دسترس می‌بیند که بخواهد به دست گیرد و از زوالش و از دست رفتن آن جلوگیری کند. اینجاست که تمام زندگی‌اش عوض می‌شود. به عنوان مثال شما ببینید پدیده حرص از کجا به وجود می‌آید. قبل از پدیده حرص یک امید هست. اگر کسی امید داشته باشد که همیشه می‌ماند و همه چیزها را هم می‌تواند به دست آورد شروع می‌کند به حریص شدن. حالا اگر کسی بداند که همیشه در این دنیا نمی‌ماند و همه چیزها را هم نمی‌تواند به دست آورد، به جای حرص به دنیا، زاهد از دنیا می‌شود. کسی که سفر خودش را بشناسد بسیاری از مطالب دین برایش معنای حقیقی پیدا می‌کند. شما اگر بخواهید زهد را بشناسید اول باید به خود بفهمانید که مسافرید، حالا آیا مسافر بار کمتری برمی‌دارد و سرعت بیشتری می‌گیرد یا بار بیشتری برمی‌دارد و توقف بیشتر می‌کند؟ شما پدیده زهد را که زیباترین نمونه اخلاق الهی است فقط با این فکر و عقیده که «جهان مسافرخانه است و ما مسافریم»، می‌توانید معنی کنید و به آن برسید. گفت:

دلا راه تو پر پیچ و خطر بی گذرگاه تو بر اوج فلک بی  
 گر از دستت بر آید پوست از تن بر آور تا که بارت کمترک بی  
 اگر توانستیم این مطلب را به قلبمان بفهمانیم که باید در دنیا سبک‌بارتر باشیم خیلی از شکست‌ها دیگر شکست نیست خیلی از پیروزی‌ها هم دیگر پیروزی نیست. مسافری که از مسافر بودنش غافل نباشد بار کمتر و سرعت بیشتر می‌طلبد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: من می‌آیم با شما مشرکین می‌جنگم چون طاقتم در رسیدن به لقاء حق تمام شده است می‌خواهم زودتر برسم. تا مسافر بودن خود را جدی نگیریم جداً منحرفیم. مثلاً چند روز مذهبی شویم بعد ببینیم عجب! انگار از دنیا داران عقب افتادیم، حالا دوباره دین را رها کنیم و به دنیاداری بچسبیم. این بینش غلطی است که باید درست شود و گرنه دینداری، جان‌کندن است.

در روایت داریم که بعضی‌ها مدت طولانی بر روی پل صراط حرکت می‌کنند تا در نهایت به بهشت برسند. نه یکباره به جهنم می‌روند و نه به سرعت به بهشت، بلکه روی پل صراط همچون سوسمار راه می‌روند یعنی با پا راه نمی‌روند با شکم راه می‌روند. سوسمار وقتی راه می‌رود اولاً آن جایی که روی زمین جای چشمش بود جای پایش می‌شود. یعنی هنگام راه



## دینداری همان رفتن است

حضرت می فرماید: پسر م کسانی که دنیا را درست دیدند خودشان را مثل یک قومی یافتند که این قوم شرایطشان را شرایط بد آب و هوا و پر قحطی و بی خیر می شناسند که در تلاشند به سوی منزل آبادان خوش آب و هوایی برسند. شما مطمئن باشید اگر حرف امام معصوم را انکار نکنید چشمتان باز می شود و می بینید آنچه باید دید. فقط کافی است که انکار نکنید. همین که این ذهن و این قلب آماده شد که مسافر بودنش را بفهمد و ببیند، دنیا برایش خیلی عوض می شود. اصلاً چیز دیگری می شود. همین که حضرت می فرماید: «فَاحْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ وَ فِرَاقَ الصَّدِيقِ وَ خُسُونَةَ السَّفَرِ وَ جُسُوبَةَ الْمَطْعَمِ» به راحتی سختی های راه را تحمل می کند و با این دید که در این بیابان خشک دنیا مسافر است و باید از طریق دینداری این بیابان را پشت سر بگذارد، حرکت می کند. انسان عاقل که در بیابان خشک بی آب و علف نمی ماند، می رود. دنیا یک بیابان خشکی است که رفتنش همان دینداری و همان مقید بودن به شریعت محمدی ﷺ است. انسانی که بداند مسافر است از رفتن خسته نمی شود یعنی از شریعت خسته نمی شود. به او می گویند نماز بخوان، می خواند و اصلاً خسته نمی شود. وقتی از دین خسته می شود که خودش را مسافر نبیند. آیا زیباتر از این می شود فرض کرد که برای مسافر کوی ابدیت راهی به نام دینداری آورده اند تا با توجه به آداب قلبی و قالبی این دین، همواره خود را سیر دهد و به سوی مقصد اصلی حرکت کند؟

حضرت می فرماید: «فَاحْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ وَ فِرَاقَ الصَّدِيقِ» یعنی کسی که فهمید مسافر است مشقت های راه و دوری از دوستان را تحمل می کند. از چیزهایی که خیلی دوست می دارد، به راحتی می گذرد و از آنها دل می کند. مبارزه با نفس هم یعنی همین، یعنی از خواهش نفس دل کردن. تعبیر بسیاری زیبایی است که «هرچه را نفس اماره دوست می دارد باید از آن دل کند» البته هر اندازه که می توانیم. «وَ خُسُونَةَ السَّفَرِ» یعنی سختی ها و خشونت های سفر را می تواند تحمل کند. مهم این است که تو خودت را مسافر بدانی آن وقت خواهی دید چقدر می توانی در راه دین داری سختی ها را تحمل کنی. با رفاه طلبی نمی شود مسافر بود و با رفاه نمی شود دینداری کرد. پیامبر اکرم ﷺ می فرماید بهشت را در سختی ها



پیچیده‌اند. عده‌ای رفاه را می‌گیرند و دینداری را رها می‌کنند یا دینداری را بازی می‌دهند. امام خمینی قدس سره می‌فرماید بعضی از مسلمانان تمام هم‌شان علفشان است و دین را وسیله تکسب و تعیش خود قرار داده‌اند. می‌خواهم عرض کنم اگر کسی خودش را مسافر حسّ کرد دیگر با امام الموحّدین سر جنگ ندارد با نفس اماره‌اش می‌جنگد. ولی اگر کسی خودش را مسافر حسّ نکرد اگر مذهبی هم باشد یک مذهبی تجملی رفاه‌طلب است. اگر مذهبی هم نباشد که با همه دین مخالف است و این چه خسارت بزرگی است که انسان راه‌های آسان سفر کردن خود را زیر پا بگذارد و در یک سفر سخت خود را گرفتار کند، رفاه و تجمل چنین بلائی سر انسان می‌آورد.

### شرط سفر توجّه به مقصد است

در ادامه بحث حضرت می‌فرمایند: «لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَمَنْزِلَ قَرَارِهِمْ» این سختی‌ها را تحمل می‌کند تا به آن وسعت زندگی ابدی برسد و به آن فکر می‌کند. مسافر به مقصد فکر می‌کند نه به مسافرخانه. همیشه باید انگیزه حرکات دینی این باشد که ما مسافریم و مقصدمان بهشت فراخ است. دنیا جای بسیار تنگی است لذا نمی‌تواند مقصد خوبی برای انسان باشد. از دنیا باید استفاده کرد برای مقصدی برتر، به همین جهت مسافرت، خودش بد نیست اما این که انسان، مسافر بودنش را فراموش کند بد است. مسافرت برای رسیدن به مقصد است. اگر ما بخواهیم عبادت‌هایمان گوارا و با نشاط باشد باید آرام آرام قلب را زنده و بیدار کرد که اولاً: گرفتن دنیا هیچ فایده‌ای ندارد ثانياً: افقی وسیع‌تر و پر نشاط‌تری هست که باید به آن نظر کرد و ببیند که در اثر طی مسافت به آنجا می‌رسد و آن جا یک ابدیت فراخ است. پس آماده تحمل ناگواری‌های مسافرت می‌شود و در نتیجه می‌رسد به این که حضرت می‌فرمایند: «فَلَيْسَ يَجِدُونَ لَشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا وَلَا يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَغْرَمًا وَلَا شَيْءَ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ وَأَدْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ» هیچ چیزی در این مسافرت برای اینها سختی و درد و رنج نیست دین به اینها می‌گوید به جبهه جنگ با کفّار بروید، می‌گویند چشم می‌رویم. می‌گوید شهادت در کار هست می‌گویند می‌پذیریم، می‌گوید خیلی از لذت‌های دنیایی را باید کنار بگذاری می‌گویند

کنار می‌گذاریم. هرچه در راه دینداری خرج و هزینه کردند از مال و جسم و جانشان، ضرری حس نمی‌کنند این هزینه‌ها را تاوان و غرامت هم نمی‌دانند. این طور نیست که بگویند هر که طاووس خواهد جور هندوستان کشد، بلکه در این راه هر آنچه از نظر دیگران سختی و جور و تاوان است در نظر اینها عین عیش و شور و لذت است. هیچ چیزی برای اینها زیباتر از آن چیزی نیست که اینها را به مقصد و منزلشان برساند و آن نماز شب است، تفکر و تفقه است، حضور قلب است و.... مقصد برایشان درخشان و نورانی و بهجت‌آور است. مقصدشان افقی بالاتر و فراخ‌تر از این دنیا است.

پس اوّل باید به قلبمان برسانیم که این دنیا مسافرخانه است. آن وقت تمام دوستی‌ها و دشمنی‌ها و تحلیل‌هایمان واقعی و حقیقی می‌شود و اگر چنین شد، مسافر، مسافرخانه را مقصد نمی‌داند.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

## جلسه بیستم

### آشتی با خلق، راه آشتی با حق

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ مَثَلُ مَنْ اغْتَرِبَهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلِ خَصِيبٍ فَنَبَأَ بِهِمْ إِلَى مَنْزِلِ جَدِيدٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهُ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَيَصِيرُونَ إِلَيْهِ.

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ، فَاحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ أَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَلَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ. وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَيْرِكَ، وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ. وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ.

و مثل آنان که به دنیا فریفته شدند بر مثال گروهی است که در منزلی پر نعمت نشسته، که نخواهند به وادی بی برکت و قحطی زده مقام گیرند. پس چیزی را ناخوشر و دشوارتر از آن نمی دانند که منزل خویش را رها کنند و ناگهان به آن جایگاه تهی از نعمت فرود آیند.

ای فرزند عزیز! خود را و دیگران را با یک ترازو بسنج. پس بر دیگران آن پسند که بر خود می‌پسندی، و چیزی را که بر خود ناروا می‌دانی بر دیگران نیز ناروا دان، و آن سان که نمی‌خواهی بر تو ستم کنند بر کسی ستم مکن، و چنان که از مردمان چشم نیکی داری، نیکی کن. کاری را که از دیگران زشت می‌دانی نیز از خود زشت دان و رفتاری که چون با دیگران کنی خشنود گردی، چون با تو کنند به آن خشنود باش. آنچه ندانی، هر چند اندک دانی، مگویی. آنچه نمی‌پسندی که درباره تو چنان گویند، درباره دیگران بر زبان میاور.

در این گفتار تمام تلاش حضرت آن است که بصیرتی به فرزندشان به عنوان نماد همه جوانان تاریخ بدهند تا در ازای این بصیرت، در حیات زمینی سرگشته نشود و از حیات آسمانی غافل نباشد. اگر انسان بتواند خودش را و شرایطی را که در آن زندگی می‌کند درست تحلیل کند، این انسان عین تحرک و نشاط و فعالیت می‌شود و از یأس و غرور و سکون آزاد می‌گردد. و این صفت الهی که قرآن می‌فرماید «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» یعنی همواره خدا در ایجاد است، در قلب او تجلی می‌کند. قلب مؤمن هم هر لحظه در تحرک و شأن جدیدی است.

بیشتر خمودگی‌ها و سستی‌ها به جهت آن است که خود و شرایط زمینی‌مان را درست تحلیل نمی‌کنیم.

فرمودند ای پسر من از دنیا و زوال دنیا و تغییرات آن به تو خبر دادم. جنس دنیا آن چنان است که پایداری بر او نگاشته نشده است و از آخرت و وعده‌های آخرتی هم به تو خبر دادم. و جنس آخرت آن چنان است که نابودی بر او نگاشته نشده است. دنیا «بودن» ندارد و آخرت «نبودن» ندارد. فرمودند مثال‌هایی برای زدم تا عبرت بگیری و بفهمی کسی که دنیا را درست بشناسد می‌فهمد که مسافر است و آداب مسافر بودن را هرگز از دست نمی‌دهد. مسافر خصوصیتی دارد از جمله این که به منزلی که در آن است دل نمی‌بندد و از مقصدش غافل نمی‌شود. هر حرکتی که او را به مقصد برساند برایش پسندیده است و هر تلاشی که او را به مقصد برساند برایش شیرین است و هر سختی و محرومیتی در این راه برایش عین زندگی است و هر رفاه و عیشی که او را از راه باز دارد، عین مرگ است.

## آنگاه که معروف منکر و منکر معروف می شود

انسان غربی بعد از رنسانس معنی زندگی را گم کرد و لذا همه زشتی‌ها برایش زیبا شد و همه زیبایی‌ها از چشمش افتاد، عبودیت و بندگی، اخلاص و عدم ریا، قناعت و سادگی همه و همه آهسته آهسته در مذاقش تلخ آمد. خودنمایی و خودآرایی، دنیاپرستی و شهوت‌گرایی، پُرخوری و تجمل، همه اینها برایش افتخار شد، چرا که انسان بعد از رنسانس خودش را و موقعیت و جهت خودش را گم کرده است. وقتی مسافر بودن از فرهنگ انسان‌ها رخت برپست، قناعت، محرومیت قلمداد می‌شود. عبودیت، جهالت تلقی می‌شود، اطاعت خدا، تعصّب پنداشته می‌شود و... کافی است انسان موقعیت حقیقی خود را در عالم فراموش کند، در نتیجه همه مسائل وارونه می‌شود.

در این که انسان در این دنیا مسافر است بحثی نیست، بحث در این است که مسافر بودن خود را بپذیریم و این کار بسیار مشکلی است و احتیاج به ذکر طولانی و حضور دائم در جلسات دینی دارد تا این واقعی‌ترین مسئله مورد غفلت قرار نگیرد. اگر مسافر بودن خود را دیدیم سختی‌های راه را سخت نمی‌بینیم ولی اگر مسافر بودنمان را ندیدیم بر سختی‌های راه اعتراض می‌کنیم و لذا با دو مشکل روبه‌رو می‌شویم: یکی این که سختی‌ها را نپذیرفته‌ایم و دیگر این که از مقصدمان دور افتاده‌ایم. و در نتیجه هم در شوق به سوی مقصد نیستیم، هم بد مسافرت می‌کنیم و این خیلی برای انسان دردناک است که به شوق رسیدن به مقصد، راه نرود. حضرت می‌فرمایند مسافر سختی‌های سفر را تحمل می‌کند چرا که می‌خواهد به آن منزل وسیع و محل قرار خود برسد. «لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ» منزل قرار یعنی آن جایی که انسان فرود می‌آید تا بماند یعنی همان «دار» یعنی آن جایی که دیگر باید بماند و در آن جا ابدی است.

کسی که مسافر بودنش را بفهمد - چه جوان باشد چه پیر - زندگی را درست تحلیل می‌کند و در دنیا درست گزینش می‌کند، آن وقت می‌فهمد چگونه مسافرت را ادامه دهد، یعنی چگونه زندگی کند. کسی درست زندگی می‌کند که زندگی را بشناسد و کسی زندگی را می‌شناسد که بفهمد زندگی، سفر است. حضرت می‌فرمایند: و کسی که فهمید زندگی، سفر

است چیزی را دوست می‌دارد که به مسافرتش سرعت دهد و او را به منزلش نزدیک‌تر کند، اصلاً محبتش هم محبت مسافران است. «وَلَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ وَأَدْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ» اگر انسان مسافر بودنش را دید اصلاً نوع تجزیه و تحلیل‌اش و نوع گرایش‌هایش عوض می‌شود و هوشیار می‌گردد.

امام فرمودند: کسی که دنیا را امتحان کرد و دید دنیا رفتنی است شیفته آن نمی‌شود. اما اگر کسی دنیا را رفتنی ندید و شیفته آن شد مثل کسی است که از یک منزل آباد به سوی منزل نامناسب و خراب می‌رود و در نتیجه خیلی از این حرکت ناراحت است. می‌فرمایند: «وَمَثَلُ مَنْ اغْتَرَبَهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيبٍ فَنَبَأَ بِهِمْ إِلَى مَنْزِلٍ جَدِيبٍ.» حضرت در ابتدا فرمودند فرزندم این دنیا رفتنی است چه بخواهی و چه نخواهی، و اصلاً جنس این دنیا فاجعه و حادثه است، چه آدم خوبی باشی و چه آدم بدی. تو هم که در ذات این دنیا و زوال دنیا نمی‌توانی تغییری ایجاد کنی، این دنیا هم که دارد می‌رود، حالا اگر شیفته این دنیای رفتنی شدی بین چه حالی خواهی داشت، مثل کسی می‌شوی که دائم دارد از یک منزل گوارای مناسب به سوی یک منزل ناگوارای نامناسب می‌رود و همواره به خاطر این که دنیا را نشناخته است در اضطراب و نگرانی است. این نتیجه همان شیفتگی به دنیا است. بعد می‌فرمایند: «فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْطَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَيَصِيرُونَ إِلَيْهِ» یعنی برای او هیچ چیز سخت‌تر و دردآورتر از این نیست که همواره با آنچه در دستش بود و آن را دوست می‌دارد وداع می‌کند و اینکه حادثه‌ها همواره بر او هجوم می‌آورند و او را از محبوب‌هایش جدا می‌کنند.

## چاره راه

کسی که شیفته دنیا نیست و جهتش به سوی قیامت است هر چه از دنیا بگذرد به مقصدش نزدیک‌تر می‌شود. مثل آن دو نفری که یکی بالای دیوار بود و تشنه، آب هم پایین دیوار بود، خشت‌های دیوار را خراب می‌کرد تا دیوار پایین‌تر بیاید و به آب برسد، دیگری با همین خشت‌ها به دور خود دیوار می‌کشید. اولی با خراب کردن خشت‌ها، به آب می‌رسید، دومی با

کشیدن دیواری به دور خود، از آب دور می‌شد. این خشت‌ها در واقع همان تعلقات آدمی است. یکی به آن دل می‌بندد و دیگری از آنها دل می‌کند. کسی که شیفته آب حیات است از موانع دل می‌کند و کسی که به آنها دل بسته از آب حیات محروم است. برای اولی هر چه خشت‌ها کنده شود او خوشحال می‌شود ولی دومی هر خشتی را که از دست می‌دهد غمناک می‌شود. اولی از حصار دوری از آب، آزاد شد و دومی در حصاری که ساخته بود گرفتار ماند. جهان هم این گونه است جنس آن، رفتن است و لذا جنس آن حادثه و فاجعه است، اگر مقصدتان قیامت شد و در دنیا به قیامت توجه کردید هر چه از این دنیا کنده شوید به مقصدتان نزدیکتر و خوشحال‌تر می‌شوید و در نتیجه حادثه‌های عالم را که طبیعی عالم است فاجعه نمی‌بینید. اما اگر توجه انسان به دنیا باشد و همین دنیا مقصد او شود هر مشکلی که در دنیای او پدید آید و هر حادثه‌ای که گوشه‌ای از جهان او را بکند، او غصه می‌خورد. یعنی حوادث جهان به سوی او هجوم می‌آورند، در حالی که قرار بود حوادث جهان نردبان صعود او باشند. مگر چه اشکالی دارد که حادثه‌ای پیش آید و تعلقات آدمی را بکند؟!

عموما هر حادثه‌ای داستانش همان داستان حضرت خضر است که فرزند آن زن و مرد مؤمن را کشت. یعنی در این جهان همواره خضری، حادثه‌ای درست می‌کند تا فرزندهای - تعلقات - ما را بکشد، و این فرزندها آن چنان توجه ما را به خودشان جلب کرده‌اند که ما از بندگی خدا غافل شده‌ایم. انسان باید همواره این خضر را که مأمور مدیر و رب هستی است ببیند. بنابراین هیچ حادثه‌ای بی‌بهره و بی‌نفع نیست - البته به شرطی که ریشه‌اش گناهان ما نباشد - در روایت داریم که: «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ» یعنی بلا برای دوستان خداست. چون هر بلایی یک حادثه است و همچون خشتی است که از دیوار بلند زندگی ما کنده می‌شود تا ما را به آب زندگی حقیقی برساند. شما با این چشم نگاه کنید، آن وقت هر حادثه‌ای را که برای شما پیش می‌آید دریچه‌ای به سوی رحمت حق می‌بینید. وقتی به خشت تعلقات دنیایی عادت کردیم دلمان نمی‌خواهد به عنوان دریچه رحمت خدا، از آنها دل بکنیم ولی عاقلان و عارفان به راحتی خشت‌ها را رها می‌کنند و به رحمت حق نظر می‌کنند.

## شورش بر خود

حضرت در فراز بعدی سخنان خود، بحث بسیار زیبایی را شروع می‌کنند؛ می‌فرمایند: یا بُنَى اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ. ای پسر من نفس خودت را میزان و ملاک قرار بده بین خودت و دیگران. یعنی از دریچه و منظر توجه به ضعف‌ها و کاستی‌های خودت به بقیه بنگر و در یک کلمه خودت را جای بقیه بگذار و بعد از این دیدگاه با بقیه برخورد کن. ظاهر عبارت آسان است ولی سعی کنید با چشم علوی نگاه کنید. لذا بعد می‌فرمایند فَاحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ چیزی را که برای خودت دوست می‌داری برای دیگران هم دوست بدار. وَ اَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ اَنْ چِيزِ رَا كَهْ بَرَايْ خَوْدَتْ بَدْ مِی دَانِی بَرَايْ دِیْكَرَانْ هَمْ بَدْ بَدَانْ. وَ لَا تَظْلِمُ كَمَا لَا تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ وَ هَمَانْ طَوْرْ كَهْ دَوْسْتْ نَمِی دَارِی بَهْ تُو ظَلْمْ شَوْدْ بَهْ دِیْكَرَانْ ظَلْمْ نَكْنْ. وَ اَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ اَنْ يُحْسِنَ اِلَيْكَ وَ هَمَانْ طَوْرْ كَهْ دَوْسْتْ دَارِی بَهْ تُو نِیْكَی شَوْدْ بَهْ دِیْكَرَانْ نِیْكَی كْنْ. وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَيْرِكَ وَ اَنْ چِيزِ رَا كَهْ بَرَايْ دِیْكَرَانْ زَشْتْ مِی دَانِی بَرَايْ خَوْدْ نِيزْ زَشْتْ بَدَانْ. وَ اَرْضَ مِنْ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ وَ اَزْ مَرْدَمْ بَرَايْ خَوْدَتْ چِيزِی رَا بِپَسَنْدْ كَهْ اَزْ خَوْدَتْ دَرْ حَقْ اَنَانْ مِی پَسَنْدِی. وَ لَا تُقَلِّ مَا لَا تُعَلِّمُ وَ اِنْ قَلَّ مَا تُعَلِّمُ وَ اَنْ چِيزِی رَا كَهْ نَمِی دَانِی نِگُو، حَتَّى اِگَرْ اَنْچَهْ مِی دَانِی كَمْ بَاشْدْ وَ مَجْبُورْ بَاشِی سَكُوتْ كُنِی. وَ لَا تُقَلِّ مَا لَا تُحِبُّ اَنْ يُقَالَ لَكَ وَ اَنْچَهْ رَا كَهْ دَوْسْتْ نَمِی دَارِی دَرْبَارَهْ تُو بَگُویَنْدْ، دَرْبَارَهْ دِیْكَرَانْ مِگُو.

فراموش نکنید که فضای سخنان حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام یک فضای حکیمانه بسیار عمیق است لذا نباید به عنوان یک سری تذکرات عادی تلقی شود. حضرت در فراز قبلی سخنان فرمودند: خودت را مسافر بدان. آیا این دستوراتی که در این فراز می‌دهند همان نیست که ما را در توجه به مسافر بودن مان قوی می‌کند؟ و یا این دستورات ربطی به مسافر بودن ما ندارد؟ شما قبول کردید که آفت زندگی زمینی این است که ما مسافر بودن خودمان را فراموش کنیم و شیفته دنیا بشویم. حالا حضرت می‌فرمایند تعادل اجتماعی‌ات را مواظب باش. شما می‌دانید که گاهی ما در زندگی اجتماعی به هم گره می‌خوریم و زندگی مان را طوری



شروع می‌کنیم که درگیر همدیگر می‌شویم. از این جاست که زندگی ما حتماً غفلت به همراه دارد. گاهی خصلت‌های درونی افراد طوری است که درگیر همدیگر می‌شوند مثلاً کسی می‌خواهد هم مؤمن باشد هم خودنمایی کند، این جاست که او تعادل حقیقی درونی‌اش را از دست می‌دهد و از انسان بودن باز می‌ماند. چون اگر مؤمن باشد مجبور است به کارهای ریایی فکر نکند و اگر ریاکار شود دیگر مؤمن نیست. حالا مگر می‌شود هم ریاکارانه فکر کند و عمل کند، و هم از ریاکاری پرهیزد؟ این جاست که از درون دچار تضاد می‌شود و به اصطلاح افکارش به هم گره می‌خورد، اگر افکار یک شخص به هم گره خورد او را از انسانیت ساقط می‌کند. کسی که خوبی‌هایی دارد که با بدیهایش گره خورده است دیگر انسان نیست یعنی امکان حیات انسانی برایش نیست. مثل انسان اروپایی است که امنیت را می‌خواهد اما بدون ابدیت. و چنین چیزی محال است، چون امنیت یعنی همیشه امن بودن، حالا اگر فکر او این باشد که با مرگ همه چیز تمام است، حتماً از انسانیت خارج می‌شود و یک شخصیت معترض و عصیانگر به بار می‌آید، مثل همه جنایتکاران تاریخ، آن فرد نمی‌تواند این چنین نشود چون درگیری افکار، انسان را از انسانیت ساقط می‌کند.

حالا می‌خواهیم این مسئله را در اجتماع بررسی کنیم، درگیری انسان‌ها در یک اجتماع، اجتماع را از تعادل حقیقی خارج می‌کند. آن وقت این اجتماع دیگر به مقصد حقیقی‌اش فکر نمی‌کند. دیگر به سفر داشتن و مسافر بودنش فکر نمی‌کند. اصلاً نمی‌تواند فکر کند. همانطور که اگر انسان با خودش درگیر شد از موقعیت انسانی‌اش خارج می‌شود. انسان‌ها هم در اجتماع اگر با خودشان درگیر شدند از موقعیت انسانی اجتماعشان خارج می‌شوند. یعنی دیگر اجتماع، آن نتیجه‌ای را که انسان‌ها می‌خواستند از آن بگیرند نمی‌تواند به آنها بدهد. حالا با این دید نگاه کنید که حضرت می‌فرمایند آیا می‌خواهی از دو چیز آزاد شوی؟ هم از درگیری با خودت هم از درگیری با افراد در اجتماع؟

پس بقیه را دائم جای خودت حساب کن و هرچه از خودت انتظار داری، لااقل از بقیه نیز همان را انتظار داشته باش، به خودت بنگر که چه بسیار در بعضی از اهداف و آرمان‌های سستی می‌کنی، پس سستی‌های بقیه را بزرگ نکن تا در این مسافرخانه، مسافرخانه را از تعادل خارج نکنی، و روابط خود با بقیه را از روابطی که باید مسافران در مسافرخانه داشته باشند

خارج مکن، و گرنه همه چیز بهم می خورد و از همه مهمتر فراموش می کنید که مسافرید و مسافر راه و رسم خاص خود را دارد.

شما با این فرمایش حضرت چگونه می خواهید روبه رو شوید؟ آیا این سخن را عمل می کنی تا یک زندگی عادی داشته باشی و در مرداب زندگی ات تلاطمی ایجاد نشود یا می خواهی این سخن را تبدیل به دریچه صعود به آسمان غیب کنی؟ این تذکرات را بین کجا می خواهی به کار ببری. حضرت می فرماید: «هر چه برای خود دوست می داری برای دیگران هم دوست بدار» برای این که آزاد شوی. این سخن تو را از توقف در زمین نجات می دهد، تو را به سیر به سوی آسمان می کشاند، و تو را از فرسایش های زندگی زمینی نجات می دهد، نه این که زمینت را آبادتر بکند. ممکن است دیگران هم همین حرف ها را زده باشند مثلاً در جملات کنفسیوس حدود ششصد سال پیش از میلاد همین حرف ها دیده می شود. شاید در نگاه اول به نظر آید که حضرت علی علیه السلام حرف تازه ای نیاورده است، اما اگر بیدار شویم خواهیم دید کنفسیوس و امثال او این حرف ها را می گویند تا زمینیان در زمین راحت تر زندگی کنند ولی امام علیه السلام این بیانات را می فرماید تا مسافران در مسافرتشان سرعت گیرند و این دو خیلی فرق دارد. به همین علت است که می گویند اگر حرفی را از دستگاه تشیع بیرون آورید فقط یک حرف خوب و جالب است ولی اگر در دستگاه تشیع این حرف را بزنید یک سروش نجات و سیر به سوی غیب است. ممکن است این حرف ها را زیاد شنیده باشید اما خیلی تفاوت دارد بین آن و بین این که این جملات را در دستگاه نامه امیرالمؤمنین ببینید و بشنوید. اگر این دستگاه را رها کنید هر جایی می شوید، اما اگر می خواهید از زمین نجات پیدا کنید و شیفته زمین نباشید و آزاد و آسمانی شوید، با این دید به سخنان حضرت نگاه کنید.

فرمود: أَحِبُّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ هر چه برای خودت دوست داری برای دیگران هم دوست بدار. مثلاً دوست داری به تو احترام بگذارند و به انسانیت تو احترام بگذارند تو هم به انسانیت دیگران احترام بگذار برای این که آسمانی شوی نه این که وقتی می خواهی استخدام شوی بگویند انسان محترمی هستی. آسمانی فکر کن نه زمینی. اگر دوست می داری وقتی صحبت می کنی به حرفت گوش بدهند وقتی صحبت می کنند به حرف آنها گوش بده. اگر دوست داری وقتی اشتباه کردی دوستانه و در خلوت به تو تذکر دهند، تو هم برای این که

آسمانی شوی اگر کسی اشتباه کرد، دوستانه و در خلوت به او تذکر بده. اگر دوست داری حرف‌هایت را حمل بر صحت کنند، تو هم حرف‌هایشان را حمل بر صحت کن و درست تعبیر و تفسیر کن.

### علت غفلت از مسافر بودن

در اجتماع انسانی اگر انسان‌ها درگیر هم شدند، امکان پرواز از آنها گرفته می‌شود و به هم گرفتار می‌شوند. اگر جامعه به هم گرفتار شد مسافرت یادش می‌رود. امام می‌فرمایند پسر عزیزم یک طوری موضع‌گیری کن که به هم گرفتار نشوید. گاهی دیده‌اید زن و شوهرها یا دو برادر یا دو دوست روی مسائل جزئی با هم درگیر می‌شوند و بسیاری از وقتشان بیهوده تلف می‌شود و در نتیجه کل روحانیتشان از بین می‌رود. کسی که به فکر حفظ روحانیت خودش نیست به راحتی روی مسائل بیهوده وقت می‌گذارد و جرّ و بحث می‌کند. شما که می‌خواهید مسافر بودنتان را فراموش نکنید باید مواظب باشید این گونه با هم درگیر و گرفتار نشوید. مواظب باشید این گونه گرفتار آدمها نشوید. من گاهی می‌بینم بعضی از دوستان واقعا در جهنم هستند، وقتی می‌نشینند و صحبت می‌کنند غضب آن قدر روحش را فرا گرفته است که همین حالا دارد او را می‌سوزاند و من غصّه می‌خورم که چرا او حسّ نمی‌کند در جهنم است. گاهی حسّ می‌کنم اگر این فشارهای روحی که دارد بر او وارد می‌شود بر من می‌آمد حتما مریض می‌شدم. من نمی‌دانم این همه غضب و خشم را چگونه در قلبش جا داده است. و چه گونه خودش را گرفتار آتشفشان خشم کرده است. خداوند به لطف و کرمش به ما رحم کند و با این درگیری‌ها زمینه پرواز ما به سوی خودش را از ما نگیرد.

ببینید جملات حضرت چه قدر نورانی است و اگر قلب را در معرض نسیم این جملات قرار دهیم چه قدر آن قلب نورانی می‌شود. می‌فرماید: «وَ أَكْرَهُ لُهُ مَا تَكَرَّهُ لَهَا» یعنی هر چه را برای خودت دوست نداری برای او هم دوست نداشته باش. آن چیزی را که نمی‌خواهی به سرت بیاید، نخواه به سر دیگران بیاید. تا آزاد شوی، تا جامعه‌ات هم آزاد شود. مثلاً نمی‌خواهی فلان خصلت بد را به تو نسبت بدهند نمی‌خواهی به تو تهمت بزنند، نخواه به دیگران هم تهمت بزنند تا آسمانی شوید. تا حجاب‌های بین تو و عالم غیب کنار رود و با

حقایق نورانی روبرو شوی، باور کن با عمل کردن به این دستورات است که جذبه‌های عالم معنا به راحتی به سوی تو می‌آید و تو را می‌رباید و راه را جلوی تو باز می‌کند.

می‌فرماید: **وَ لَا تَظْلِمُ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ**. ظلم نکن همان طور که دوست نمی‌داری به تو ظلم شود. تا حق مردم را رعایت نکنید که نمی‌توانید قلبتان را آسمانی کنید و با خدا ارتباط برقرار کنید. خود خداوند فرموده است من به اندازه‌ای که انسان‌ها را دوست دارید شما را دوست دارم. تا صلح با انسان‌ها در جامعه حاکم نشود، صلح با خدا حاکم نمی‌شود. جامعه انقلابی ما که سراسر خشم به شاه بود، حالا شاه رفته است ولی خشم این جامعه هنوز نرفته است. یعنی خشم به شاه تبدیل به خشم با خودمان شده است. قرآن می‌فرماید کسی به بهشت می‌رود که دارای قلب سلیم باشد. یکی از معانی سلیم یعنی سالم بودن از کینه و خشم به انسان‌ها به خصوص خشم به مؤمنین است. حضرت علی علیه السلام می‌خواهند قلب ما را اصلاح و سلیم کنند. ما نمی‌دانیم قلبمان سلیم می‌شود یا نه، ولی ما به مدد خود امیرالمؤمنین امیدواریم که خود حضرت قلبمان را تغییر بدهند. گاهی به ذهن خودم می‌آید که حالا ما این سخنان را می‌خوانیم ولی به راحتی به قلبمان نمی‌رسد. این جاست که نباید از قدرت امیرالمؤمنین غافل شویم. خود حضرت قدرت تصرف در قلب‌ها را دارد و ما هم از حضرت می‌خواهیم که ای ولی‌الله خودت در قلب ما تصرف کن و این سخنان را در قلب ما بنشان.

حضرت می‌فرمایند می‌دانم که نمی‌خواهی به تو ظلم شود **لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ** پس چرا به حق دیگران ظلم می‌کنی؟ درباره زندگی امام خمینی قدس سره نقل شده است که در شهر نجف ایشان را برای سخنرانی در جلسه‌ای دعوت کرده بودند که پُر جمعیت بود. امام قدس سره وقتی آمدند دیدند دم در هیچ جایی برای پا گذاردن نیست و هر جا پا بگذارند روی کفش دیگران گذاشته‌اند، ایستادند و در حدی که کفش‌ها گم نشود در بین کفش‌ها یک راه به اندازه جای پایشان باز کردند تا تجاوز به حقوق دیگران نکرده باشند. چرا؟ چون امام خمینی قدس سره خوب می‌فهمند تجاوز به حق دیگران - حتی در حد پا گذاشتن روی کفش‌شان - راه ارتباط با آسمان را از او می‌گیرد.

حضرت می‌فرمایند تو که می‌بینی دوست نداری به تو ظلم شود پس به دیگران ظلم نکن تا قلبت صاحب صلح شود و آسمانی شوی. شما ببینید این قلب‌های طوفانی ما طوفانش از

آشتی با خلق، راه آشتی با حق.....

چیست؟ از این است که این چیزها را رعایت نمی‌کنیم. وَ أَحْسِنُ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ وَ نِيكِي كُنْ أَنْ طُورِي كَهْ مِي خَوَاهِي بَهْ تُو نِيكِي شُود تَا قَلْبْ تُو مَالَمَالْ اَز نِيكِي بَهْ دِيْگَرَانْ گَرَدَد، قَلْبِي كَهْ هَمْ مَوْْمَنْ بَهْ خَلْدَا اسْتْ وَ هَمْ طَالِبْ نِيكِي بَهْ دِيْگَرَانْ، حَتْمَا آسْمَانِي مِي شُود. وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَيْرِكَ فَرَزَنْدَم: آنچه برای خودت بد می‌دانی برای دیگران هم بد بدان. تا در نتیجه قلب خود و جامعه را آشفته نکنی و جامعه از مسیر مسافر بودن خودش غافل نشود و شما هم از هویت خودت غفلت نکنی و گرنه حواسات جمع چیزهای دیگر می‌شود. وَ اَرْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ اَز نَفْسِ كَ تُو چَهْ چيزي دلت مِي خَوَاهَد بَهْ مَرْدَمْ بَرَسَد هِمَانْ رَا رَاضِي باش كَهْ مَرْدَمْ بَهْ تُو بَرَسَانَد مَثَلًا دَلْت مِي خَوَاهَد مَرْدَمْ اَز تُو خِيلِي اِنْتِظَارْ وَ تَوَقَّعْ نَدَاشْتَهْ باشنَد، خُوبْ تُو هَمْ اَز مَرْدَمْ خِيلِي اِنْتِظَارْ وَ تَوَقَّعْ نَدَاشْتَهْ باش. گاهي شما دلتان مِي خَوَاهَد كَهْ مَرْدَمْ مَزاحم زَنْدَگِي دِينِي شما نشونَد، خُوبْ شما هم مَزاحم زَنْدَگِي دِينِي مَرْدَمْ نشويد. شما راضي نيسيد دَر باره شما قضاوت‌هاي منفي و بيجا بكنند، شما هم نسبت به مَرْدَمْ قضاوت بيجا نكن. وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ پَس اگَر مِي خَوَاهِي آسْمَانِي شُوي آنچه را نَمِي دَانِي نگو، وَ اِنْ قُلْ مَا تَعْلَمُ هَر چَند آنچه مِي دَانِي كَمْ باشَد وَ دَر نتيجه مجبور شوي بگويي نَمِي دَانِم. وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ اَنْ يُقَالَ لَكَ آنچه را كَهْ دُوسْت نَداري پِشت سَرْت بگويند دَر باره ديگران نگو. مَثَلًا دَر باره كسي اَز شما سؤَال مِي شُود مِي گويي اَدَمْ خُوبي اسْت اَمَّا يَكْ كَمِي سَر سَنگِين اسْت. حالا دَر باره خودت آيا راضي هستي چنين جمله‌اي گفته شُود يا دَلگِير مِي شُوي؟ چَرَا نَبَايد بگويي؟ چُون رُوحِي كَهْ مَشغول بَد گفْتَن نسبت بَهْ ديگران نَشَد اَيْن رُوح مَشغول كَشَفْ مَوْقِعِيَتْ خُود اسْت. بَهْ هَمِين جَهْتْ هَمْ يَكِي اَز صِفَاتْ مَوْْمَنْ، سَكُوتْ طُولَانِي اسْت. اَدَمْ اگَر اَحْتِيَاظ‌هاي لازم رَا كَرْد وَ دَر نتيجه يَكْ قَلْبْ سَالَمْ وَ جَامِعَهْ سَالَمِي پيدا كَرْد آماده صُعود رُوحَانِي مِي شُود.

در واقع حضرت در سلسله تذکرات آخر می‌خواستند بفرمایند: از طریق آشتی با خلق، آشتی با حق شروع می‌شود و بابت آشتی با حق، این دستورات را به کار بند.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»



## آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

علل تزلزل تمدن غرب

آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین

جوان و انتخاب بزرگ

ده نکته از معرفت نفس

کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد ۱ و ۲)

زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام

فرزندم این چنین باید بود

فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت

مبانی معرفتی مهدویت

مقام لیلۃ القدری فاطمه علیها السلام

از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

جایگاه رزق انسان در هستی

زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

فرهنگ مدرنیته و توهم

دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی

معاد؛ بازگشت به جدی‌ترین زندگی

بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام

جایگاه و معنی واسطه فیض

آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود

صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عامل قدسی شدن روح

عوامل ورود به عالم بقیت الهی

اسماء حسنا، دریچه‌های نظر به حق  
امام خمینی و خودآگاهی تاریخی  
امام و امامت در تکوین و تشریح  
امام و مقام تعلیم به ملائکه  
خویشتن پنهان  
جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم  
مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم‌السلام  
ادب خیال، عقل و قلب  
عالم انسان دینی  
جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم  
هدف حیات زمینی آدم  
زن، آن‌گونه که باید باشد  
خطر مادی‌شدن دین  
چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی  
هنر مردن  
راز شادی امام حسین علیه‌السلام در قتلگاه  
تمدن زایی شیعه  
حقیقت نوری اهل البیت  
بصیرت و انتظار فرج  
آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی‌ترین بُعد هستی  
سلوک ذیل شخصیت امام خمینی  
رمضان دریچه رؤیت